

تغیلات دوم این هنرمندان را می دانید؟

در آرزوی ازدواج
 عشق های امروزی
 اخراجی های ۲ در راه است
 به خانم ها باید دروغ گفت؟
 سینما تیزم و کاربردهای آن

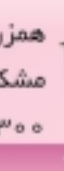
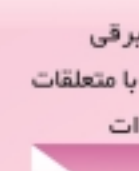




آب پرتقال گیری
با دو سر مجزا



همزن برقی
سیلور با متعلقات
۳۰۰ وات



همزن برقی
مشکی با متعلقات
۳۰۰ وات



BT9718
آون توستر مشکی ۹ لیتر



مخلوط کن
با پارچ شیشه ای
۷۰۰ وات



BS1750
با کف سر امیک



PB9718
پیتزا پز ۱۸ لیتر



بخارپز استیل سه طبقه
با ظرف برنج



BT9702
آون توستر ۱۲ لیتر مشکی سیلور



BT9701
آون توستر ۱۲ لیتر سیلور



تیکما کیش دفتر مرکزی خدمات پس از فروش
تهران، خیابان دکتر بهشتی شماره ۱۷۱۰، طبقه اول
تلفن: ۸۸۷۵۹۰۰۲ و ۳ فکس: ۸۸۷۴۷۰۰۷۷



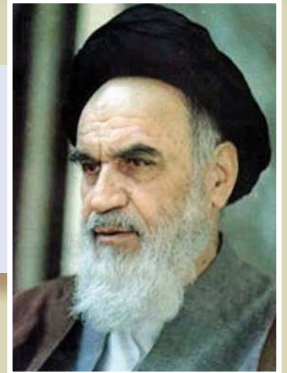
CRYSTAL CLEAR QUALITY.
Belmore®
Electric_{UK}

■ استفاده از مطالب مجله در فیلمنامه، تلویزیون و... نیاز به مجوز کتبی دارد
 ■ آثار ارسالی عودت داده نمی شود
 ■ مجله در نحوه استفاده از آثار ارسالی آزاد است
 ■ مجله جوانان امروز را می توانید در شبکه اینترنت مطالعه کنید.
 ■ آدرس مجله: <http://www.ettelaat.com>
 ■ پست الکترونیکی:
 Email: jjavanan1@yahoo.com

■ نشانی: نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸ - ساختمان روزنامه اطلاعات
 ■ کد پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
 ■ مجله جوانان امروز
 ■ تلفن:
 ■ روابط عمومی: (۰۲۹۹۹۳۲۰۳)
 ■ پست تصویری (۰۲۲۲۲۱۳۳۵)
 ■ سفارش آگهی (۰۲۲۲۲۳۵۰۷)

■ هفته نامه فرهنگی، اجتماعی، ورزشی و ادبیات داستانی
 ■ صاهب امتیاز: موسسه اطلاعات
 ■ مدیر مسئول: مهندس محمدجواد رفیع
rafiemj@yahoo.com
 ■ سر دبیر: محمدولی سهرابی اسمرو
mhmd_sohrabi@yahoo.com
 ■ صفحه آرا: مجتبی طیبی آشتیانی
 ■ چاپ: ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)

شما جوانها بهتر می توانید تحصیل نفس کنید. شما به ملکوت نزدیکتر هستید از پیرمردها! در شما آن ریشه های فساد کمتر است، رشدش کمتر است... هزاران جوان اصلاح می شوند و یک پیر [اصلاح] نمی شود
 بنیان گذار کبیر جمهوری اسلامی ایران- حضرت امام خمینی (ره)



من برای این سال دو چیز را انتظار می برم: یکی این که در همه ی بخشهایی که گفتیم باید نوآوری بوجود بیاید؛ در این سال باید نوآوری فضای کشور را فرا بگیرد و همه خود را موظف بدانند که کارهای نو و ابتکاری را - در سایه ی مدیریت صحیح و تدبیر درست - در فعالیت کشور وارد کنند. انتظار دوم این است که فعالیتهایی که در سالهای گذشته انجام گرفته است، کارهایی که دولت کرده است، سرمایه گذاری های بزرگی که مسئولان گوناگون و آحاد مردم در بخشهای مختلف - چه سرمایه گذاری مادی، چه سرمایه گذاری معنوی - انجام داده اند، اینها به شکوفایی برسد و مردم نتایج آن را در زندگی خود حس کنند... لذا من امسال را «سال نوآوری و شکوفایی» می نامم.
 رهبر معظم انقلاب اسلامی - حضرت آیت ا. خامنه ای

با نهایت تأسف و تأثر درگذشت ناگهانی همسر محترمتان را خدمت شما و بازماندگان گرامی آن مرحومه تسلیت عرض می نمایم. خداوند به شما و سایر بازماندگان صبر عطا فرماید.
 مجله جوانان امروز

همکار محترم
 آقای عبدالله جعفری

فهرست

همکاران مشاور

- ۳ باده عشق
- ۴ سخن سردبیر
- ۵ سخن شما
- ۶ جوان و سیاست
- ۸ جوانان موفق
- ۹ دفتر یادداشت
- ۱۰ چهارستون
- ۱۱ از اینجا و آنجا
- ۱۲ خنده جام
- ۱۳ دلشوخی
- ۱۴ مشاور تحصیلی
- ۱۵ مشاوره
- ۱۶ همراز
- ۱۸ چرا، چگونه؟
- ۲۰ سرگذشت من
- ۲۲ زنگ خطر
- ۲۳ قصه های جدایی
- ۲۴ دیار من
- ۲۵ روانشناسی
- ۲۶ معلوم
- ۲۸ هنری
- ۳۰ گفتگوهای کوتاه
- ۳۲ گفتگوی هنری
- ۳۴ هنری
- ۳۶ حکایت آشنایی
- ۳۸ اندیشه جوان
- ۴۰ همگام...
- ۴۲ خلوت انس
- ۴۴ کارگاه ادبی
- ۴۵ دروادی داستان
- ۴۸ ورزشی خارجی
- ۵۰ گفتگوی ورزشی
- ۵۲ نقد ورزشی
- ۵۵ صدای شما
- ۵۶ هنر × خانه
- ۵۷ سنگ صبور
- ۵۸ مجهول
- ۶۰ هینوتیزم
- ۶۱ اندیشه مصور
- ۶۲ جدول
- ۶۳ سبکبالان
- ۶۴ ایستگاه سلامتی
- ۶۵ با ترانه
- ۶۶ روزنه

همکاران مشاور

- * مشاور حقوقی: - دنظری
- * مشاوران پزشکی: - دکتر موسی شباک، دکتر سهیلا دلپخش، دکتر محمود عزیزی و دکتر شیده شریعت پناهی
- * مشاوران روان شناسی: - نوشین غریب دوست، صادق گرجی و دکتر اصغر کیهان نیا
- * مشاور تحصیلی: - مهندس پژمان

همکاران این شماره

جعفر غفاری، ناهید احمدنیا
 رضا باقری نژاد، محبوبه حیدری
 امیر حسین انبارداران

سخن سردبیر

مفهوم و مصداق

الف - باز آمدیم، مثل همیشه، مثل هر سال و مثل پارسال، با یاد و خاطرات فوش یک سال در کنار شما برون و اینک آغاز همان سالی است که همین چند هفته پیش نوید آغاز فوش آن را با تبریک و شادباش نوروزی برایتان آرزو می‌کردیم. با آرزوی مبرور تراوم این ایام فوش، با اولین شماره سال جدید به سراغتان آمده‌ایم، امید که با دعای خیر، رهنمودهای لاکرگشا، انتقادات سازنده و پیشنهادات ارزنده‌تان، چون گذشته خدمت‌گذاران لایقی برای شما بزرگواران باشیم، ان‌شاءالله.

ب - سال ۸۷ از طرف رهبر انقلاب - حضرت آیت‌الله... فامنه‌ای سال (نوآوری و شکوفایی) نامگذاری شده است. انتقاب شایسته‌ای که به مدر بر فرورداری از جوانان فوش فکر و نیروهای پرتوان کشور در سال‌های پرتلاطم و پرفراز و نشیب انقلاب، نوید روزهای درخشانی را برای کشور فواهر دار، چرا که رهبر انقلاب با توفیق به پیشینه و قدرت علمی مردان و زنان این مرز و بوم، چنین عنوانی را برگزیده‌اند. تلاش‌ها و پیشرفت‌های حاصل شده در عرصه‌های مختلف علمی در سال‌های افیر و مساسیت‌های نابفرانه دشمنان انقلاب اسلامی نسبت به این پیشرفت‌ها، لزوم یکپیری فیری و عملی این تلاش‌های علمی را با نام‌گذاری این سال به سال نوآوری و شکوفایی، دوپندان فواهر کرد. تا جوانان فلاق در کنار مردان و زنان توانا و آبریده ۳۰ سال افیر، افق‌های روشنی را برای کشور رقم بزنند و علیرغم کارشکنی‌ها و مانع تراشی‌های هر روزه دشمن، ملت غیور ما توانایی و سیادت فود را در عرصه‌های علم و فناوری، به رخ جهانیان بکشد.

ج - فرهنگ، اندنگی یا بهتر بگوییم بی‌فرهنگی، اندنگی در کشور ما همیشه نقل و ثقل مفاصل و میالس ماست. فرکتی که در ماه‌های افیر از سوی نیروی انتظامی در جهت تشریح با متلفان آغاز شده است و در ایام تعطیلات نوروز به وضوح در پاره‌های برون‌شهری مشهور بود، حکایت از این دار که بر فورد فیزیکی در کنار فرهنگ‌سازی، می‌تواند گوشه‌ای از مشکلات لاینل در این حوزه را حل کند.

تاکید مسؤوران نیروی انتظامی و اصرار آنها بر ابرای قوانین راهنمایی و اندنگی، فهور پشمگیر این نیروها در پاره‌ها، کاهش آمار تلفات، اندنگی و کاهش تصادفات نسبت به سال گذشته، نویربفش این نکته است که غلبه بر بی‌فرهنگی بر فی در اندنگی، تنها با فرهنگ‌سازی میسر نیست و در کنار آن باید از نیروی قهوری پلیس و فیرمه‌های سنگین هم بهره جست تا این معضل بزرگ به سرانجامی مطلوب برسد. با سپاس از همه فرماندهان و نیروهای تلاشگر پلیس، انتظار بر فورد شدید با متلفان در سال جدید نیز مورد انتظار جامعه است.

د - سال ۸۶ تغییرات اندکی در صفات مهله صورت گرفت و به تبع آن پایه‌هایی هم به وجود آمد که از جمله آنها می‌توان به ابعاد صفات جدید (پوان و سیاست، مشاوره، تفصیلی، سبک‌بالان، حکایت آشنایی، سخن شما، با ترانه و کامی نت) اشاره کرد که فوشبفانه بیشتر این صفات مورد اقبال شما قرار گرفت و ناچار بودیم با اضافه شدن این صفات، بر فی از صفات قبلی مهله را هرف یا هر از هرفگاهی چاپ کنیم که این هم به مذاق عده‌ای فوش، و گروهی دیگر نافوش می‌آمد و حتی عده‌ای از فواندنگان فوش ذوق حتی پایه‌هایی صفات را در مهله تاب نمی‌آوردند، ولی ما میبوره به این کار بودیم و این رویه امسال هم دوام فواهر داشت تا ان‌شاءالله هراقل به بر فی از فوانته‌های بر فق شما فامه عمل پیوشانیم.

ه - بفش (چه فبر؟) که هرف از آن پوشش فیری مناسب افبار، رویدارها، هوارث، کمبودها و... شهرها و روستاهای کشورمان بود، صفه دیگری بود که علیرغم تلاش برای بهتر شدن، نه مورد رضایت ما شد و نه مورد توجه شما، اما همچنان مضمم هستیم این صفه را با همان ابره‌هایی که انتظار داریم، با ابره‌های نو چاپ کنیم، از همه همکارانمان در سازمان شهورستان‌ها، فبرنگاران افتخاری مهله و تمامی فواندنگان عزیز دعوت می‌کنیم آثار فویشان را برای بررسی و چاپ در این صفه، به نشانی مهله بفرضند.

و - مهله مال شما، برنام‌های ما برای شما و تلاش ما جلب رضایت فاطر شماس، با این شرط که مثل همیشه آثار فویشان زینت‌بفش مهله باش، نامه‌های پرمهرتان با انتقادات سازنده و پیشنهادات ارزنده یاریگر ما و تلفنهای شما رویه‌بفش و راهگشای کار ما، پشم به راه هستیم.

علی یارتان

علی نوجوان چهارده ساله به تازگی در یک موسسه‌ی ارائه‌ی خدمات اینترنتی عضو شده است. او ساعات زیادی را جلوی رایانه می‌گذراند و تنها تحرک فیزیکی که از خود نشان می‌دهد به جلو و عقب بردن ماوس و خیره شدن به صفحه‌ی نمایشگر است.

با فشردن بر دکمه‌ی ماوس پنجره‌ای به گوشه‌ای از اطلاعات بیکرانه و درچه‌ای به سویی از این عالم پهناور پیش چشم او گشوده می‌شود. در این تنوع رنگ‌ها و نقش‌ها، در آنی از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب، از خشکی تا دریا و از ماه تا ماهی را به زیر دیدگان کنجکاو و جستجوگر خود می‌بیند و می‌گذرد. اما آنچه برای او اصلا موضوعیتی ندارد، تأمل و درنگ و تفکر است. برای او فعلا گذار سرعت و نگاه بر انبوه پشت در پشت نهاده و تو بر تو شده‌ی اطلاعات، اخبار، آگهی‌ها، اکتشافات، القانات و... موضوع اصلی است. او در عین حال که همه چیز را می‌بیند، در پایان، هیچ چیزی را در حافظه‌ی خود نگاه نمی‌دارد. او به همه جا سری کشیده، لیک در هیچ جا درنگی نکرده؛ از هر گلی بویده، اما دماغی از شمیم پر نکرده، گاه به بی‌تدبیری، سرانگشتان فکر و روح را نیز به خاری در این بوستان متراکم خون‌چکان کرده و اگر بویی از رایحه‌ی این گلستان به مشام برگرفته، در عوض صدها خار و خشک را نیز به جان خرید؛ اگر وی را اندک نصیبی از شبنم‌های بر گلبرگ چکیده هست، نیز فراوان‌تر بهره‌ها از خارهای بردست و پا خلیده!

این است پایان هر سیر و سفر که او بر مرکب الکترون می‌شنیند و تازیانه‌ی سرعت ماوس را بر بالا و پهلوی او می‌نوازد و خود بی‌هدف به هر سو می‌تازد.

اکنون سؤال این است: به راستی والدینی که تحصیلات خود را - در هر سطحی که بوده است - سالها پیشتر به اتمام رسانده‌اند و از آن گذر تا به امروز، جز به اشتغالات روزمره برای گذار معیشت نپرداخته‌اند چگونه می‌توانند منظره‌ی ای این چنینی را هر صبح و شام در خانه ببینند و به اعتراض و شکوه دم برنیاورند؟!

به راستی که تحمل چنین فرزندان برای چنان والدینی بدین‌مثال می‌ماند که دو مسافر نام‌زبان که اشتراکی در خزانه‌ی واژگان یکدیگر ندارند رو به مقصدی مشترک همسفرند. این مقصد مشترک بی‌تردید سرمنزل سعادت، آرامش، موفقیت تحصیلی، شغلی، اجتماعی، خانوادگی و بهره‌وری درست و بهینه از دوران زندگی است. نام‌زبانی این دو گروه همسفر موجب شده تا هر دو خواهان سعادت باشند اما هر یک تعریفی متفاوت از دیگری داشته باشد. مفهوم سعادت، آرامش، موفقیت و... در فرهنگ فرزندان لزوماً از همان تعریف و مشخصاتی برخوردار نیست که در فرهنگ ذهنی والدین؛ به بیان دیگر هر دو در جستجوی سعادت و خوشبختی‌اند اما در مورد مصداق‌های خوشبختی و سعادت اتفاق نظر ندارند.

حکیمان در پاره‌ای مجادلات خود، آن هنگام که راه‌آشتی با یکدیگر را می‌جستند، می‌گفتند: در مفهوم نزاعی نیست، شبهه‌شبهی مصداقی است! مثال ساده‌ی این معنی اختلاف کردن ترک و فارس و عرب بر سر انگور بود که هر سه یک چیز می‌طلبیدند اما به علت نام‌زبانی و ندانستن مصداق مشترک از یک مفهوم، سلسله‌ی خصامه و دشمنی می‌چینانند. امروز فرزندان چه بسا در بسیاری از مفاهیم و بنیان‌های شناختی و عاطفی با والدین خود توافق داشته باشند، اما بر سر یافتن مصداق آنها با یکدیگر اختلاف کنند. مثلا مفهوم سعادت و خوشبختی، چیزی نیست که دو نسل در آن اختلاف نظر داشته باشند. اینگونه نیست که یکی طالب سعادت و خوشبختی باشد و دیگری در جستجوی شقاوت و تیره‌روزی! بلکه نزاع و اختلاف بر سر مصداق‌های سعادت و خوشبختی است، که نسل دیروزین این مفهوم را در جلوه‌های خاصی می‌دید که آن جلوه‌ها چه بسا برای نسل امروز جذائیتی نداشته باشد. به دیگر سخن، تجلی عینی سعادت و خوشبختی (مصداق) در عواطف و گرایش‌های نسل امروز تفاوت بنیادین با تصورات و تصدیقات نسل پیشین یافته است. مثلا اگر سعادت در گذشته، در برخورداری از ایمان و اعتقاد قلبی تعریف و تحدید می‌شد، شاید در قاموس نسل بالنده‌ی امروز، بخش اعظم آن در برخورداری از رفاه و تمتع مادی تعریف گردد. در اینجا بدون آن که فعلا در صدد ارزش‌گذاری برگزاره‌ی خاصی باشیم در پی توصیف و آشنایی با واقعیات محض جامعه‌ی خود هستیم. ذکر این نکته ضروری است که تفاوت میان گرایش‌های عاطفی دو نسل امری طبیعی است؛ مشکل احتمالی در این میان آن است که والدین نتوانند با مضم طبیعی این اختلاف و کنار آمدن معقول با این گسل، شکاف دو نسل را کاهش دهند. چه باید کرد؟ خواهیم گفت!

۰۰۰ چه چله در ک می خورده؟

- بعد از سلام، چند انتقاد و پیشنهاد دارم:
- ۱- صفحه معلوم و مجهول به چه درد می‌خورد؟
 - ۲- چرا با آنهایی که از دام اعتیاد برگشته‌اند، گفتگو نمی‌کنید؟
 - ۳- سرگذشت بزرگان و دانشمندان را بنویسید.
 - ۴- از مناطق ممروه بیشتر بنویسید.

گل نساء کیانی - قوسچین

بعد از سلام و سپاس از مهربانی شما و توجه‌تان نسبت به مجله خودتان ۱- صفحات معلوم و مجهول هم خوانندگان بسیاری دارد و به همین اعتبار ساهلاست که چاپ می‌شوند و به حیات خود ادامه می‌دهند. شاید از منظر شما مطالب قابل توجهی در آنها نباشد، اما خوانندگان این صفحات، نظریات دیگری دارند. به هر حال، صفحات مجله، تا زمانی که طرفدار و هوادار و خواننده داشته باشند، البته مطالبشان هم دارای پیام و معنایی داشته باشند، منتشر خواهند شد.

۲- اگر صفحات زنگ خطر را مطالعه کنید ملاحظه می‌فرمایید که به این موضوع هم، پرداخته می‌شود. البته نه اینکه صرفاً به سراغ این موضوع برویم. می‌دانید که موضوعات مبتلا به بسیاری در رابطه با جوانان وجود دارد که ما هم سعی می‌کنیم بیشتر به موضوعاتی که قشر عظیمی از جوانان و دغدغه‌هایشان را دربرمی‌گیرد، پردازیم.

۳- چشم، در شورای هیات تحریریه، این موضوع را هم به بحث می‌گذاریم.

۴- صفحه «دیار من» که به ویژگی‌های متعدد شهرها و روستاها می‌پردازد، یکی از موضوعاتش هم، پرداختن به مناطق محروم است.

در صفحه‌بندی تبیضی ناگال نشیونیک

سلام. به نظر من در صفحه‌بندی تبیضی قابل می‌شوید، چون آن صفحه‌ای که باید دو صفحه باشد در یک صفحه می‌بندید و آن صفحات که نیم صفحه هم برای آن زیاد است، مثل صفحات معلوم و مجهول در دو صفحه چاپ می‌کنید.

امروزه همانطوری که شعرهای کوچه باغی در میان مردم رونق ندارد، صفحه معلوم و مجهول هم رونق و جایگاهی ندارد، مگر برای عده‌ای خاص که فودشان را برای معلوم و مجهول لوس و فوشمزه می‌کنند. صفحه کامیونت بسیار خوب است، اما فقط یک صفحه به آن اختصاص داده‌اید، یا صفحاتی از این قبیل. ضمناً از مسؤؤل صفحه «دیار من» درخواست می‌کنم که درباره شهر من کتاباد هم بنویسند.

با تشکر مجید کاظمی - گناباد

دوست خوبم، آقا مجید، هیچ تبیضی در کار نیست. مطمئن باشید اگر مطلبی را در یک صفحه و موضوعی و مطلبی را در دو و یا چند صفحه تقدیم می‌کنیم، به خاطر بحث‌ها و بررسی‌هایی است که از قبل انجام شده و نتیجه آن، در اختیار قرار دادن تعداد صفحه برای موضوعات و مطالب مختلف مجله است. اگر دقت کرده باشید، بعضی از هفته‌ها، برخی از صفحات، کم و زیاد می‌شوند. وقتی تعداد بی‌شماری نامه برای این دو صفحه می‌آید، ما هم به اعتبار و احترام خوانندگان عزیز که زحمت کشیده و نامه نوشته‌اند، ناگزیر هستیم که به نامه‌هایشان پاسخ بدهیم. اما در اینکه بعضی از مواقع بعضی از موارد بعضی از مطالب به نظر لوس هستند، بیشتر به خاطر رابطه صمیمانه‌ای است که بین مسؤؤل صفحه با مخاطب برقرار شده است.

جوانان قبل و بعد

من از جوانان قدیمی مجله هستم. یعنی از سالهای قبل از انقلاب. مجله نسبت به گذشته افت کرده است. اما مفسن آن هم این بود، که چاپ تصاویر مستهجن و مطالب مبتذل در مورد هنرپیشگان و هنرمندان آنپنانی متوقف گردیده است. به هر حال به بعضی از نکات درباره مجله اشاره می‌کنم:

۱- قطع مجله کوچک شده ۲- اسم مجله یعنی «جوانان امروز» که هویت مجله بود و به صورت یک آرم و کلیشه هر هفته قسمت بالای روی جلد مثل نگینی می‌درخشید، متأسفانه این آرم کلیشه‌ای دستکاری و فراب شد، در واقع با این کار غلط، مجله هویت فودش را از دست داد.

اگر می‌فواهید که من باز با مجله محبوبه ارتباط برقرار کنم، چند پیشنهاد دارم اگر این پیشنهادها هم را قبول کرده و امراء نمودید باز دیگر با مجله محبوبه یعنی جوانان امروز رابطه برقرار فواهم کرد و آن را مطالعه فواهم کرد. پیشنهادات را ذیلاً می‌نویسم:

۱- هویت مجله را به مجله برگردانید. اسم مجله یعنی همان اسم کلیشه‌ای سابق مجدداً روی جلد مجله چاپ شود.

۲- از نویسندگان توانا برای نوشتن پاورقی و زمان دعوت به عمل آورید.

۳- فواهمش می‌کنم در مجله فقط از مروف کتابی استفاده کنید.

با احترام: علی حسینی باشتی - همدان
خواننده عزیز و قدیمی مجله، تغییر کردن آرم مجله یک امر طبیعی است و همان طوری که خودتان اشاره کرده‌اید، مطالب مجله، تصاویر آن و ... با قبل تفاوت بسیار زیادی پیدا کرده است، که البته این هم طبیعی است، چرا که پیام اصلی انقلاب اسلامی، دوری از فساد و مظاهر فساد بوده است، و در این گپرو دار، طبیعی است وقتی محتوای مجله تغییر می‌کند، آرم آن هم دچار تحول بشود، البته اگر آرم آن تغییر هم نمی‌کرد، اتفاقی نمی‌افتاد، اما این تغییر تقریباً همسویی با تحولات مطالب مجله بوده است. اما اینکه اشاره فرموده‌اید مطالب مجله افت پیدا کرده بهتر بود مصداقی اشاره می‌کردید. به هر حال از لطف و محبت شما سپاسگزاریم.

مجله نوروزی محشر بود

مجله ویژه نوروز واقعاً محشر بود. دستتان درد نکند. غلط املایی هم نداشتید.

یکی از ویژگی‌های مجله این بود که به جای گفتگو با بازیگرها و ورزشکارها، با جوانان موفق گفتگو کرده بودید. میف شد دفتر یادداشت دارد تمام می‌شود - آقای سردبیر، راستی به نویسنده‌ها بگویید اگر مطالبشان را قبلاً در مجلات دیگر چاپ کرده‌اند، متماً ذکر کنند، چون آن وقت افرادی مثل من فکرها ناچور می‌کنند. سال ۸۶ واقعاً برای من سال فوب و پرباری بود. از اینکه با شما آشنا شدم، فیلی فوشالمه. سبز باشید.

خانم حسینی از مشهد

ممنونم سرکار خانم حسینی. مطمئن باشید تلاش این است که هیچگاه مجله دارای غلط املایی نباشد، هر چند این کار سخت است. سیاست ما در مجله این است که اگر مطلبی قبلاً در جایی چاپ شده باشد از چاپ آن در مجله امتناع کنیم، مگر آنکه داستانی یا شعری از نویسندگان و شاعران بنام باشد. مثل شعر نیما، اخوان و ... و خلاصه ما هم خیلی خوشحالیم که مخاطب مهربانی چون شما پیدا کرده‌ایم. سالی پربار برای شما آرزو مندیم.

سیاستمداران جوان



عبدالله رمضانزاده

نام پدر: اسدالله
متولد: بیجار کردستان ۱۳۴۰
تخصصات: دکترای علوم سیاسی از دانشگاه
بلیژیک

شغل پدر: بازنشسته
شغل مادر: خانه‌دار
فرزندان: دو پسر
اشاره:

دیدار با عبدالله رمضانزاده در آغازین ساعت یک صبح تابستانی در دفترش در نهاد ریاست جمهوری صورت می‌گیرد. سخنگوی ۴۲ ساله دولت خاتمی در اولین گفتگوی اختصاصی اش با روزنامه تنها حاضر می‌شود که راجع به جوانی‌اش سخن بگوید. او در نوجوانی سختی‌های خودخواسته بسیاری کشیده است و در جوانی، سختی‌های ناخواسته. همه کار کرده است. از کارگری و کتابفروشی و بستنی‌فروشی تا تدریس خصوصی. در هر کدام از کارهایش هم آرمانی را جستجو می‌کرده است. در کتابفروشی «مبارزه» در بستنی‌فروشی «تفریح» و در تدریس «امرار معاش». این دیدار با درگذشت پدرش مصادف می‌شود. پدری که عبدالله خود را به او، بسیار مدیون می‌داند و با صدایی گرفته می‌گوید: «من هر چه دارم از او دارم». او اولین اصلاح‌طلبی است که حاضر نشد نام همسرش را بگوید. این بار غیرت‌گردی او بر همه چیز مقدم داشته شد.

* درجایی خواندم که در نوجوانی خیلی شیطان بوده‌اید، صحت دارد؟

** تا کلاس سوم ابتدایی در بیجار بودم. جزو بچه‌های شلوغ و شیطان محسوب می‌شدم. تا سال ۱۳۵۰ که آمدیم تهران.

* چه شد که به تهران آمدید؟

** پدرم تصمیم گرفت و ما هم تابع بودیم.

* سخت نبود که از دوستان جدا شوید؟

** من با دوستانم، هم، هم‌محلای بودم و هم هم‌کلاسی. آن روزها با توپ پلاستیکی در محله فوتبال بازی می‌کردیم. روی زمین خاکی. بعد که آمدیم تهران راهنمایی را هم در محله خودمان

تهرانسر خواندم و بعد به دبیرستان هدف رفتم. آن موقع جزو بهترین دبیرستان‌های تهران بود. آنجا بود که با سیاست آشنا شدم. مدیر دبیرستان، آقای محمودیان از فرهنگیان فعال جبهه ملی و بسیار آدم شریف و بزرگی بود. انجمنی‌ها هم بودند. دبیرستان هدف ملغمه‌ای بود از جبهه ملی و انجمن حجتیه. به علاوه در تیم بسکتبال مدرسه بازی می‌کردم. خوب درس می‌خواندم. با معدل کتبی ۱۸/۵ دیپلم گرفتم.

مثل الان نبود که ۲۰ بدهند. خیلی معدل بالایی بود. تابستانها می‌رفتم باشگاه تاج استقلال بسکتبال بازی می‌کردم. در تیم جوانان راه‌آهن هم بازی می‌کردم. با بچه‌های محل جمع شدیم و تیم درست کردیم. برای

دانشگاه تهران ۱۳۷۰ شمایل ۲۰۲۱

تیمهای بزرگ هم شاخ می‌شدیم.

* در برنامه‌تان کلاس به هم ریختن و اینها داشتید؟

** نه. ما کلاس را به هم نمی‌ریختیم.

* ولی شنیده‌ام که در انتهای کلاس

می‌نشسته‌اید؟

** خوب. من قدم بلند بود و بالاچار باید عقب

می‌نشستم. هم باید درس را می‌خواندم و هم با

بچه‌هایی که عقب می‌نشاندن رفاقت می‌کردم. بالطبع

در شلوغی‌های بچه‌های ته کلاس شریک بودم ولی در

درس نخواندن شریک نبودم.

* اشاره کردید که در دبیرستان هدف سیاسی

شدید. فعالیت سیاسی شما چگونه بود؟

** خانواده ما مذهبی بودند. تهران هم که آمدیم

وارد تیپ بچه‌های هیأتی شدم. در هفته دو شب هیأت

می‌رفتم. کلاس چهارم که بودم به راحتی تدریس

قرآن می‌کردم. یک‌ماه خواندن قرآن را با تجوید یاد

گرفتم. از سالهای اول و دوم راهنمایی از طریق معلم

قرآن‌مان با اسم امام آشنا شدم. تا اینکه در دبیرستان

فعالیتها بیشتر شد و اعلامیه‌ها هم به دستمان می‌رسید

و می‌خواندیم و بعد هم به دیگران می‌دادیم.

* تظاهرات و اینها چه طور؟

** از وقتی شروع شد من هم پای ثابت بودم. در

هیأت خودمان هم با کمکهای آقای دوزدوستانی که تازه

از زندان آزاد شده بود مسجد محل را که بسته شده

بود باز کردیم.

* کی کنکور دادید؟

** من سال ۵۹ دیپلم گرفتم و آماده شرکت در

کنکور بودم که انقلاب فرهنگی شد.

* با آن فعالیتهای سیاسی و مبارزه، فراغتی

برای کنکور باقی‌می‌ماند؟

** من درس را خوب می‌خواندم. از درس

کم نمی‌گذاشتم. بعد از انقلاب هم انجمن اسلامی و

کارهای معمول. بعد از انقلاب از فعالتهای مهم من

این بود که علیه بنی‌صدر تبلیغ می‌کردیم.

* از ابتدا علیه بنی‌صدر فعالیت می‌کردید؟

** ابتدا که نه. فعالیت علیه او نداشتم.

* در آن انتخابات به چه کسی رأی دادید؟

** من به بنی‌صدر رأی دادم.

* پس چرا علیه او تبلیغ می‌کردید؟

** بنی‌صدر آن قدر هوشیارانه به میدان آمد که

همه به او رأی دادند. جو غالب جامعه آن روز بنی

صدر را به عنوان یک عنصر نامطلوب نمی‌شناخت.

* شما براساس چه ذهنیتی به بنی‌صدر رأی

دادید؟

** او دارای دانش علمی روز بود...

* شناخت قبلی هم داشتید یا بر اساس جو

غالب جامعه به او رأی دادید؟

** من هم کتابهای بنی‌صدر را خوانده بودم.

هنوز مطالبش را به یاد دارم. قبل از انقلاب در دوره‌ای

کتابفروشی می‌کردم. در کنار خیابان کیمف را پهن

می‌کردم و کتابهای سیاسی را می‌فروختم.

* فعالیت سیاسی بود یا برای تأمین نیاز مالی؟

** نه. من این کار را به عنوان یک فعالیت سیاسی

انجام می‌دادم. همه کتابهایی را که پهن می‌کردم خودم

می‌خواندم.

* بیشتر کتابهایی چه کسانی بود؟

** کتابهای مرحوم شریعتی، دکتر سبحانی، آیت‌الله

مشکینی، بنی‌صدر، ابراهیم یزدی، مجاهدین خلق،

مرحوم صدر، مرحوم اصفهانی، علامه جعفری.

* مشکلی پیش نمی‌آمد؟

** چرا. ولی زود فرار می‌کردم. بساط را جمع

می‌کردم و فرار. آن موقع در پاساژ حاج نایب در

ناصرخسرو همه من را می‌شناختند. کتابها را از ایشان

می‌گرفتم، پول نمی‌دادم بعد که می‌فروختم پولش

را می‌دادم. خودم هم می‌خواندم. یادم هست استاد

جعفری کتاب سنگینی داشت، به نام هدف زندگی. ۲۰

بار خواندم تا کتاب را فهمیدم. کتاب خدا از دیدگاه

قرآن شهید بهشتی را هم خیلی خوشم آمد. کتابهای

بسیاری را می‌فروختم.

* مبنای انتخاب کتابها برای فروش چه بود؟

** کتابهای افراد مذهبی اما نه سنتی. کتابهای

مرحوم بهشتی، مطهری، آیت‌الله خامنه‌ای، مرحوم

مفتح، بنی‌صدر، یزدی، سبحانی، مشکینی، امینی و علی

حجتی کرمانی. اینها طیف روشنفکر روحانیت بودند

که من هم علاقه‌مند ایشان بودم.

* طیف خریداران شما چگونه بودند؟

** همه می‌خریدند. به جرأت می‌توان ادعا

کرد که در فاصله سالهای ۵۶ تا ۵۹ بیشترین میزان

کتابخوانی در ایران را داشته‌ایم.

* کمی از موضوع دور شدیم. چه شد که به

فعالیت علیه بنی‌صدر روی آوردید؟

** بنی‌صدر خود را روشنفکر مذهبی معرفی

کرده بود و تلقی مردم از او یک فرد مذهبی علاقه‌مند

به انقلاب بود. بنی‌صدر کتابی به نام کیش شخصیت

داشت و خود بیش از همه دچار آن شد.

* و شما شدیداً ضد بنی‌صدر؟

** یک روال طبیعی بود. بنی‌صدر محبوب، به

عنصر منفور تبدیل شد. این بنی‌صدر، آن بنی‌صدر نبود

که مردم انتخابش کردند. او کاملاً عوض شد. با فاشیست‌ها

همکار شد و ما باید از انقلاب دفاع می‌کردیم.

* و بعد از انقلاب فرهنگی در کنکور شرکت

کردید و...

** در کنکور ثبت نام کردم اما نرفتم و رفتم

دانشگاه امام صادق.

* چرا؟

** دلم می‌خواست علوم سیاسی بخوانم، چون

رشته ریاضی بودم باید در کنکور فنی شرکت می‌کردم

و به همین دلیل نرفتم کنکور بدهم.

* و آن روحیه انقلابی شما را به سمت

علوم سیاسی سوق داد. به نظر می‌رسد از آن

انقلابی‌های دوآتشفه بوده‌اید؟

** من هنوز هم انقلابی دوآتشفه‌ام [می‌خندد].

* کی ازدواج کردید؟

** سال ۶۱ دو روز قبل از اینکه وارد دانشگاه

بشوم عقد کردم و سال ۶۲ عروسی.

* به روش سنتی؟

** سنتی یعنی چه؟

* روش معمول خانواده‌های ایرانی.

** نه. خودم انتخاب کردم. خوب، در مسجد محل

فعالیت داشتیم. یکی از دوستان پیشنهاد کرد که خواهر

دوست دیگرمان که بعداً شهید شد، برای شما مناسب

است. با ایشان صحبت کردیم و شد. بعد هم دانشگاه

می‌رفتم و هم کار می‌کردم. تدریس می‌کردم.

* چه درسی؟

** ریاضی و زبان.

* دانشگاه امام صادق می‌رفتید و ریاضی هم

درس می‌دادید!



*** من به ریاضی علاقه دارم. کارهای ترجمه هم می‌کردم. زندگی خیلی سخت بود.
* کار ثابت که نداشتید؟

*** درس می‌دادم. خیلی کار می‌کردم. مجموع درآمد ۲۵۰۰ تومان در ماه می‌شد که ۱۵۰۰ تومان اجاره خانه می‌دادم.

*** چگونه زندگی می‌کردید؟
* خُب دیگر. آن موقع زندگی از الان خیلی راحت تر بود. واقعا این تجملات نبود. من پادم هست در خانه نه تنها کولر نداشتیم، پنکه هم نداشتیم. در تهران، تابستان شما حساب کنید ما پنکه هم نداشتیم.
* زندگی هم می‌کردید؟!

*** ببینید زندگی یعنی اینکه دو نفر بتوانند با هم زندگی کنند. این مهم است. من به جرأت می‌گویم زندگی آن روزهای ما خیلی بهتر از حالا بود. خُب، زندگی سخت بود. اما من در زندگی از کسی کمک نگرفتم.

*** از پدر چه طور؟

*** به پدرم خیلی مدیونم. او روی درس خواندن من خیلی حساس بود. من کلا یک بار از او تکت خوردم سر اینکه با یکی از افرادی که در محله خوشنام نبود، صحبت می‌کردم و پدرم دید که دارم با او می‌خندم. چیزی نگفت وقتی رفتم خانه یک سیلی محکم زد که خیلی دردم آمد. اما حالا که فکر می‌کنم این سیلی مسیر زندگی مرا عوض کرد و هنوز هم مدیون آن یک سیلی هستم. من اگر شلوار می‌خواستم بخرم باید خیلی اصرار می‌کردم، ولی خرید کتاب درسی با هر قیمتی برام راحت بود. سال ۵۵ دیکشنری ۱۲۰ تومانی خریدم که خیلی گران بود. پدرم با اشتیاق پولش را داد. پول توجیبی هفتگی من یک تومان بود ولی پدرم ۱۲۰ برابر آن را برای یک کتاب داد. ولی از کس دیگری کمک مالی نگرفتم. کارگری و بستنی‌فروشی کرده‌ام. ابایی نداشته‌ام از اینکه پول دریاورم. بنابراین امروز زیاد به این شغل‌ها دلبسته نیستم.

*** دیگر بستنی‌فروشی که نمی‌توانید بکنید!

*** چرا نمی‌شود؟ آن موقع با چرخ، بستنی می‌فروختم، حالا می‌روم مغازه بستنی‌فروشی می‌کنم. برادرانم این گونه نبودند. هیچ کدام کار نکردند.

*** در دانشگاه امام صادق با آن افکار و عقایدتان مشکلی پیش نیامد؟

*** من آقای مهدوی کنی را از آزاداندیش‌ترین روحانیون ایران می‌دانم. ممکن است عقاید سیاسی‌ام با ایشان متفاوت باشد، اما یاد گرفتم که می‌شود در سیاست عقاید مختلفی داشت و معتقدم اگر مجموعه روحانیون کشور مثل آقای مهدوی کنی در برخورد با مخالفان عمل کنند، وضعیت کشور بسیار متفاوت می‌شود. ایشان صریح‌اللهجه‌ترین آدم در بیان عقاید شخصی بود و صبورترین و پرحوصله‌ترین فرد در

تحمل مخالف، خود ایشان بود. ایشان را اسوه اخلاقی خود می‌دانم. آن زمان که ما با بازرگان شدیداً مخالف بودیم، ایشان بازرگان را فرد متدینی می‌دانست. از ایشان درسهای بسیاری گرفته‌ام. از این جهت در دانشگاه مشکلی نبود. در سالهای پایانی تحصیلی در وزارت کشور کار می‌کردم. ۴ سال در وزارت کشور بودم. از کارشناسی شروع کردم و مدیرکل سیاسی وزارت کشور شدم. بعد هم رها کردم. در امتحان اعزام شرکت کردم و دوم شدم و رتبه خارج.

*** آقای دکتر، به نظر شما جوانی کردن یعنی چه؟

*** جوانی کردن یعنی راحت بودن، نشاط داشتن.
* با این حساب شما جوانی کردید؟
*** خیلی. من پشیمان نیستم. نکته منفی هم در جوانی‌ام نمی‌بینم.

*** شما در نوجوانی و جوانی سختی‌های بسیاری کشیده‌اید. خیلی از افراد همسن و سال شما بوده‌اند که در آن روزهایی که شما کار می‌کردید، آنها تفریح می‌کردند. با این حساب هنوز هم پشیمان نیستید؟

*** این برای من اصلاً رنج‌آور نبود. من این کار را دوست داشتم.

*** یعنی بستنی‌فروشی را بر تفریح و پارک ترجیح می‌دادید؟

*** من با آن چرخ بستنی همه تهران را می‌گشتم و هیچ کس کاری به کارم نداشت. تفریح را هم می‌کردم. یک حلقه بسکتبال به تیر برق کوچه‌مان زده بودیم، بسکتبال بازی می‌کردیم. یک طنابی به تیر می‌بستیم، پرش ارتفاع بازی می‌کردیم. تفریح در سن من همین‌ها بود دیگر.

*** فقط همین‌ها بود؟!

*** خُب برخی هم می‌رفتند دیسکو، که من اصلاً دوست نداشتم. سینما هم خیلی کم رفتم. گوزن‌ها، سفر سنگ و گاو را دیدم. مغول‌ها را هم دیدم که هیچی از آن نفهمیدم.

*** به نظر شما جوانان امروز نمی‌توانند جوانی کنند؟

*** به نظر من جوانان ما جوانی خودشان را در یک چیز خلاصه کرده‌اند و گرته می‌توانند جوانی کنند. اینکه روابط آزاد داشته باشند با جامعه مشکل دارند. ما آن موقع مشکل نداشتیم و نمی‌خواستیم. ولی آن موقع روابط خیلی سالم‌تر از روابط ممنوعه امروز بود.

*** چرا؟

*** من فکر می‌کنم به خاطر ممنوعیتها و محدودیتها است. آن موقع اگر روابط بین پسر و دختری برقرار می‌شد خیلی سالم‌تر از امروز بود. به نظر من شرایط الان برای جوانی کردن جوانها خیلی فراهم است. منتها انتظارات نسل امروز با نسل آن روز بسیار متفاوت است.

*** شما با یک کالسکه بستنی و بستنی‌فروشی اشباع می‌شدید. ولی تفریح جوانان امروز بسیار تفاوت می‌کند.

*** نه. این گونه هم نیست. اما فضای جامعه بسیار متفاوت شده است. مفهوم دوست دختر آن روز با امروز متفاوت شده است. به علاوه محدودیت‌های خانواده‌های آن روز بیشتر از امروز بود و همین باعث شده بود که تفریح‌ها سالم‌تر باشد. آن روزها تفریح اکثر بچه‌ها بازی کردن بود. خیلی محدود بود که به دیسکو بروند. خیلی محدود بود. الان که فکر می‌کنم در مدرسه ما به ۵ نفر نمی‌رسید. ولی رفتار همان ۵ نفر هم مثل امروز نبود. به نظر من جوان امروز نسبت به محدودیت‌هایی که

اعمال شده است عکس‌العمل نشان می‌دهد.
* شما فکر می‌کنید اگر این محدودیتها و ممنوعیتها نبود وضع بهتر می‌شد؟

*** نمی‌دانم. جدا نمی‌دانم. ولی فکر می‌کنم عکس‌العمل جوانها از روال طبیعی خارج شده است. رفتار طبیعی جوانها این نیست که امروز نشان می‌دهند. این رفتار غیرطبیعی است. من شخصا محدودیتها را نه عامل اصلی که مؤثر می‌دانم و می‌دانم که این دوران می‌گذرد. مثل خیلی از چیزهای دیگر. ما اگر آموزه های دینی خودمان را که انسانها را دارای فطرت پاک می‌داند قبول داشته باشیم، باید قبول کنیم که فطرت پاک باید در مسیر آرام حرکت کند. امروز ما بر عکس عمل می‌کنیم، بنا را بر این گذاشته‌ایم که همه فطرتها ناپاک است. این غلط است. این مشکل جامعه امروزی ماست. من اعتقادم این است که جوانان ما پاک هستند اما یکسری نیازها دارند. این نیازها گسترده‌تر از گذشته شده است. البته جوانها هم باید قواعد جامعه را رعایت کنند که به نظر من رعایت می‌کنند. شما تخلفات را در جوانها ببینید که چقدر کم است.

*** شما در جوانی آرمانگرا بودید...
*** من هنوز هم آرمانگرا هستم.

*** ولی جوانان امروز نه آن آرمانهای شما را دیده‌اند و نه اصلا می‌شناسند. خود نیز آرمانی ندارند.
*** آرمان ما این بود که جامعه‌ای سالم، مرفه و عاری از هر ناپاکی داشته باشیم. الان معتقدم که جامعه عاری از فساد شکل نمی‌گیرد.

*** چرا؟

*** امکان ندارد. حتی در مدینه‌النبی پیغمبر کسانی بودند که با درخواست پیامبر همراهی نمی‌کردند. اصلا مجازاتها برای همان نافرمانی‌ها آمده است.

*** پس به نوعی از آرمانهایتان عدول کردید!

*** عدول نکردیم. اصلاح کردیم. حالا فهمیده‌ام نمی‌شود مدینه فاضله درست کرد. به هر حال در جوانان امروز دغدغه‌های فردی بیش از دغدغه‌های اجتماعی‌شان است. به خیلی از عوامل هم بستگی دارد. جوان امروز بر خلاف جوان همسن و سال ما در آن دوران که بیشتر دغدغه اجتماعی داشت تا دغدغه فردی و بیشتر دنبال این بود که به دیگران نفعی برساند تا به خود، به خود بیشتر می‌اندیشد و به نفع شخصی‌اش. این نفع شخصی گاه به طرف لذت شخصی‌سنگین می‌شود و گاه به درس و دانش. من این را محکوم نمی‌کنم. این نسل هنوز شرایط برایش فراهم نشده که او هم نشان بدهد که می‌تواند یا نه.





رشته فنی هم علم هم عمل

اشاره:

هر ساله در آموزشگاه‌های فنی کشور بین دختران و پسران، مسابقات علمی - کاربردی برگزار می‌شود. تابستان سال گذشته بیستمین دوره مسابقات در شیراز بین ۱۰۴ آموزشگاه فنی مسابقه برگزار و در رشته نرم افزار کامپیوتر خانم «الهام عبداللهی کذاب» نفر اول شناخته شد. خبرنگار ما در استان یزد گفتگویی با ایشان انجام داد که از نظراتان می‌گذرد:

لطفاً خودتان را معرفی کنید.

الهام عبداللهی کذاب متولد ۱۳۶۶ از شهر یزد می‌باشم. مادرم لیسانس و فرهنگی هستند و پدرم فوق لیسانس و شغل آزاد دارند و اولین فرزند خانواده‌ام و یک خواهر کوچکتر دارم. معدل دیپلم ۱۹/۵۴ رشته نرم افزار کامپیوتر از هنرستان سالاری یزد و معدل کاردانی ۱۹/۱۷ در آموزشگاه فنی و حرفه‌ای حضرت رقیه استان یزد بوده است. رتبه کنکورم در بین پسران و دختران: ۲۲ بوده است.

از چه زمانی با کامپیوتر آشنا شدید؟

سال ۸۱ ابتدای سال دوم هنرستان بودم که با کامپیوتر کار کردم و به خاطر حس کنجکاوی که داشتم به این رشته علاقه‌مند شدم. اولین باری بود که کامپیوتر دیدم و خیلی خوشم آمد و به خاطر جذابیت، به این رشته گرایش پیدا کردم.

رابطه شما با کامپیوتر چگونه است؟

رابطه من با کامپیوتر مثل یک دوست خوب، و مثل همه دوستی‌ها می‌ماند، من و او گاهی با هم صمیمی و گاهی با هم قهر و گاهی اوقات همدیگر را اذیت می‌کنیم «ولی در کل طاق‌دوری او را ندارم».

کسی از اعضای خانواده‌تان به صورت حرفه‌ای در این رشته فعالیت دارند؟

خیر، من اولین فرد از اعضای خانواده بودم که به این رشته گرایش پیدا کردم، بقیه در حد معمول استفاده می‌کنند.

آیا کامپیوتر برایتان منبع درآمد است؟

بله، در کنار تحصیل طراحی‌های نرم افزارهای تحت وب شرکت‌های تجارت الکترونیک را انجام می‌دهم.

از مسابقات بگوئید و از اینکه چه زمانی به مسابقات راه یافتید و انگیزه‌تان چه بود؟

در هنرستان با مسابقات علمی آشنا شدم و در سال ۸۳ در رشته نرم افزار کامپیوتر استان و منطقه ۴ مقام اول و در کشور مقام دوم را به دست آوردم. تابستان ۸۶ نیز در مسابقات علمی کاربردی شیراز از بین ۱۰۴ آموزشگاه دخترانه و پسرانه کشور، مقام اول را کسب کردم. و انگیزه‌ام این بود که خودم را با هم سن و سالان و هم دوره‌ای‌های خودم بسنجم و ببینم تا چه حد موفق بوده‌ام.

زمانی که به شما اعلام شد نفر اول شده‌اید چه احساسی داشتید؟

روز بعد از مسابقات، نتایج اعلام شد و من قبل از اعلام شدن نگران بودم و گریه می‌کردم و ناراحت از این که نکنند دست خالی به یزد برگردم در حال گریه کردن بودم که اسمم به عنوان نفر اول اعلام شد و باز به گریه کردن ادامه دادم البته این بار گریه شوق بود.

بیشترین عامل موفقیتان چه بود؟

اول سعی و تلاش خودم و اراده قوی. زیرا خواستن توانستن است. و بعد خانواده مهمترین رکن و سپس معلمین و استادها و مسؤولین آموزشگاه و هنرستان همگی در موفقیت من نقش داشتند، چون بعضی مواقع یک کلمه یا یک حرف باعث امید و دلگرمی و جرقه‌ای برای پیشرفت و تعیین مسیر زندگی می‌شود لذا از دوستان و هم دوره‌ای‌های خودم می‌خواهم که به نصیحت‌های معلمین و استادان و خانواده توجه کنند و از فرصت‌های بسیار خوبی که در محیط‌های آموزشی فراهم است استفاده کامل را ببرند زیرا می‌توان بهترین نتیجه را با کمی تلاش به دست آورد.

برنامه آینده‌تان چیست؟

به تحصیل و کار در این زمینه ادامه دهم و در این راه پیشرفت کنم و در کنار

خانواده زندگی آرام و شیرینی داشته باشم.

هدف نهایی‌تان چیست؟

رسیدن به کمال. از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود؟ به کجا می‌روم...

مهمترین آرزوی زندگی‌تان چیست؟

اینکه خدای مهربان و بخشنده از من راضی و خوشنود باشد و بعد؛ دلی خوش و تنی سالم داشته باشم و از نعمت‌های بزرگی که خدا در وجود کوچک ما به ودیعه قرار داده به نحو احسن استفاده کنم.

الهام عبداللهی چه جور دختری است؟

سعی می‌کنم دختر ساده و مهربونی باشم و همیشه در کارهایم پشتکار داشته باشم و در ناملایمات زندگی درجا نزنم.

آیا از موفقیت خودتان تاکنون راضی هستید؟

فکر می‌کنم هنوز جای پیشرفت زیادی دارم و هنوز اول راهم و تا رسیدن به کمال راه بسیار است.

آیا به هم سن و سالان خودتان توصیه این رشته را می‌کنید؟

هر کس باید با توجه به استعداد خودش انتخاب رشته کند. ولی من همیشه یکی از رشته‌های فنی را توصیه می‌کنم چون هم علم است و هم عمل؛ همانطور که می‌گویند عالم بدون عمل مثل زنبور بدون عسل است و چنین رشته‌هایی برای آینده و بازار کار بهتر است.

در بین دوستان به چه معروف هستید؟

پاسکال.

خواهر شما به چه رشته‌ای علاقه دارد؟

او به رشته نقاشی علاقه زیادی دارد.

در زمان بیکاری چه می‌کنید؟

کتاب می‌خوانم، تلویزیون هم زیاد می‌بینم.

به چه کتاب و ورزشی علاقه دارید؟

کتاب‌های رمان، ادبیات، تاریخی و کامپیوتر می‌خوانم و پیاده‌روی می‌کنم.

فکرمی کردید روزی خبرنگار به سراغتان بیاید و احساسات درباره خبرنگار چیست؟

بله، فکر می‌کردم به سراغم بیایند. خبرنگارها واقع‌بین و همیشه دنبال حق و حقیقت هستند.

صحبت پابانی‌تان چیست؟

ما پذیرفته‌شده‌ی دانشگاه شریعتی هستیم ولی متأسفانه دوره‌های روزانه را به فرهنگیان اختصاص داده‌اند و ما حق استفاده از دوره‌های شبانه؛ بدون هیچ‌گونه امکانات رفاهی - حتی خوابگاه - را داریم. پس این همه سعی و تلاش؛ خوب درس خواندن و کسب رتبه عالی بی‌فایده بود؛ از مسؤولین خواهشمندم به این امر رسیدگی کنند تا حق ما ضایع نشود و این باعث دلسردی افراد برای تلاش بیشتر نگردد.



زمانی که مسؤول صفحات هنری یکی از مجلات بودم، تصمیم گرفتم با هنرمندان مطرح آن زمان گفتگویی انجام دهم. دیدم هر پرسشی بخواهم از آنها بکنم، قبل از من خبرنگار دیگری این سؤالات را از آنها پرسیده و در حقیقت تکرار مکررات خواهد شد. من هم دل خوشی از تکرار نداشتم. همین که آمدم این برنامه را کنار بگذارم ناگهان در آخرین لحظه، فکری در مغزم جرقه زد که در آن زمان تازگی داشت!

تصمیم گرفتم برای اولین بار، به جای آنکه با خود هنرمندان مصاحبه کنم، به سراغ فرزندان آنها بروم و نظرشان را درباره پدر و مادرشان جویا شوم! تا آن زمان کسی این کار را انجام نداده بود و گزارش بدی هم از آب در نیامد!

یک کم‌دین محبوب آن زمان، علاوه بر فرزندش، پدر خود را نیز همراه آورده بود که برای حفظ روال کار، از پدر محترم او فاکتور گرفتم.

دختر کوچک یکی از بازیگران - که بعدها برای خودش هنرمند سرشناسی شد - در هفت سالگی بیش از همه احساس تنهایی می‌کرد. زیرا پدر و مادرش از هم جدا زندگی می‌کردند و وقتی از او پرسیدم چه آرزویی دارد؟ گفت: آرزویم آن است که پدر و مادرم با هم آشتی کنند و مرا تنها نگذارند! او معصومانه افزود:

- آخه، هر دو آنها را دوست دارم. خیلی دوستشان دارم!

وقتی این مطلب در مجله چاپ شد، نامه‌های زیادی از طرف خوانندگانی که تحت تأثیر احساسات قرار گرفته بودند، برای من و مادر آن دختر ارسال شد که طی آن خواسته بودند به خاطر این کوچولو، دست از لجبازی بکشند و با هم آشتی کنند.

همین‌طور هم شد و ما سبب خیر شدیم!

اما جالب‌ترین حادثه‌ای که در گیر و دار گفتگو با کوچولوها رخ داد، آشنا شدن با دختر با مژه یکی از هنرمندان مطرح تئاتر و سینما بود که

در آن زمان محبوبیت زیادی داشت. «سونیا» دختر پنج ساله خیلی سرزبان داری بود و از همان روز اول، مرا عمو «سیروس» صدا می‌زد. پدرش در آن روزها، نمایش معروف

«گره روی شيروانی داغ» اثر «تنسی ویلیامز» نمایشنامه‌نویس نام‌آور آمریکایی را روی صحنه برده بود و علاوه بر کارگردانی، نقش اول آن را نیز برعهده داشت. یک شب، از

من و خانواده‌اش دعوت کرد. به اتفاق همسر و دختر و روحکاش به تماشای این نمایش رفتم. در صحنه‌ای از نمایش، بنا به روال نمایشنامه، «صارمی» که نقش پدر را ایفا می‌کرد

می‌بایستی کشیده محکمی به گوش قهرمان نمایش، یعنی پسر خودش می‌نواخت! گمان می‌کنم یک کشیده آبدار واقعی بود، چون صدایش را به وضوح شنیدیم! «سونیا» که بین

من و مادرش نشسته بود یک لحظه از جایش نیم‌خیز شد و غرش کتان زیر لب کلماتی ادا کرد. من او را آرام کردم. اما پس از پایان نمایش، هنگامی که همگی ما به پشت صحنه

رفتم تا به کارگردان و بازیگران تبریک بگویم، سونیا کوچولو ناگهان دست مرا رها کرد و به طرف «صارمی» یورش برد و لگد جانانه‌ای به طرف ساق پای او حواله کرد و با غیظ کودکانه گفت:

- بابای منو می‌زنی؟

صارمی که به خاطر این لگد غافلگیر کننده از درد به خود می‌پیچید، نمی‌توانست از خنده خودداری کند. و ما هم همگی از خنده ریسه رفتیم!

گزارش مصاحبه با فرزندان هنرمندان، به خاطر ابتکاری بودنش، مورد توجه خوانندگان قرار گرفت. تصمیم گرفتم یک بار هم مصاحبه‌ای با پدر و مادرهای هنرمندان ترتیب دهم.

اما بیشتر آنها، با عمرشان را به شما داده بودند و یا دور از پایتخت به سر می‌بردند که با امکانات آن زمان، این کار عملی نشد!

پایان خاطرات من

در اینجا با اجازه شما، دفتر یادداشت‌های خود را می‌بندم. اما پیش از خداحافظی، حیقم آمد آخرین صفحه این دفتر را برایتان نویسم. شاید به درد نویسندگان جوان بخورد:

فقط نگاه نکنید، بلکه ببینید!

هر روز خدا، سوار بر اتموبیل یا پای پیاده، از برابر چراغ راهنمایی عبور می‌کنید. می‌دانم که چراغ راهنمایی از سه رنگ زرد و سبز و قرمز تشکیل شده. اما آیا می‌توانید

بگویید در چراغ راهنمایی، رنگ قرمز بلااست یا رنگ سبز؟

اگر نتوانستید پاسخ بگویید نا امید نشوید، زیرا ۹۰ درصد مردم که هر روز از سر چهار راه‌ها عبور می‌کنند مثل شما فقط نگاه می‌کنند، اما نمی‌بینند!

از همین امروز سعی کنید به جای نگاه کردن، همه چیز را ببینید تا یک گزارشگر، نویسنده یا خاطره‌نویس خوبی از کار در آید.

خدا نگهدارتان تا بعد.

مصاحبه با کوچولوها

پاسخ به نامه‌ها

کارولین - رشت

سلام، از آشنایی با تو خوشوقتم. از اینکه نوشته‌ای هفته‌هایت با خاطرات من عجين شده و از بابت رو به پایان رفتن «دفتر یادداشت» اظهار ناراحتی کرده‌ای، ممنون. آره، با من کاملاً خودمانی صحبت کن. بنا به درخواست شما، نمونه خط خود را به نشانی که داده بودی جداگانه برایت پست کردم. امیدوارم تاکنون به دست رسیده باشد. این هم نوشته پایانی نامه‌ات: «مهم نیست چند بهار زندگی کنیم. مهم آن است که یک لحظه زندگی را بهاری کنیم.»

اعظم داودی - یزدانشهر اصفهان

سلام دوست من، پیشنهاد کرده‌ای یکی از خاطراتم را با دستخط خودم در مجله چاپ و امضاء کنم و آن را به شما دوستان این صفحه تقدیم نمایم. اگر به کار روزنامه‌نویسی وارد باشی می‌دانی که این کار، اگر هم امکان‌پذیر باشد، چیز قشنگی از آب در نمی‌آید! هرکس نمونه خط خرجنگ قورباغه مرا بخواهد می‌تواند نشانی کامل خود را در پایین نامه‌اش بنویسد. جداگانه برایش پست می‌کنم. از محبت بی‌شایبه تو ممنون. من شایسته این همه لطف نیستم. درباره «پریسا» قبلاً هم توضیح داده‌ام. «پریسا» که اکنون دختری در آستانه ازدواج است، در نوجوانی دفتر خاطراتش را در اختیار من گذاشت که قسمتهای جالبش را در صفحه خود برایتان نقل کردم. بنا به درخواست شما، دو تا از کتابهایم را که به درد جوانان می‌خورد معرفی می‌کنم:

۱- «می‌خواهم بدانم چرا؟» انتشارات عطایی، تلفن ۰۲۱-۶۶۴۱۲۷۹۰

۲- «تکنه‌ها و لطفه‌های طنزآمیز» انتشارات پیک فرهنگ، تلفن ۰۲۱-۶۶۴۰۹۴۲۵

ساناز - صحنه

سلام. از اینکه با حکایت آشنایی من و همسرم خوشحال شدی و لذت بردی، و همین‌طور، ماجرای بیزرقندی برایت تجدید خاطره کرد خوشحالم! از من خواسته‌ای با پایان گرفتن دفتر یادداشت، نگذارم صفحه تعطیل شود و به جای آن، افکار و اندیشه‌های خود را برایتان بازگو کنم. می‌دانم به من لطف ویژه داری، و از این بابت از تو سپاسگزارم.

ساناز عزیز، این هم شعر فروخ فرخزاد که پایان بخش نامه تو بود:

آری، آغاز دوست داشتن است

گرچه پایان راه، ناپیداست

من به پایان، دگر نیندیشم

که همین دوست داشتن زیباست!

میلا س ص - آباده

سلام. برایت دعا می‌کنم فرزند آخر خانواده! از اینکه از «دفتر یادداشت» تعریف کرده‌ای ممنون. از اینکه به آرزویت رسیدی خیلی خوشحالم. سعی کن زیاد درون‌گرا نباشی. هرچه داری بریز بیرون! ان‌شاءالله زیارت اماکن مقدس هم نصیبت خواهد شد. «دوست داشتن همیشه گفتن نیست، گاه سکوت یا نگاهی است!» این گفته خودت است. نمی‌دانم چرا می‌خواهی برای خدا یا آقا امام زمان(عج) نامه بنویسی و یک رونوشت هم برای من بفرستی! اصلاً چه می‌خواهی بنویسی؟ ایمانت، هر قدر خصوصی و قلبی باشد بهتر است!

زنی که پسرش را از دست داد



زنی که تنها پسرش را از دست داده بود اندوهگین و افسرده نزد پدر روحانی رفت و گفت: شما چه دعایی پیشنهاد می‌کنید تا من اندوهگین نباشم و غم را فراموش کنم؟
مرد روحانی به جای این که او را از خود براند یا دلیلی بیاورد، گفت: برو و برای من دانه خردلی از خانه‌ای بیاور که صاحبش هرگز اندوهگین نبوده است. ما از آن استفاده می‌کنیم تا اندوه را از تو برانیم.
زن به جستجوی دانه خردل جادویی رفت. ابتدا به خانه‌ای مجلل و اعیانی رسید و در خانه رز زد و گفت: من در جستجوی خانه‌ای هستم که هرگز غم و اندوه را نمی‌شناسد، آیا غم و اندوه در این خانه جایی دارد؟
آنها گفتند: اشتباه آمده‌ای و تمام اتفاقات تأسف‌باری را که برایشان رخ داده بود تعریف کردند.
زن که خود نیز غمگین بود آنها را تسلا داد و دوباره به جستجوی خانه‌ای رفت که هرگز غم و اندوه نمی‌شناسند اما به هر خانه‌ای که می‌رسید، داستان‌های غم‌انگیزی می‌شنید.
او با تمام اندوهی که در دل داشت به خیرخواهی و دستگیری پرداخت و آن قدر درگیر کمک به دیگران شد که اندوه خودش را فراموش کرد و بدین ترتیب راز خردل جادویی را دریافت.

بهاره - آمل

مردی که دخترش را از دست داد



مردی همسرش را از دست داده بود و دختر سه ساله‌اش را بسیار دوست می‌داشت. دخترک به بیماری سختی مبتلا شد، پدر به هر دری زد تا کودک سلامتی‌اش را دوباره به دست بیاورد، هر چه پول داشت برای درمان او خرج کرد ولی بیماری جان دخترک را گرفت و او مرد. پدر در خانه‌اش را بست و گوشه‌گیر شد. با هیچ کس حرف نمی‌زد و سرکارش نمی‌رفت. دوستان و آشنایانش خیلی سعی کردند تا او را به زندگی عادی برگردانند ولی موفق نشدند.

شبی پدر رؤیای عجیبی دید، دید که در بهشت است و صف منظمی از فرشتگان کوچک در جاده‌ای طلایی به سوی کاخی مجلل در حرکت هستند. هر فرشته شمعی در دست داشت و شمع همه فرشتگان به جز یکی روشن بود که او دختر خودش بود. پدر، فرشته غمگینش را در آغوش گرفت و نوازش داد و از او پرسید: دلبندهم، چرا غمگینی؟ چرا شمع تو خاموش است؟ دخترک به پدرش گفت: بابا جان، هر وقت شمع من روشن می‌شود، اشک‌های تو آن را خاموش می‌کند و هر وقت تو دلتنگ می‌شوی، من هم غمگین می‌شوم.

پدر در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود از خواب پرید و از فردا انزوا را رها کرد و به زندگی عادی برگشت.

حسام - رشت

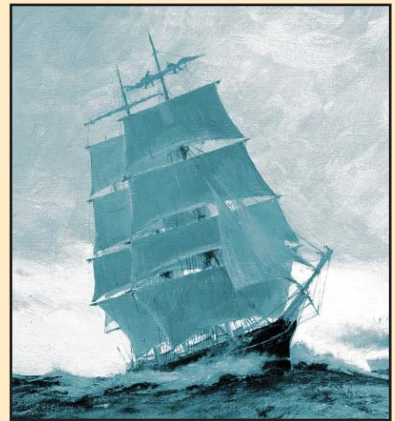
او از دریا می‌ترسید

پادشاهی با غلامی در کشتی نشسته بود. غلام هرگز دریا را ندیده بود و ترس سوار شدن به کشتی و غرق شدن در دریا رعشه‌ای بر اندامش افکنده بود. هر کاری کردند که آرام بگیرد، نشد. پادشاه از دست غلام خسته و ملول شد. حکیمی در آن کشتی بود، به پادشاه گفت: اگر به من اجازه بدهی او را ساکت می‌کنم. پادشاه گفت: لطف بزرگی در حق من می‌کنی. حکیم دستور داد تا غلام را به دریا انداختند. غلام در آب چندین بار غوطه‌ور شد. سپس او را از آب بیرون کشیدند و غلام آرام در گوشه‌ای نشست.

پادشاه تعجب کرد و به حکیم گفت: در این کاری که کردی چه حکمتی وجود داشت؟
حکیم گفت: غلام از اول رنج غرق شدن را نچشیده بود و قدر سلامت کشتی را نمی‌دانست. می‌گویند کسی قدر عافیت را می‌داند که به مصیبتی گرفتار بیاید.

روایتی از گلستان سعدی

فرستنده: Unique - کومان‌شاه



او از دریا نمی‌ترسید

هرگز چهره دلنشین کودکی که ۶۶ سال پیش دیدم از خاطر نمی‌رود. من سوار بر کشتی از بمبئی عازم کراچی بودم. در آن زمان ده سال داشتم. ناگهان طوفان شدیدی به پا شد. ابرهای سیاه آسمان را پوشاند و روز چون شب سیاه شد. امواج بزرگ بر تنه کشتی ما می‌کوبیدند و آن را به این سو و آن سو می‌بردند. همه مسافران سرشار از وحشت شده بودند. در این میان دخترکی کوچک که شاید شش سال داشت، آرام و شاد بود. از آرامش او متعجب شدم. به او گفتم: «کشتی ما نزدیک است غرق شود و تو اصلاً نمی‌ترسی؟؟» او لبخند زد و گفت: «چرا بترسم وقتی که مادرم در کنارم است؟»

فرستنده: اسماء منصورزاده - خواب





اندر حکایت خطوط هوایی

خطوط هوایی لوفتانزا

مسافران خطوط هوایی لوفتانزا در حالی که بی خیال روی صندلی‌هایشان در هواپیما نشستند صدای کاپیتان را می‌شنوند: «خانم‌ها و آقایان متأسفانه باید اعلام کنم که تمام موتورهای هواپیما از کار افتاده است و به زودی سقوط خواهیم کرد.» مسافران بسیار نگران شدند که سخن بعدی کاپیتان اندکی آنها را آرام کرد: «خانم‌ها و آقایان ما در لوفتانزا همیشه آماده برخورد با چنین حوادثی هستیم بنابراین هیچ نگرانی به دل خود راه ندهید و فقط به توصیه‌های ما عمل کنید... لطفاً کسانی که شنا بلدند در سمت راست و کسانی که شنا بلد نیستند در سمت چپ هواپیما بنشینند.» مسافران به سرعت جابه‌جا شدند. دو دقیقه بعد کاپیتان مجدداً اعلام کرد: «ما الان به آبهای اقیانوس برخورد خواهیم کرد. تمام مسافرانی که سمت راست هواپیما نشسته‌اند از در خروجی به سرعت بیرون بروند و شناکنان خود را به ساحل برسانند و تمام کسانی که شنا بلد نیستند و سمت چپ هواپیما نشسته‌اند... در هر صورت از همکاری‌تان متشکرم. لوفتانزا»

خطوط هوایی دلتا

مسافری تعریف می‌کرد: «من و خانواده ام جلوی ورودی شماره ۳۵ منتظر پروازمان بودیم که صدایی از بلندگو اعلام کرد: «به دلیل بروز مشکلاتی متأسفانه باید اعلام کنم پرواز دلتا ۵۷۰ از ورودی شماره ۴۱ انجام می‌شود.» ما چمدان‌هایمان را برداشتیم و خودمان را به ورودی ۴۱ رساندیم. اما ده دقیقه بعد، همان صدا دوباره گفت: «متأسفم، اشتباه شده است و پرواز از همان ورودی ۳۵ انجام می‌شود.» من و خانواده ام دوباره به همان ورودی برگشتیم که باز هم صدای بلندگو درآمد و گفت: «بابت شرکت و همکاری‌تان در برنامه ورزشی و تناسب اندام دلتا سپاسگزاریم.» خطوط هوایی دلتا

خطوط هوایی بریتانیا

خطاب به مسافران:

کاپیتان «سین‌کلر» با شما صحبت می‌کند: «ما الان بر فراز اقیانوس آتلانتیک در ۳۵ هزار پایی در حال پرواز هستیم. اگر از سمت چپ و راست پنجره‌ها به بیرون نگاه کنید متوجه می‌شوید که موتورهای آتش گرفته‌اند، و اگر به بالهای هواپیما نگاه کنید می‌بینید که شکسته و در حال کنده شدن هستند. اگر هم به پایین نگاه کنید در اقیانوس بیکران یک قایق کوچک زردرنگی می‌بینید که سه نفر درون آن هستند و دارند برای شما دست تکان می‌دهند. آن سه نفر من و همکارم، کمک خلبان و مهماندار هواپیما هستیم... آخرت خوشی را برایتان آرزو مندیم.» هواپیمایی بریتانیا

خطوط هوایی ایران

هیس!... به این خوبی.



جشن تولد

زن و شوهری که هم‌سن بوده و چهل سال عاشقانه کنار یکدیگر زندگی کرده بودند، تولد ۶۰ سالگی خود را جشن می‌گرفتند. میان جشن بود که ناگهان فرشته‌ای ظاهر شد و به آنها گفت: «به علت اینکه شما این همه سال کنار هم عاشقانه زندگی کردید و به هم وفادار بودید می‌خواهم به هر کدام از شما پاداشی بدهم. هر یک می‌توانید آرزویی کنید.» از آنجایی که این زن و شوهر سال‌ها کنار هم با صداقت زندگی کرده بودند زن از فرشته خواست که او و شوهرش را به یک سفر رومانتیک دور دنیا بفرستد. به سرعت درخواست او مستجاب شد و بلیت‌های چنین سفری در دستهای زن قرار گرفت، حالا نوبت مرد بود که آرزویش را به فرشته بگوید. او لحظه‌ای مکث کرد و سپس گفت: «خوب، صادقانه بگویم من زنی می‌خواهم که ۳۰ سال از خودم جوان‌تر باشد.» فرشته لبخندی زد و گفت: «همانطور می‌شود که می‌خواهی!... مرد ۹۰ ساله شد!»

فقط در آمریکا

- ۱- فقط در آمریکا است که... غذای سفارشی پیتزا سریع‌تر از آمبولانس در مواقع اضطراری به در منزلتان می‌رسد.
- ۲- ... درست مقابل مکان اسکیت‌بازی محلی برای پارک وسایل نقلیه در نظر گرفته می‌شود.
- ۳- مردم غذای بسیار پرچرب و سرخ‌کردنی‌های فراوان را بانوشابه رژیمی می‌خورند.
- ۴- ... درهای بانک را بدون نگهبان می‌گذارند و با خونسردی تمام در گاوصندوق را باز می‌کنند اما خودکار را با زنجیر به پیشخوان می‌بندند.
- ۵- ... مردم خودروهای گرانتقیمت خود را بی‌خیال در خیابان می‌گذارند اما آهن پاره‌های بی‌مصرفشان را در گاراژ نگه می‌دارند.
- ۶- و فقط در آمریکا است که ... مردم از تلفنی با تجهیزات پاسخگویی و یا پشت خطی استفاده می‌کنند تا تماس تلفنی هیچ کس - حتی کسانی که هرگز دوست ندارند صدایشان را بشنوند - را از دست ندهند.

چرا شما مردها هیچ وقت برنده نیستید؟

- ۱- اگر خیلی کار کنید، پس یعنی هیچ‌گاه برای همسران وقت ندارید.
- اگر کم کار کنید، بی‌مصرف‌اید.
- ۲- اگر خانم شغل کسل‌کننده و تکراری با درآمد کم داشته باشد مراقب باشید حرفی نزنید، آن کار از نظر خانم بسیار عالی و برجسته است.
- اما اگر آقا چنین شغلی داشته باشد تبل و بیکاره است و باید به دنبال حرفه بهتری باشد.
- ۳- اگر در شغل‌تان ارتقاء پیدا کنید حتماً پارتی‌بازی بوده است.
- اما اگر خانم در شغلش به درجات بالاتری دست یابد، لیاقت خودش بوده است.
- ۴- اگر دایم از ظاهر خانم تعریف کنید، او فکر می‌کند می‌خواهد گوش بزند!
- اما اگر چیزی از ظاهرش به او نگوید یعنی بی‌تفاوت هستید.
- ۵- اگر گریه کنید، ترسو تلقی می‌شوید.
- اگر گریه نکنید، بی‌احساس هستید.
- ۶- اگر بدون مشورت با خانم در مورد چیزی تصمیم‌گیری کنید، شما از او فاصله گرفته‌اید و خودمختارید.
- اما اگر او بدون مشورت با شما تصمیم‌گیری کند، او زن آزاد و مستقلی است.
- ۷- اگر سعی کنید ظاهر خود را خوب و مناسب نگهدارید، فقط به خودتان توجه دارید.
- اگر به خودتان اهمیت ندهید، کثیف و ژولیده و در نتیجه غیرقابل تحمل هستید.
- ۸- اگر برای گل بخرید، پس حتما درخواستی دارید.
- اما اگر نخرید، خیلی بی‌فکر و در عین حال بی‌احساس هستید.
- ۹- اگر به موفقیت‌های خود مغرور باشید، بسیار خودخواهید.
- اما اگر نباشید، اصلاً بلندپرواز نیستید.
- ۱۰- اگر خانم سردرد داشته باشد، یعنی او خسته است.
- اما اگر شما سردرد داشته باشید، یعنی او را دیگر دوست ندارید.



حیرانا!

با اجازه عبید زاکانی
زندگی بس که هست آسانا
راحت آید به سفره‌ها نانا
مشکل ازدواج حل گشته
کار بهر جوان فراوانا
می‌توان خانه ساخت در هر وقت
چون فراوان شده است سیمانا
مشری هست عاشق بازار
بس که اجناس گشته ارزانا
وضع درمان چو آب شفاف است
مثل خط طیب خوانانا!
چاله در کوجه‌ها نمی‌بینی
نیست در جاده راه‌بنده‌ها
هست راننده دائما خوشحال
سوخت دارد چو رود جریانا
شده فوتبال ما قوی به جهان
هست همسطح تیم میلانا!
غصه رفته به پشت کوه قاف
نیست دیگر خبر از ایشانا
گر بیایی ببینی از نزدیک
می‌شوی واقعا تو حیرانا
نتوانم دگر کنم تعریف
چون پریدم ز خواب خوش جانانا!

بهمن توایی - رامسر

خواستگاری



زن بلا هست ولی گاه بلا هم بد نیست
داخل خانه، یکی مثل شما هم بد نیست!
به وفایت نتوان چشم طمع داشت ولی
از شما گر برسد جور و جفا هم بد نیست
نمک عشق در این است که منت بکشی
ور نه خودخواهی و لجبازی ما هم بد نیست
عاشقت هستم و یک مملکت این را فهمید
خودمانیم، کمی شرم و حیا هم بد نیست
به خدا با همه تلخی خود شیرینی
اخم آمیخته با ناز و ادا هم بد نیست
من به دنبال تو در روی زمین می‌گردم
گرچه که دیدنتان توی هوا هم بد نیست!
عشق رازبست که از پرده برون می‌افتد
گرچه این راز، نهفتن به خفا هم بد نیست
قسمت این بود که من خواستگار تو شوم
چون خدا خواسته، پس کار خدا هم بد نیست!

عباس احمدی - سمنان

شوهر نمی‌خوام!

به مامانت بگو شوهر نمی‌خوام
شریک زندگی، همسر نمی‌خوام!
به مامانت بگو روزی تو گفتی
که دیگر بیش از این دختر نمی‌خوام
پدر جان! دخترت گردد فدایت
تو هم گفتی گل از داور نمی‌خوام
طلاقت می‌دهم ای زن شنیدی!!
ز جنس ماده من دیگر نمی‌خوام
پسر صد تاش کم باشد ولیکن
«صدف» «دریا» «غزل» «گوهر» نمی‌خوام!
یکی «گل بس»، یکی «کز» «بس» نهادید
از این «بس»‌های دردآور نمی‌خوام
برادر جان من ساکت شو دیگر
تو هم گفتی دگر خواهر نمی‌خوام!
فدای خواهرم کردم که می‌گفت:
من این دنیا بی‌خواهر نمی‌خوام
بگو مردان ز گل بیزار هستندند
بگو این جنس بی‌باور نمی‌خوام
کمی دست بزن دارند مامان
من این قوم بد و شرخر نمی‌خوام
عزیزم، دوست دارم فراوان
ز تو زیباتر و بهتر نمی‌خوام
بخش ما را ولیکن «نه» نگو تو
من این اشعار خوب و تر نمی‌خوام
همه لاف و ادا اطوار باشد
به جز تو کلفت و نوکر نمی‌خوام
منم انسان، مقام هست والا
بگو آقای بالا سر نمی‌خوام!
لطیف و نازک و شیرین زبانم
من از خود بهتر و سرتو نمی‌خوام
اگر روزی کنم شوهر بدانید
فقط آدم، از او کمتر نمی‌خوام!
کمی همت، کمی غیرت، کمی پول
من از مردان تن پرور نمی‌خوام
صفا و سادگی، وجدان سالم
از او مهتاب شب اختر نمی‌خوام
جز این، تنهایی‌ام را دوست دارم
شریک زندگی، شوهر نمی‌خوام!
* کز = دختر

اسماعیل دشوارگر (شاعر کت) - نغمه لامرد

آب را گل کردند

تا گرانی ای عزیزان توی کشور باب شد
دیده‌ی ارزانی آری تا ابد در خواب شد
آن که تا دیروز بود او کاسب یک لاقبا
آدمی سرمایه‌دار و یکهوایی ارباب شد
تا نمایندش گران اجناس را زین بیشتر
ناگهان آن جنس هم غیبش زد و نایاب شد
بس که در هر شهر گشته گرم بازار سیاه
این چنین بازار آری مایه اعجاب شد
تا حقوق مستمری را گرفتم، با سه سوت
لامروت همچو برف نوبهاری آب شد
بس فشار آورده بر ما مشکلات زندگی
جای اشک از چشمان جاری بسی خواب شد
رانت خواران بس که پول مفت گیر آورده‌اند
چهره آنان بسی پشاش و هم شاداب شد
آن که تا قبل از ریاست بود انسانی صدیق
تا به «پست» افتاد چشمش، آدمی کذاب شد
ای بسا کس را که می‌پیمود او راه درست
موجب گمراهی‌اش این پول بی‌صاحب شد
قصه بی‌پولی ما و گرانی بی‌گمان
عینهو چون داستان رستم و سهراب شد
مفسدان اقتصادی آب را گل کرده‌اند
ای بسا ماهی اسیر، این گونه در قلاب شد
چشم و هم چشمی، ریاکاری و بهتان و دروغ
جاری اندر جامعه این رسم و این آداب شد
آن کسی که حرف حق زد یا که کرد افشاگری
حالت او چون غریق مانده در گرداب شد
خواست شاعر کنش دهد یک خرده افزون شعر را
ناگهان ایشان دچار مشکل اعصاب شد
راستش رسید او از قیچی سانسور، از آن
در همین جا کرد او استپ، تمام این باب شد!
اسماعیل مزیدی - علی آباد کتول

پاسخ خنده‌جام

* ایمان خوشکاران از درگز: می‌بینم که
از هر راهی بلیدی، علت چاپ نشدن مطالبان
را پیگیری می‌کنید! پیشنهاد می‌کنم به جای این
کار، در فرستادن شعر خودم! (که همین چند ماه
پیش از ویژه‌نامه ۲۰۰۰ مجله چاپ شده!) با اسم
خودتان، آن هم با دستکاری‌های ناشیانه، برای
خودم خودداری کنید. حداقل بروید رونویسی
را درست یاد بگیرید تا شعر دیگران را به این
حال و روز اسفناک در نیاورید.

ادبیات احساسات



شما برای ابراز احساسات خود چه کار می‌کنید؟
 بعضی‌ها با یک لیوان آب یخ سر و ته قضیه را هم می‌آورند.
 عده‌ای هم سرشان را مسمک می‌کوبند به دیوار تا فون بچکد!
 جماعتی کارشان از این مرفها گذشته و برای کنترل احساسات از قرص دیاپازام استفاده می‌کنند!

اما یک طایفه از اهالی احساسات که از قضا خیلی فوش ذوق تشریف دارند احساسات خود را از راه قلم و فودکار و مداد روی کاغذ باری می‌کنند تا به قول سلطان قاجار از فودشان فودشان بیایند!
 یکی از روزنامه‌های پرتیراژ صبیح صفحه با مزه‌ای دارد که اگر تا به حال ندیده‌اید نصف عمرتان برهناست.
 در یکی از صفحه‌های این روزنامه پیام‌های عاشقانه‌ای به چاپ می‌رسد که دهان ویکتورهوگو از میرت باز می‌ماند!
 اگر قول می‌دهید «کپ» نکنید و موه‌های سرتان سیفونکی نشود چند پیام عاشقانه با غلظت بالای ۹۸٪ را با هم مرور می‌کنیم.



هم چیزی سردنیاوریم. امتیلاً نسترن فانه در این پیام از منشور جهانی حقوق بشر یا کتیبه فشتایارشاه الهام گرفته است.

«هاتیه جان

تو تک چراغ فروزان زندگی من می‌باشی که هرگز خاموش نمی‌شوی.

نامزدت: سهیل»

- سهیل جان! توضیح برادرانه ما را بپذیر. هیچ وقت به تک چراغ دل نبند. تا اطلاع ثانوی می‌توانی از لامپ کم مصرف استفاده کنی!

«حمیدجان!

برای روز میلادم اگر تو به فکر هدیه‌ای ارزنده هستی منو با خود ببر تا اوج خواستن بگو با من که با من زنده هستی

نامزدت: مهسا»

- مهسا فانه بیا و اینقدر تعارف نکن! اوج فواستن که چیزی نیست. ممیدفان ما دلش دریاست. اگر زانتیایی، ماکسیمایی، پژویی چیز دیگری هم فواستی بگو و روبریستی نکن.

بله. این طوری بودا نامزد عزیز بنده معتقد است که این پیام‌ها همان شعر معروف با مشاد است که کمی به آن آب و تاب داده‌اند و وقتی پرسیدیم کدام شعر، با صدای نفرأشیده‌ای فوانده:

بیهوفاایی، بیهوفاایی، دل من از غصه داغون شده! دوستان عزیز، فوانندگان ممتزم، هالش را بردید؟ کیف کردید؟ عرض نکردم اگر دیگ احساسات به فوش بیاید متی کله سگ هم سه سوت می‌پزد؟

(استش را بفواهد ما هم یک مقدار احساساتی شدیم و اگر فانه ارمغان زمان فشمی اجازه بدهد و مجله پولش را از ما نکیرد می‌فواهدیم برای نامزد عزیزمان یک پیام عاشقانه چاپ کنیم.

نامزد عزیز و کهکشانی من:

اگر تو برای دیگران یک ستاره کم نور می‌باشی برای من یک پروژکتور بزرگ می‌باشی که استادیوم قلبم را مثل روز روشن می‌نمایی. تمام گل‌هایی را که شهرداری در بلوار فیابان کاشته به تو تقدیم می‌نمایم نامزد عزیزم! دریای غم عشق شامل ندارد پس تا اطلاع ثانوی پاره زنا!

دوستدارت اردلان سوسول
 اردلان زبان عجمی(!) - اسلامشهر

بر تو ای بهار آرزو مبارک باد.

همسرت: جواد»

- آقا جواد آن قدر غرق قلب و پیشم شده که یادش رفته درباره هفتمین ماه زندگی توضیح بدهد. ما سر درنیاوریم که مینا فانه هفت ماهه است یا هفت ماه از زندگی مشترکش با آقا جواد می‌گذرد یا آقا جواد هفت ماهه به دنیا آمده است که پیام عاشقانه‌اش را با دستپاچی نوشته و یا اصلاً اشکال از فرستنده است و ما باید به گیرنده‌های خود دست نزنیم!

«همسفر جاده‌های مهربانی: آیه قشنگم!

در آسمان زندگی خویش جستجوگر ستاره‌ای بودم. بالاتر از ستارگان به درخشندگی به پاکی دریا یافتم. پس تو ای کهکشانی‌ترین ستاره در بزم آسمانیم بدرخش. احمد»

- امتیلاً اهدآقا باید یک نسبت فویشاوندی نزدیک با گالیله داشته باشد یا شاید بچه فواهر کپرنیک است و ما فیر نداریم. این پیام عاشقانه نکات مهم ستاره‌شناسی (علم نجوم) را در خود دارد و دانش‌آموزان عزیز می‌توانند از این پیام به عنوان برگه تقلب در امتحان استفاده کنند!

«حمید عزیزم!

سال گشت حضور آسمانیات را بر سر پرده خاک به جشن می‌نشینم و به رسم شاپرکان زیباترین کلامم را نثار حضور بی‌پایان تو می‌نمایم و تا آسمان رسم شوریدگی‌ام را فریاد می‌زنم که بی‌تو کالبدم بی‌نبض وجود هستی است.

دوستدار همیشگی تو نسترن (نامزدت)»
 - ما از این انشأ، نتیجه می‌گیریم که نسترن فانه ضمن اینکه دوستدار همیشگی ممید آقا است با مفظ سمت نامزد ایشان هم می‌باشد! (استش ما هرقدرد که پیام عاشقانه نسترن فانه را جلوی آفتاب گذاشتیم باز

«سپیده‌دم آرزوهایم: مهران
 چه زیبا و جسورانه به صحنه زندگی‌ام قدم نهادی و به تمام رویاهایم تحقق بخشیدی «ای واقعی عشق» جاودان بمان که دوست دارم. همسرت: فهیمه»
 - ما اولش فکر کردیم که پیام مهاتما گاندی به مردم هندوستان را می‌فوانیم اما امضای فهیمه فانه مرا از اشتباه درآورد.

«ای همسفر جاده‌های سبز زندگی: مانده خوبم
 سالروز ورودت به زندگی‌ام را گرامی می‌دارم.
 رضا»

- ظاهراً آقارضا در روابط عمومی یکی از ادارات دولتی کار می‌کند که این قدر رسمی سالروز ورود مانده فانه را گرامی داشته است. اما گویا فراموش کرده که این مناسبت مهم را تبریک و تهنیت عرض نماید.

«تقدیم به نامزد خوب و عزیزم عباس:

من در قلب کوچک خود ماه تابانی را دارم که تو در هفت آسمان هم نداری زیرا که من تو را دارم و تو همچون خودی نداری. من به وجود افتخار می‌کنم.

خواهان همیشگی عشق پاکت: الهام»

- (استش هرچه قدر فکر کردیم که عشق «پاکت» دیگر فطور عشقی است به هیچ نتیجه‌ای نرسیدیم. ظاهراً باید چیزی شبیه عشق «گیسه فریزر» و «عشق پلاستیکی» باشد. به هر حال اگر فوانندگان عزیز جوانان امروز معنی عشق پاکت را فهمیدند به ما هم فیر بدهند و فانواده‌ای را از نگرانی فلاص کنند.

«سمیه مهربانم! عاشقانه دوست دارم. بی‌نیاهت، با صداقت، تا قیامت. همسرت: مهدی SH»

- سمیه فانه! قدر این مهدی SH احساساتی را بدان! اصلاً چه کار به معنی پیام داری؟ قافیه را ببوس!

«تنها بهانه زنده بودنم سمین جان!

می‌خواستم زیباترین جمله را در روز تولدت تقدیمت کنم که ذهنم یاری نکرد. نامزدت: محمد»
 - این ممدآقا چه می‌کشد از دست مواس‌پرترا! طفلی همین دیروز یادش نبود ساعت ۲ با یازده نفر قرار دارد یا ساعت یازده با دو نفر!

«مبنای عزیزم:

قلب را آسمانی مملو از عشق و وفا و چشمانت را دریایی از صداقت می‌بینم. پس هفتمین ماه زندگی

سؤال از سرعت واکنش - ۲ سؤال از محاسبات سرعت متوسط - ۱ سؤال از عوامل مؤثر بر سرعت واکنش می‌باشد و در دیگر مباحث به صورت اتفاقی شاهد طرح سؤال بوده‌ایم.

در درس تاریخ در درس سوم از «اوضاع سیاسی میان دو رود از ابتدا تا قرن ششم» هر ساله یک سؤال طرح شده است، به نظر شما منطقی است امسال آن را بخوانیم یا نخوانیم؟!

آمار موجود در سازمان سنجش: ۸۹/۷٪ از سئوالات کنکور از سال ۸۱ تا ۸۶ تکرار سالهای ۶۲ تا ۸۰ می‌باشد که خود این عامل می‌تواند کمک‌های بسزایی به ما در مطالعه‌ی مباحث مهم‌تر داشته باشد.

طوبا محرم‌زاده ماکو - فرشید بالانچی ارومیه - ستار و کیلی تهران - بابک براتی ساوه.

چرا در برنامه‌های مطالعاتی‌تان، تاکید بر مطالعه تمرینات کتاب و حل به کرات آن را دارید. مگر ما نمی‌خواهیم در آزمون تستی شرکت کنیم پس چه ربطی به سئوالات تشریحی کتب درسی دارد؟

سؤال بسیار خوبی است و اگر دقیقاً به جواب این سؤال توجه ویژه‌ای داشته باشید به راحتی مشکل خود را حل کرده و مسیر درست را برای مدت زمان باقیمانده، پیدا خواهید کرد. برای این مطلب توجه شما را به مثال‌های زیر جلب می‌نمایم.

کنکور سراسری ۸۵ سئوالات هندسه:

- سؤال ۱ هندسه دقیقاً منطبق با مساله‌ی ۳ صفحه‌ی ۴۵ کتاب هندسه ۲ است.
- سؤال ۲ هندسه دقیقاً منطبق با تشابه داده شده در مثال هندسه ۱ فصل ۳ است.
- سؤال ۶ هندسه منطبق با تمرین ۱ صفحه ۸۱ هندسه ۲ و سؤال ۹ منطبق با تمرین‌های ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳ صفحه ۲۵ هندسه تحلیلی، سؤال ۱۰ با سؤال صفحه‌ی ۲۱ هندسه‌ی تحلیلی و سؤال ۱۱ با مثال ۷ صفحه‌ی ۴۰ کتاب هندسه‌ی تحلیلی منطبق است.

کنکور سراسری ۸۴ سئوالات شیمی:

- سؤال ۱ با صفحه ۷ کتاب درسی شیمی ۲ - سؤال ۱۰ در صفحه ۱۲۴ کتاب درسی شیمی ۲ و سؤال ۱۱ در صفحه ۴۶ شیمی ۳ - سؤال ۲۶ در صفحه ۱۳ کتاب درسی پیش‌دانشگاهی - سؤال ۲۷ در صفحه ۴۰ کتاب درسی پیش‌دانشگاهی و ...

در هفته‌های آتی به بررسی تک تک سئوالات دروس دیگر در کنکور سال‌های مختلف با مثال و تمرینات کتب درسی خواهیم پرداخت.

تمامی این بررسی‌ها در مجموعه سئوالات شعب کنکور در اختیاران قرار خواهد گرفت که می‌توانید با این مجموعه، تمرینات و مثال‌های مهم هر درس را مشخص کرده و روی آنها تمرکز بیشتری داشته باشید.

فائزه معدنی فانی مشهد - ملیکا نمدچیان نیشابور - میلاد میرکی سنندج - سپیده سهیلی فرهمدان

برای جمع‌بندی مطالب درسی در برنامه‌ی عید بهترین برنامه‌ی کاری برای تمام دانش‌آموزان در سطوح مختلف چیست و چه موردی را پیشنهاد می‌کنید؟!

همانطور که می‌دانید نمی‌توانیم برای تمامی دانش‌آموزان یک نسخه‌ی عمومی تجویز کنیم و همان رفتاری که یک داوطلب ضعیف انجام می‌دهد را برای دانش‌آموز متوسط و قوی نیز الگو قرار دهیم اما به عنوان یک تجویز عمومی و بهترین گزینه، پیشنهاد می‌کنم که از این مجموعه در هر وضعیتی که هستید استفاده کنید:

- ۱- تعیین یکسری ریز مباحث سؤال خیز در هر درس [جدول ریز مباحث]
- ۲- مطالعه‌ی دقیق جزوات و خلاصه‌های دروس در آن مباحث [حتی اگر در وضعیت مطلوب‌تری قرار دارید کل خلاصه‌های مرتبط به آن فصل را بخوانید].
- ۳- جمع‌بندی اولیه‌ی خود را متمرکز بر جزوات احتمالی نمایید.
- ۴- در نهایت سراغ مجموعه سئوالات احتمالی بروید و تک‌تک سئوالات این مجموعه را به دقت حل کنید و سئوالات مشکل‌دار را مشخص کرده و به صفحه مشکلات ببرید.
- ۵- هر روز حدود ۱ تا ۱/۳۰ ساعت در وقت‌های باطله از سی‌دی صوتی دروس [حافظه شتوایی] استفاده کنید.

مطمئن باشید موفقیت از آن شماست. همیشه در اوج باشید

الهی در سر آب دارم، در دل آتش، در باطن ناز دارم، در باطن فواهش در دریایی نشستم که آن را کران نیست، به جان من دردیست که آن را درمان نیست، دیده من بر پیزی آید که وصف آن به زبان نیست.

پاران قدرتمند و صمیمی سلام:

پاسخ‌ها را بخوانید، سؤال‌ها را حدس بزنید.

- برنامه‌ریزی تلف کردن وقت نیست. بلکه سرمایه‌گذاری در وقت است. تکمیل جدول تصمیم‌گیری کوتاه‌مدت روزانه از تلف شدن وقت جلوگیری می‌کند. با تکمیل این جدول شما می‌بینید وقت‌تان محدود است. سعی می‌کنید از وقت‌تان به خوبی استفاده کنید تا آن را از دست ندهید. این جدول از پرش ذهن هم جلوگیری می‌کند.

مطهره فهیمی نژاد جیرفت - حسام اکبری از قم - مریم شاهمادی از کرج - یکی از راه‌هایی که می‌توان وقت بیشتری ایجاد کرد، این است که درس هر روز همان روز مطالعه شود. درس را بهتر است سر کلاس یاد بگیریم و در خانه به حل تمرین و تست پردازیم.

مصطفی جمالی پور از فولادشهر - مریم علایی از سمنان

- برگزاری آزمون‌های هفتگی در منزل (هر روز ۲ درس) و تنظیم صفحه مشکلات و مرور این صفحات، مطالب قبلی شما را تثبیت کرده و در ماندگاری مطالب تاثیر بسزایی خواهد گذاشت.

میرعماد معانی مدنی تنکابن - آریان مختاری گرگان - مریم خوش‌خلق لاهیجان - بهاره حسینی ساوه - مرضیه سادات مدرس قم - مرتضی هاشمی از قروه

چگونه تراز خود را در هر آزمون افزایش دهیم؟

برای بهبود تراز، روش‌های گوناگونی وجود دارد. از جمله تعیین هدف، پشتکار، مطالعه‌ی بیشتر، منابع مطالعاتی بهتر، مشاوره و ...

اما روند بهبود و رشد تراز خصوصاً برای دانش‌آموزان متوسط و ضعیف‌تر را می‌توان به ورزش سنگ‌نوردی تشبیه کرد.

ورزشکار ابتدا دست و پای بالایی را در جای خودشان (گیره‌های مطمئن) محکم کرده، سپس دست و پای پایینی را بالاتر می‌برد.

داوطلبان بهتر است ابتدا سعی کنند که درس‌های با تراز بالاتر را در حد خود نگه دارند (چه بهتر که رشد نسبی هم داشته باشند)، سپس برای درس‌های با تراز پایین، کار ویژه و بیشتر کرده و باعث رشد ترازشان شوند.

آذرتک گل محمدی تبریز - بهزاد ایران‌پناه مهاباد - علی حبیب‌ا... زاده ارومیه

آیا واقعاً می‌توان سئوالات کنکور را حدس زد؟

بله. مطمئن باشید که این کار عملی است و بیان این مطلب که در ۳ سال اخیر، توانسته‌ایم ۸۹٪ از سئوالات کنکور را حدس بزنیم تبلیغاتی نمی‌باشد. منطق عملکردی ما در طراحی مجموعه سئوالات و جزوات احتمالی موارد زیر است:

منطق اول: جداول بودجه‌بندی سئوالات کنکور براساس پاراگراف‌های کتاب درسی از سال ۶۲ تا ۱۳۸۶ در تمامی آزمون‌های برگزار شده. (جدول شماره I)

منطق دوم: همکاری با ۷ استاد در هر درس که عموماً یا طراح کنکور بوده‌اند یا مؤلف کتب درسی که هر یک نقطه‌نظر خود را در خصوص سئوالات امسال مطرح می‌کنند که اگر طراح بودند چگونه سوال می‌دادند.

اشتراک دو منطق ما را به مجموعه‌ای به نام سؤال و جزوه‌ی احتمالی می‌رساند که مطمئناً بیش از ۸٪ اشتراک را در این مجموعه سئوالات کنکور خواهید یافت.

تا سال‌های گذشته فقط مجموعه سئوالات احتمالی به چاپ می‌رسید در صورتی که امسال به جهت یادگیری عمیق‌تر داوطلب در سئوالات مورد نظر، جزوات احتمالی نیز به چاپ رسیده که در اختیار داوطلبان قرار خواهد گرفت.

- درس ۹ ادبیات ۲ از سال ۶۲ تا ۸۶ هر ساله ۱ سؤال از آن طرح شده است که این سؤال یا در معنی چند جمله‌ی مشخص یا املاء تقسیم شده است.

- درس ۲۳ ادبیات ۲ از سال ۷۹ تا ۸۶ هر ساله بین ۲ تا ۳ سؤال کنکور را به خود اختصاص داده است که این سئوالات در املاء - مفهوم و زبان فارسی جملات پخش شده است.

- در درس شیمی مسایل مولاریته و حجمی گازها هر ساله از سال ۷۸ تا کنکور ۲ سؤال را به خود اختصاص داده است که نوع آن کاملاً مشخص است.

- در درس شیمی مبحث سینتیک شیمیایی ۴ سؤال مشخص شده دارد که ۱

توجه:

خوانندگان عزیز می‌توانند سؤالات خود را در خصوص مشاوره پزشکی، حقوقی و تحصیلی به آدرس مجله بفرستند تا کارشناسان مجرب با پاسخ‌های لازم راهگشای مشکلاتشان باشند. ضمناً می‌توانید همه روزه از ساعت ۸ صبح الی ۱۴ بعد از ظهر با تلفن ۲۹۹۹۳۳۴۶ یا ۲۹۹۹۳۳۰۳ سؤالات خود را مطرح کنید تا در اختیار مشاوران قرار گیرد.

چقدر لاغرم!

- با ۱۸ سال سن و ۵۰ کیلو وزن و ۱۶۵ سانت قد، چقدر لاغرم؟
- یک سری از غذاهای ساده چاق کننده را نام ببرید.
- یک سری از داروها و غذاهای اشتها آور را نام ببرید.
با تشکر فراوان

یکی از بهای

خانم یا آقای یکی از به جایی! شما بهترین و مناسب‌ترین وزن را دارید و البته با ۵۲ یا ۵۳ کیلوگرم در بهترین شرایط، با توجه به قد، قرار خواهی گرفت. غذاهای با کالری بالا مثل شیرینی جات (بخصوص شکلات‌های کاکائویی - خامه شیرین - عسل و...) غذاهای چرب (کره - خامه و...) - گردو، بادام زمینی، بادام، پسته و... از جمله خوردنی‌های ساده و چاق کننده می‌باشند.

رگ‌های پایم بسته شده است

دختری ۱۹ ساله‌ام که پای سمت چپم از سه سال پیش ورم کرده (از قسمت قوزک پا) به طوری که قسمت بالای پایم سبز شده است. دکتر آزمایش و سونوگرافی نوشت، چیزی نشان نداد. عکس‌ام را در تاریخ ۹/۸ انداختم، فقط دکتر گفت: «از نظر لنفاتیک ناراحتی دارم و رگ‌های پایم بسته شده است. دکتر گفت: موقع خواب دو عدد متکا بگذار زیر پایت، به مرور خودش خوب می‌شود. از آن زمان ۸ ماه می‌گذرد. دکتر گفت: پیاده‌روی نکنم که انجام نمی‌دهم. ورم پایم نه زیاد می‌شود نه کم. پایم حالت زشتی هم پیدا کرده، علت چیست؟

مینا -

خانم مینا، دختر عزیزم، اگر سه سال گذشته و بهبودی نداشته‌ای حتماً توصیه

مشاوره
حقوقی

د. نظری: وکیل دعاوی - Lawyer_nazari@yahoo.com

کارگری که از پشت بام سقوط کرد

پدرم برای برف‌روبی کارگر گرفت. کارگر مشغول پارو کردن پشت بام بود و پدر برای چایی بردن به واحدمان آمد که صدایی بلند شد. نمی‌دانم چطور کارگر از طبقه سوم به پایین پرت شده و جابجا مُرد. پلیس پدرم را که مدیر ساختمان است به آگاهی برده در حالی که پدرم بی‌گناه است. آیا به خاطر چنین مسأله‌ای پدرم به زندان خواهد رفت؟

اهماء محفوظ

* در این قبیل حوادث، معمولاً قاضی پرونده، از اداره کار و امور اجتماعی محل، یک نفر بازرس خبره دعوت می‌کند تا ضمن بازدید از محل و بررسی جوانب مختلف قضیه، در ارتباط با مقصر حادثه اعلام نظر نماید و فرد ذینفع می‌تواند تقاضای انجام کارشناسی از طریق کارشناس رسمی دادگستری را هم مطرح نماید و قاضی پرونده بعد از بررسی جوانب مختلف، نظر خود را اعلام می‌نماید. در این قبیل حوادث، از آنجا که عمد و قصدی در بین نیست، پرونده هم جنبه حقوقی و مالی پیدا می‌کند و اگر مدیر یا صاحبان ساختمان، مقصر هم شناخته شوند، می‌باید دیه پردازند.

اعدام برای فرار!

شنیده‌ام اگر فردی ۷ بار از خانه فرار کند و مأمورین او را دستگیر کنند بار هفتم قاضی حکم اعدام برای او صادر می‌کند، آیا چنین است؟

رحمانی؟

* از این قبیل شنیده‌ها در میان قشرهای کم‌سواد جامعه فراوان است و اکثر آنها، هیچ‌گونه مبنای عقلی ندارد و کذب محض است. شایعه اعدام یا حتی زندان برای فرار از خانه هم در همین حد و حدود است، چه ۷ بار باشد، چه ۷۰۰ مرتبه!



به بهداشت و سلامت روانی خود اهمیت دهید

در جهان پر آشوب امروز به دلیل شیوع انواع سوانح و آسیب‌های اجتماعی - سیاسی از قبیل جنگ، تورم، اعتیاد، افسردگی، فحشاء، طلاق و... استرس‌ها و فشارهای روانی زیادی بر افراد جامعه تحمیل می‌شود؛ بنابراین آگاهی از شیوه‌های حفظ و ارتقاء سلامت روانی جهت کاهش ابتلاء به بیماریهای روانی، هم‌چنین شناخت عوامل مؤثر در ایجاد آسیب‌ها و آشفتنگی‌های روانی، جهت کنترل یا اصلاح آن‌ها امری بدیهی و اجتناب ناپذیر است.

سلامت و تعادل روانی به عنوان یکی از ابعاد سلامتی مورد بحث غالب روانشناسان بوده و نقش آن در درمان، رشد فردی و پیشرفت اجتماعی همواره مورد توجه خاصی بوده است.

در تعریفی ساده، سلامت روان عبارت است از: آسایش هیجانی و رفاه اجتماعی برای هر فرد، به گونه‌ای که او بتواند به توانایی‌های خود پی ببرد، با فشارهای روانی و معمول در زندگی مدارا کند و در نهایت به گونه‌ای مفید کارکرده و نقش مفیدی در اجتماع فرد داشته باشد.

اکثریت روانشناسان ملاک سلامت و تعادل روانی هر فرد را توانایی سازش با محیط، انعطاف‌پذیری، قضاوت عادلانه و منطقی در مواجهه با محرومیت‌ها و فشارهای روانی می‌دانند. نکته قابل توجه در مبحث سلامت روانی این است که انسان به تنهایی مطرح نیست بلکه محیط زیستی، اجتماعی و تمامی پدیده‌های اطراف او نیز بر عوامل روانی - اجتماعی او اثر گذاشته و بالعکس از آن تأثیر می‌پذیرند. بنابراین نقش عوامل محیطی نیز در سلامت روانی هر فرد باید در نظر گرفته شود.

در مجموع می‌توان گفت، سلامت روان، تعادل بین تمام حالت‌های زندگی در ابعاد اجتماعی، جسمی، معنوی و روانی است و به این وابسته است که تماس ما با محیط اطرافمان چگونه است و چطور این تماس‌ها را مدیریت می‌کنیم و برای زندگی خود تصمیم می‌گیریم. با این وصف سلامت روانی بسیار مهم‌تر از فقدان بیماری است و به بسیاری از حالت‌ها و مسائل زندگی ما مرتبط می‌شود مثل اینکه، احساس ما درباره خودمان چگونه است، احساس ما درباره دیگران چگونه است یا توانایی روبرویی ما با خواسته‌ها و نیازهایمان در زندگی چگونه می‌باشد.

روانشناسان، علائم و عوامل متعددی را در ایجاد آسیب‌های روانی افراد معرفی می‌کنند. به عنوان مثال، شخصیت‌های ناسالم افرادی هستند که نتوانسته‌اند به طریقی سازنده در اجتماع به موفقیت و برتری برسند و احساس ناکامی یاس و حقارت در رفتار این افراد وجود دارد. چنین افرادی غالباً محصول خانواده‌هایی هستند که بی‌توجهی، رقابت، سلطه‌گری، بهره‌کشی و حتی ناز پروری بر آن‌ها حاکم است، که همین عوامل منجر به بی‌علاقگی و انزوای فردی و اجتماعی در آن‌ها شده و حتی می‌تواند زمینه‌های آسیب زدن به دیگران را فراهم کند. بنابراین عملکرد والدین و شیوه‌های فرزندپروری آنان نقش مهم و حائز اهمیتی در سلامت روانی خانواده و فرزندان و درکل سلامت روانی جامعه، ایفا می‌کند. به عنوان مثال، پدران و مادرانی که در تربیت فرزندان‌شان نه تنها از نوازش‌های کلامی و غیرکلامی چون: دوست داشتن، توجیه و... یا ارزشی، بی‌فید و شرط تو خوبی حتی اگر گاهی اشتباه کنی و... یا در آغوش گرفتن و بوسیدن و... استفاده نمی‌کنند و در عوض مرتباً فرزندان خود را مورد تحقیر و سرزنش و توبیخ و حتی طرد قرار می‌دهند، جدای از ایجاد فاصله و فضای بی‌اعتمادی بین خود و فرزندان‌شان، امنیت و سلامت روانی آنان و جامعه را نیز به مخاطره می‌اندازند.

از دیگر عوامل مؤثر و قوی در به خطر انداختن سلامت روانی، شیوه تفکر و نگرش افراد به مسائل پیرامون‌شان است. هر احساسی می‌تواند پیامد یک رویداد در زندگی ایجاد شده باشد اما نکته مهم این است که واسطه بین این احساس و رویداد، طرز تلقی و تفکر ما نسبت به آن رویداد بوده است.

طرز فکر

احساس → باورهای → رویداد
اعتقادات

بنابراین اگر عادت داشته باشیم با نگرش و افکاری منفی نسبت به مسائل و اتفاقات روزمره روبه‌رو شویم طبیعتاً احساس ما نیز عموماً آزار دهند و رنج‌آور خواهد بود، احساساتی مثل ترس و اضطراب، افسردگی و خشم. به عنوان مثال زمانی که به خاطر خندیدن هم‌کلاسی‌هایتان بعد از سؤال شما با

با فشارهای روانی و معمول در زندگی مدارا کنید

ارتباط برقرار کردن با دیگران و دوری از انزوا در زندگی مهم است



افکاری مثل: عجب سؤال احمقانه‌ای کردم؟ دارن منو مسخره می‌کنن؟ من همیشه اشتباه می‌کنم و... خودتان را مورد ملامت و سرزنش قرار می‌دهید، نه تنها احساساتی مثل حقارت، اضطراب و غم را تجربه می‌کنید بلکه در دفعات بعد هم سؤال کردن در جمع برای شما کاری عذاب‌آور و همراه با اضطراب خواهد شد در حالی که اگر بتوانید افکار و باورهای غیرمنطقی خود را به افکار منطقی تغییر دهید می‌توانید جلوی ایجاد احساسات ناخوشایندتان را هم بگیرید.

اما قدم اول برای این تغییر تشخیص درست و شناختن این افکار در ذهن خودمان است و بعد توجه به اینکه چه قدر با واقعیت‌ها منطبق است و براساس چه شواهد واقعی و بیرونی به وجود آمده. برای درک بهتر مطلب به چند نمونه افکار غیرمنطقی شایع و مثال‌هایشان توجه کنید:

* سفید و سیاه دیدن وقایع

مثال: رویداد - نامزدم به من خیانت کرد - فکر به هیچ مردی نمی‌شود اعتماد کرد

* مبالغه کردن و فاجعه ساختن از هر رویداد

امروز تصادف کردم و جلوی ماشینم داغون شد - من بدشانس‌ترین آدم دنیا

* بی‌اهمیت شمردن تجربه‌های مثبت و موفق

تو اداره ارتقاء درجه گرفتم - هرکسی بعد ۵ سال کار ارتقاء می‌گیره این که خوشحالی کردن نداره

* خواندن ذهن دیگران، پیشگویی

وقتی بالاخره حرف دلم رو بهش گفتم هیچی نگفت و سکوت کرد - حتما تو دلش داشت منو مسخره می‌کرد

* باید و نباید کردن‌ها

آدمای نباید اشتباه کنن - من باید بورس تحصیلی بگیرم

* سرزنش کردن خود و شخصی‌سازی هر اتفاق

اگر پسرم امسال تجدید آورد - حتما تقصیر منه که مادر خوبی براش نبود

نکته قابل توجه در افکار غیرمنطقی این است که این افکار نه تنها باعث بروز ناراحتی‌های عاطفی و روانی می‌شود بلکه پیامدهای زیانباری مثل هدر دادن انرژی لازم برای تفکر منطقی، قدرت یادگیری درست و عملکرد صحیح برای جبران و رفع مشکل، را تولید می‌کنند.

عامل دیگری که به اختلال در سلامت روانی فرد منجر می‌شود، ناتوانی در ارضای نیازهای اساسی در حیطه واقعیت، پذیرش مسئولیت و تشخیص موارد درست و نادرست در زندگی است. چنین فردی در مواجهه با جهان خارج با وجود آگاهی از واقعیت‌ها، آن‌ها را نادیده می‌گیرد تا از درد و رنج حاصل از آن فرار کند. افراد بزهکار، منحرف و ضد اجتماع عموماً از جمله افرادی هستند که واقعیت را نادیده می‌گیرند و قوانین اجتماعی را نقض می‌کنند که پیامد چنین رفتارهای غیرمسئولانه‌ای خود باعث بروز اضطراب و انواع ناراحتی‌های روانی می‌گردد. بنابراین می‌توان گفت، یکی از نشانه‌های بارز سلامت روانی، توانایی فرد در پذیرش مسئولیت در قبال خود و دیگران است. در سطح عالی‌تر، عامل دیگری که در سلامت روانی هر فرد مؤثر است تلاش انسان جهت یافتن معنا برای زندگی و دستیابی به ارزش وجودی خود در طول حیاتش می‌باشد. نکته جالب توجه این است که اگرچه حرکت انسان در جهت این تلاش (معنایابی) گاهی می‌تواند تنش‌زا بوده و در ظاهر تعادل زندگی را بهم بریزد اما همین درد و رنج به دلیل معنا دادن به زندگی و به جهت دستیابی به هدفی والا برای فرد، ایجاد آرامش و امنیت روانی می‌کند در حالی که در غیر این‌صورت فرد با نپذیرفتن مسئولیت زندگی خود و با بی‌توجهی نسبت به توانایی‌های بالقوه درونی و

امکانات ویژه مهیا در جهان بیرونی، زمینه‌های پوچ‌گرایی و تزلزل روحی و آسیب‌پذیری روانی خود را فراهم می‌نماید. بنابراین موارد مطرح شده در باب سلامت روانی و اهمیت آن در زندگی هر فرد، توجه به بهداشت روان نیز به منظور پیشگیری از آسیب‌های روانی حائز اهمیت می‌باشد.

بهداشت روانی در واقع دانش یا هنری است که به افراد کمک می‌کند تا با استفاده از روش‌های صحیح و انتخاب‌های درست روانی و عاطفی بتوانند با محیط خود سازگاری پیدا کنند و برای حل مشکلات خود از راه‌های مطلوب‌تری استفاده نمایند. بنابراین در بهداشت روانی رعایت اصولی چون موارد گفته شده در ذیل مورد توجه قرار می‌گیرند:

احترام فرد به شخصیت خود و دیگران، شناختن محدودیت‌ها در خود و دیگران، آگاهی به این حقیقت که رفتار هر انسان معلول عواملی است و شناخت محرک‌ها و نیازهای مسبب هر رفتار به حذف یا تغییر آن رفتار کمک می‌کند.

در پایان توصیه می‌شود جهت حفظ و ارتقاء سلامت روانی خود و خانواده و اجتماع، نکات زیر را نیز مدنظر قرار دهید:

* توجه به شیوه زندگی:

کار زیاد یا برعکس کم در زندگی می‌تواند به سلامت روان ما لطمه بزند بنابراین نیاز داریم تا تعادل مناسبی بین کار - درس - تفریح و... برقرار نماییم.

* روابط اجتماعی

ارتباط برقرار کردن با دیگران و دوری از انزوا در زندگی مهم است و از آن مهم‌تر این که چه کسانی را برای هم‌نشینی خود در مدرسه، محیط کار یا خانه، انتخاب می‌کنیم زیرا هم باید بتوانیم از بودن با آن‌ها لذت ببریم، هم احساس امنیت کنیم و هم اینکه روابط اجتماعی خود را رشد دهیم.

* دوباره نگرانی لحظه به لحظه زندگی مان

آگاهی از اینکه چه چیزهایی در زندگی ما هدف و مقصد هستند و مشخص کردن گام به گام مراحل رسیدن به هدف‌هایمان قبل از شروع مسیر مهم است زیرا اغلب ما بعد از اینکه در مسیر رسیدن به اهدافمان قدم‌هایی نسنجیده برداشته‌ایم تازه با مشکلات سر راه آشنا می‌شویم و در نتیجه احساس شکست و نارضایتی می‌کنیم.

* آگاهی از تعامل بین فکر و بدنمان

سلامت روانی ما می‌تواند روی سلامت جسمانی ما هم مؤثر باشد که عکس این حالت هم صادق است. اگر اشتها، خواب و ورزش نادیده گرفته شوند و ناکافی باشند نه تنها بدن ما فرسوده می‌شود بلکه ذهن ما هم دچار فرسودگی خواهد شد.

* حضور آدم‌هایی در زندگی که به آن‌ها اعتماد کامل داشته باشیم

مهم است که ما فردی هم چون معلم، دوست یا فردی از خانواده را در کنارمان داشته باشیم تا بتوانیم با آسودگی، مشکلات و نگرانی‌هایمان را با او در میان بگذاریم.

* آگاهی یافتن از چیزها و افکاری که می‌توانند نادرست و صدمه زنده باشند

شناسایی افکار منفی و غیرمنطقی در ذهن مان و توجه به پیامدها و عواقب زیانبارشان به ما کمک می‌کند تا با تمرین و پشتکار در جهت تغییر آن‌ها تلاش کنیم و از حال بد به حال خوب تغییر احساس دهیم.

* تلاش برای حل مشکلات با کمک دیگران

آگاهی از مشکلات و مسائلی که در زندگی مان وجود دارند و به تنهایی قادر به حل آن‌ها نیستیم و تلاش برای کمک گرفتن از افراد متخصص مثل مشاور و روانشناس جهت اصلاح، بهبود یا حل آن‌ها.

در پناه خالق مهربان بهاری باشید و شکوفنده

ماشین ظرفشویی چگونه کار می‌کند؟



توجه: ایمان فوشکاران از درگز فواسته‌اند تا نمونه کار ماشین ظرفشویی را بگویم. اگر شما هم دستگاه فاضی موردنظرتان است و می‌فروایید نمونه کار آن را بدانید با من در میان بگذارید.

مقدمه

ماشین ظرفشویی در اصل نوعی روبات است که ظرفهای کثیف را می‌شوید و خشک می‌کند. تنها کاری که انسان باید انجام دهد، قرار دادن ظرفها درون ماشین و افزودن ماده پاک‌کننده و روشن کردن دستگاه است.

ماشین ظرفشویی بقیه کارها را خودش به تنهایی انجام می‌دهد. کارهایی از قبیل:

* آبگیری

- * گرم کردن آب با دمای مناسب.
 - * به موقع باز نمودن در بخش نگهداری مواد پاک‌کننده.
 - * ریختن آب به درون بخشی که به شستن ظرفها می‌پردازد.
 - * خالی کردن آب کثیف.
 - * مجدداً پاشیدن آب به روی ظرفها برای آبکشی نهایی.
 - * حرارت دادن زیاد برای خشک کردن ظرفها اگر عملکرد این قسمت از قبل انتخاب شده باشد.
- علاوه بر تمام کارهای فوق، ماشین ظرفشویی به طور خودکار مراقب است که همه چیز به درستی پیش رود. وقت نگهدار تعبیه شده در ماشین طول هر دور عمل شستشو را تعیین می‌کند. یک حسگر مراقب است تا دمای آب و هوا آنقدر زیاد نشود که صدمه‌ای به ظرفها بزند و حسگر دیگری مراقب است آب از ماشین سرریز نشود.

درون ماشین ظرفشویی

اگرچه کل ماشین طوری ساخته شده است که آب از درون آن به بیرون تراوش نکند اما فقط یک لگن کوچک که در ته ماشین قرار دارد پر از آب می‌شود. المنت‌های گرمایی آب را ۱۳۰ تا ۱۴۰ درجه فارنهایت گرم می‌کنند. سپس یک



شکل (۱)

پمپ تخلیه آب را به سمت بالا به حرکت درمی‌آورد و به وسیله فواره آب با فشار به روی ظرفهای کثیف پاشیده می‌شود. نیروی آب باعث می‌شود که دسته‌هایی که فواره آب را نگه می‌دارند مانند آب پاش چمن بچرخند. وقتی شستشو و آبکشی ظروف به پایان رسید، آب مجدداً به درون لگن می‌ریزد، جایی که آب از آن قسمت به سمت بالا پمپ شده بود. بسته به نوع ماشین ظرفشویی، آب کثیف یا مستقیماً به درون لوله ظرفشویی آشپزخانه می‌ریزد یا به وسیله شلنگ به درون ظرفشویی آشپزخانه هدایت می‌شود. مرحله نهایی که خشک کردن ظروف باشد انتخابی است. المنت حرارتی انتهای ماشین به خشک کردن ظروف کمک می‌کند. شکل (۱)

اجزاء مختلف ماشین ظرفشویی

قسمت‌های مختلف ماشین ظرفشویی به قرار زیر است: دستگاه کنترل

دستگاه کنترل درون در و پشت تابلو کنترل قرار دارد.

بسیاری از ماشین‌های ظرفشویی از یک سیستم الکترو - مکانیکی ساده بهره می‌برند: یک وقت نگهدار تعیین می‌کند که هر دور شستشو چقدر طول بکشد و در زمان مناسب عملیات مناسب را فعال می‌سازد (مانند افزودن ماده پاک‌کننده، پاشیدن آب به ظروف و ...).

ماشین‌های ظرفشویی دارای در کشویی هستند که اگر بسته نشوند شروع به کار نمی‌کنند و برخی از آنها به خاطر ایمنی کودکان قفل دارند.

سوپاپ هوا

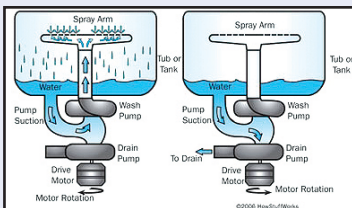
وقتی که سوپاپ هوا باز می‌شود، فشار آب کمک می‌کند تا آب به ماشین وارد شود.

پمپ

یک موتور الکتریکی پمپ را به حرکت درمی‌آورد. در زمان حرکت پمپ، آب به درون میله‌های آب پاش وارد می‌شود و هنگام بیرون ریختن آب، پمپ آب را به سمت شلنگ هدایت می‌کند. موتور و پمپ زیر لگن در وسط ماشین ظرفشویی تعبیه شده است. دو نوع پمپ وجود دارد:

پمپ قابل برگشت

این پمپها از پمپ پاشیدن آب به درون میله‌های آب پاش و برعکس کشیدن آب از درون آنها متغیرند. پمپهای قابل برگشت معمولاً به صورت عمودی کار گذاشته می‌شوند. (شکل ۲)

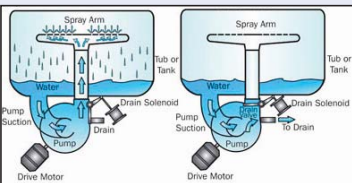


شکل (۲)

پمپ محرک مستقیم

موتور این نوع پمپها فقط در یک جهت حرکت می‌کند، بنابراین جهت حرکت آب از آب پاش به سوی میله‌ها یا عکس آن به وسیله یک کنترل سولنئیدی انجام می‌شود.

این کنترل در مواقع مناسب شیرهای مناسب را باز یا بسته می‌کند. این نوع پمپها معمولاً به صورت افقی تعبیه می‌شوند. (شکل ۳)



شکل (۳)

ماشین‌های ظرفشویی را می‌توان در جایی نصب نمود، به طوری که جابه جا نشوند یا به صورت قابل جابه‌جایی آنها را ساخت. (شکل ۴)



شکل (۴)

نحوه استفاده از ماشین ظرفشویی

حتی اگر ماشین ظرفشویی بسیار عالی کار کند، باز انسان نقش مهمی در به کارگیری صحیح از آن دارد. در زیر به پاره‌ای از موارد که کمک

نمی‌توان از هر نوع ماده شوینده برای شستن ظروف استفاده کرد زیرا ممکن است به ظروف آسیب برساند یا کف زیادی از ماشین سرازیر شود. مواد شوینده مخصوص ماشین ظرفشویی دارای فرمول مخصوص ماشین‌هاست.

راهنمای خرید ماشین ظرفشویی

تمام ماشین‌های ظرفشویی حتی ارزان‌قیمت‌ها به یک روش و اصول کار می‌کنند. دوام، اندازه و راحتی استفاده عواملی هستند که یک دستگاه را از دیگری متمایز می‌سازد.

اندازه

ماشین‌های ظرفشویی اندازه‌های متفاوتی دارند، از ماشین‌های کوچک که درون ظرفشویی آشپزخانه قرار می‌گیرند - (شکل ۶) گرفته تا ماشین‌هایی که ۳۰ اینچ عرض دارند. (شکل ۷) (هر اینچ برابر با ۲/۵۴ سانتی‌متر است) برخی از ماشین‌ها را «نوع آپارتمانی» گویند. هر چه ماشین بزرگتر باشد مسلماً ظرف بیشتری را می‌تواند در خود جای دهد و البته آب و انرژی بیشتری نیز لازم دارد.



شکل (۶)



شکل (۷)

لگن

مدل‌های ارزان‌تر دارای لگن از جنس پلاستیک هستند اما جنس لگن مدل‌های متوسط به بالا از فولاد ضدزنگ است. در برخی از ماشین‌های ارزان‌قیمت باقیمانده غذاها درون فیلتر ماشین باقی می‌ماند که باید به طور دستی تمیز شوند اما در مدل‌های گرانقیمت دستگاه‌های خردکن وجود دارد که قطعات درشت باقیمانده غذا را خرد کرده و هنگام شستشوی ظروف به همراه آب کثیف از ماشین خارج می‌شوند.

مصرف انرژی و هزینه

با دیدن برچسب مصرف استاندارد انرژی می‌توانید متوجه شوید که میزان مصرف انرژی ماشینی که می‌خواهید بخرید چقدر است و می‌توانید با توجه به نیازتان ماشین مناسب را انتخاب کنید.

آشپزی با ماشین ظرفشویی

فکر آشپزی کردن با ماشین ظرفشویی ایده‌ای بسیار عجیب است، اما این کار را آقای «باب بلامر» نویسنده کتابهای آشپزی انجام داده است. او ماهی سالمون را درون کاغذ فویل ضدآب قرار داد و در قسمت پایین ماشین ظرفشویی قرار داد. پس از اینکه مراحل شستشو تمام شد حرارت درون ماشین ماهی سالمون را بخارپز کرد. ایده‌ی جالبی است که شما هم که دستگاه فر ندارید می‌توانید از ماشین ظرفشویی‌تان برای بخارپز کردن ماهی استفاده کنید.



می‌کند ماشین به درستی کار کند و ایمن، موثر و کارآمد باشد، اشاره شده است: *از مواد ظرفشویی معمولی استفاده نکنید. کف این گونه مواد زیاد بوده و از درون ماشین به بیرون ریخته می‌شود. *به اندازه ظرفیت ماشین درون آن ظرف بگذارید، در غیر این صورت هنگام پاشیدن آب په روی ظروف مجبور می‌شوی محل را ترک کنید! *معمولاً روی کثیف‌ترین قسمت ظرف‌ها را به طرف آب‌پاش قرار دهید. *ظرفهای نقره و استیل را با هم در ظرفشویی قرار ندهید زیرا قرار دادن دو نوع فلز در تماس با محیط مرطوب بهترین وضعیت برای سایش و خوردگی است. *کاسه‌ها، قاشق‌ها و دیگر ظروف یک شکل را کنار یکدیگر قرار دهید. ظرفهای مشابه کنار هم باشند، ماشین بهتر کار می‌کند و آب به تمام آنها می‌رسد. *ظرفهای چوبی، چدن، چینی مرغوب، بلور یا ظرفهایی که با دست نقاشی شده‌اند را با ماشین ظرفشویی نشوید. بهتر است آنها را با دست بشوید. *زمانی از ماشین ظرفشویی استفاده کنید که فشار آب در بهترین وضعیت خود قرار داشته باشد. *اگر منزلتان آب سنگین دارد پس مواد شوینده بیشتری به کار برید. *زمانی که ماشین در حال فعالیت است مخصوصاً هنگام خشک کردن ظروف، هیچ چیز پلاستیکی زیر پایه ماشین قرار ندهید زیرا احتمال دارد ذوب شود. *ظرفها را قبل از گذاشتن در ماشین پاک نکنید زیرا دستگاه براساس ذرات غذایی که به ظرفهای کثیف می‌چسبند دمای داخل را تعیین می‌کند. البته ناگفته نماند ذرات بسیار بزرگ غذا که به ظروف چسبیده باشد باعث خرابی ظرفها می‌شود تا حدی که باید به زباله انداخت.

مشکلی که اکثر مردم با ماشین‌های ظرفشویی پیدا می‌کنند درست نشستن ظرفهاست. گاهی اوقات ذرات غذا یا لکه‌های مواد شوینده روی ظروف باقی می‌ماند. معمولاً نبود فشار آب کافی این مشکل را به وجود می‌آورد و با نصب سوپاپ هوای مناسب می‌توانید به حل آن پردازید. مشکل دیگر وجود مواد معدنی است. اگر آب مصرفی آنقدر سنگین است که می‌تواند مسیر آب‌پاش‌ها را مسدود کند، پس از هر بار استفاده از ماشین به وسیله سیم یا سرسنجاق به تمیز کردن آب‌پاش‌ها پردازید. یا ماهی یک بار به همراه مواد شوینده کمی سرکه بریزید. گاهی اوقات درست کار نکردن ماشین بر اثر خرابی پمپ، شلنگ یا حسگرهاست. علاوه بر اینها اگر بیش از ظرفیت در ماشین ظرف بگذارید یا ظروف را به طور مناسبی قرار ندهید ظرفها به درستی شسته نخواهند شد.

ماده شوینده

هنگام استفاده از ماشین ظرفشویی توجه به نوع ماده شوینده بسیار مهم است. این مواد دارای حلال‌هایی هستند که به حل کردن ذرات خوراکی کمک می‌کنند.

خواستن، توانستن است

امید که خانواده آن دختر مرا قبول کنند و مثل هفت خانواده قبلی جواب منفی ندهند، خیلی هم امیدوار رفت، و هنگامی که برگشت می‌خواست از شادی پرواز کند چرا که خانواده دخترک گفته بودند:

- کوتاه بودن یکی از پاهای پسترون که عیب نیست، مهم، اخلاقش و کار و بارش که شکر خدا اونام به گفته‌ی شما خوبه...

مادر با هزار امید و آرزو وقت مشخصی را تعیین کرده بود که مرا ببرد برای آشنایی اولیه. با کمال میل قبول کردم و روز موعود با ماشین خودم روانه شدیم و همانطوری که انتظار می‌رفت دخترک و خانواده‌اش بسیار خوب از ما پذیرایی و استقبال کردند و ظاهراً همه چیز به خوبی وخوشی گذشت. نقطه‌ی امید بخش ماجرا این بود که دخترک هم مثل من کارمند بود. با این همه من برایش گفتم که اندیشه و ایده‌های بزرگتری در سر دارم و به زندگی کارمندی بسنده نخواهم کرد.

مادر هم در فاصله‌ای که من با دخترک حرف می‌زدم قرار جلسه بعدی را گذاشته بود که بزرگترها دور هم بنشینند و حرفهای نهایی ردوبدل شود.

روزگار خوشی مادر شروع شده بود، بنده خدا گمان می‌کرد عروس دلخواهش را پیدا کرده و دیگر طعنه و کنایه اطرافیان را نمی‌خورد و دیگر غصه‌ای به نام پیدا نکردن همسر برای پسر ناقص‌المشوش ندارد، غافل از این که دنیا هزار جور بازی دارد و هر بازی هم هزار بالا و پایین.

تمامی قرارها گذاشته شد. میهمانهای ما هم که بزرگان فامیل مان بودند دعوت شدند و روز قبل از مراسم «بله‌برون» مادرم زنگ زد که تعداد میهمانها را به خانواده دخترک خبر بدهد که مادرش با عذرخواهی فراوان گفته بود به علت بروز یک مشکل کوچک. مراسم را چند روزی به عقب بیندازند.

مادرم بهت زده پذیرفته و از همان موقع باز اضطراب همیشگی به سراغش آمده بود. من که موضوع را فهمیدم فقط لبخند زدم، نگرانی مادر لحظه به لحظه بیشتر می‌شد تا این که در سومین روز پس از آن ماجرا، خانواده‌ی دخترک زنگ زدند و خبر دادند که برای فلان شب منتظرند. شاید باورتان نشود اگر بگویم برای من هیچ تفاوتی نکرد، نمی‌دانم چرا عمق دلم باور نمی‌کرد که میان من و دخترک وصلتی صورت بگیرد.

شب موعود فرا رسید و میهمانی پا گرفت. قبل از آن ته و توی تغییر شب «بله برون» را در آوردم و فهمیدم که دو دلی و شک و تردید دخترک و خانواده‌اش برای این که دامادی با نقص عضو داشته باشند علت جابه‌جایی شب مراسم شده است. این موضوع مرا واداشت که درست و حسابی با دخترک حرف بزنم و قطعیت نظرش را بدانم برای من هیچ اهمیتی نداشت که یکی از پاهایم کوتاهتر از آن دیگری بود اما به قول مادر، خیلی‌ها عقل‌شان به چشم‌شان بود و ظاهر را می‌بینند نه باطن را.

میهمانی، خیلی گرم نبود. احساسم می‌گفت یک جای کار می‌لنگد. بی‌نشاط بودن خانواده عروس و بستگانش که به ما هم سرایت کرده بود براین بی‌نشاطی می‌افزود. با این همه، مقدمات معمول رقم خورد و دخترک چای آورد و موقع همنشینی من و او شد برای سخن گفتن. چند کلمه‌ای با هم حرف زدیم، کلام دخترک خیلی محکم نبود. اصرار زیادی کردم که عاقلانه تصمیم بگیرد، حتی تردید او و خانواده‌اش را در انجام مراسم «بله برون» یادآور شدم که به خاطر نقص عضو من بوده است، ... دخترک اعلام آمادگی می‌کرد اما نمی‌دانم چرا این آمادگی‌اش به دلم نمی‌چسبید. به همین خاطر علی‌رغم اصرار خانواده‌ام مبنی بر جاری شدن صیغه عقد دائم، من فقط با نامزدی‌مان موافقت کردم، این حرف من انگار به دل دخترک خیلی نشست چرا که برخلاف عرف و رسم، در میان حرف بزرگترهايش به حرف آمد و تند و مشتاق گفت:

- آره... منم نظرم همیشه...

این کلام دخترک چنان بیان شد که همه خاموش شدند. دلم برای دخترک سوخت چرا که مثل یک هدف بزرگ آماج تیر نگاه تمامی حضار واقع شد، به همین خاطر به طرفداری از او رشته‌ی کلام را به دست گرفتم و گفتم:

- دوران نامزدی باعث می‌شه طرفین بیشتر با هم به تفاهم برسند... اکثر میهمانها نسبت به این حرفم عکس‌العملی منطقی نشان دادند غیر از مادرم که دیدم سرش را به افسوس تکان می‌دهد و چهره‌اش در هم رفته است.

شیرینی مختصری خوردیم و قرار شد طی مدتی یک ماهه من و دخترک نامزد

مادرم سرش را به نشانه‌ی تأسف و ترحم تکان داد و با قیافه‌ای ناراحت زمزمه کرد:

- می‌بینیش شهرام جون؟! یه تیکه جواهره، کاشکی می‌شد برم برات خواستگاری...

منظور مادر را خوب می‌فهمیدم، بیست و یکی دو سال بود که در کنارش زندگی می‌کردم و می‌دانستم از چه بابت نمی‌تواند بروم به خواستگاری دختری که او را تکه‌ای جواهر می‌دانست. عادت کرده بودم به این نوع نگاه و گفتار مادر. بنده‌ی خدا طوری از دخترک تعریف کرده بود که دلم نیامد او را نبینم. نگاهی انداختم به خانواده‌ای که نشستند بودند کنار ما تا مثل بقیه‌ی مردم روز طبیعت را به شادی و خوشی بگذرانند، آن تکه از دشت سرسبز غلغله از آدم بود، میان آن خانواده‌ای که مادرم گفته بود نتوانستم دختری با خصوصیتی که مادرم گفته بود بیابم، به همین خاطر با نگاهم از مادر پرس و جو کردم، مادر، آهسته، طوری که بقیه‌ی اعضای خانواده‌ام متوجه نشوند گفت:

- همونی که لباس روشن پوشیده، یه شلال از موهای قهوه‌ای سرش هم ریخته بود توی صورتش...

دوباره نگاهم را چرخاندم طرف همان خانواده و این بار دخترک را دیدم. ظاهراً که حق با مادرم بود اما، آموخته بودم که براساس ظاهر چیزی قضاوت نکنم. به مادر گفتم: - حق با شماست، ولی...

مادر پرسید:

- ولی چی مادر جون، شاید جواب رد بهمون بدن... هان؟!
خنده‌ی تلخی کردم و گفتم:

- نه مامانی، می‌گم باید اخلاقش رو دید، نمی‌شه از روی ظاهر کسی قضاوت کرد...

مادر حرفم را برید و با شوخی گفت:

- خبه خبه... گریه دستش به گوشت نمی‌رسه می‌گه بو می‌ده...

بعد هم جدی شد و گفت:

- ننه جون! مرد آگه مرد باشه می‌تونه زنش رو هر طور که بخواد تربیت کنه، مگه من نبودم، قبل از این که زن باباتون بشم برا خودم بیا و کیایی داشتیم اما...

پدرم که داشت حرف زدن مادر را می‌دید آمد وسط حرفش و گفت:

- مریم خانوم: پیش ما خالی نبند، ما از بچگی تو را دیدیم. همینم هم که هستی نبود، اومدی خونوی ما، مادرم و خواهرام درست کردند...

این حرف پدر که مثل همیشه با لحنی آمزه ادا شد همه را به خنده انداخت و لحظاتی بساط شنگولی‌مان را فراهم کرد و بعد از آن مادر کنار گوشم گفت:

- به یه بهونه‌ای می‌رم سراغشون ببینم خدا چی می‌خواد...

و دقایقی بعد با آماده کردن کاسه‌ای آش، خودش را به آن خانواده رساند و وقتی برگشت با خوشحالی حالی‌ام کرد که شماره تلفن‌شان را گرفته است.

آن روز گذشت و طبق معمول همیشه، طی روزهای بعد، مادر دست به دعا شد به آن امید که آن دختر و خانواده‌اش مرا جواب نکنند. من هم اصلاً نگران نبودم، شاید خودخواهی باشد اگر بگویم یقین داشتم دختری که همسرم خواهد شد بسیار خوشبخت می‌شود، این را با گوشت و پوست و خونم مطمئن بودم. مادر هم خیلی ناراحت می‌شد که من این موضوع را باور داشتم و بروز می‌دادم، بنده خدا وقتی این حرف مرا می‌شنید می‌گفت:

- ننه جون، یه دختر اول از همه به قیافه‌ی مردش نیگا می‌کنه، آگه عیبی توی اون ببینه نمی‌آد جلو، حالا که تو...

من هم همیشه حرف مادر را می‌بریدم و جواب می‌دادم:

- آگه یه پام ده پونزده سانت کوتاهتر از اون پامه و به قول مردم لنگ می‌زنم اما خدا به جبران این نقص ظاهری به دلم وسعت داده و اراده‌ی خوبی هم دارم، خودتم می‌دونی!

باز مادر همیشه جوابش را رو تکرار می‌کرد:

- من که تو رو از بابات بیشتر قبول دارم اما دخترا عقلشون به چشمشونه ننه جون!

القصد، مادر بار دیگر شال و کلاه کرد و برای من به خواستگاری رفت با این



شدم و با نگاه به دوردست گفتم:

- من می‌رم تا شما به قطعیت برسید، نمی‌خوام مزاحمتون بشم و خودمم بدهوا بشم، آگه نظرتون مثبت بود تماس بگیرید، تا آخر همین هفته!
- تند حرکت کردم و صدای فریاد گونه‌اش را شنیدم که می‌گفت:
- آقا... به خدا سوء تفاهم شده...

آن روز تا دیروقت شب به خانه نرفتم، وقتی هم رفتم مطابق حدسم مادر هنوز بیدار بود و منتظر. قضایا را برایش گفتم و قسمش دادم که او با خانواده دخترک تماس نداشته باشد.

روز و روزگار گذشت و درست در آخرین لحظه‌های آخرین روز هفته مریم زنگ زد و در حالی که صدایش بدجور بغض‌آلود بود گفت:

- شرمنده که ناراحتون کردم، راستش نتونستم با خودم کنار بیام، فکر می‌کنم لیاقت زندگی با شما رو ندارم و ...

دیگر نتوانست حرف بزند، بغض گلویش این اجازه را به او نداد. من هم با احترام از او خداحافظی کردم و در برابر نگاه بهت‌زده‌ی مادر گوش‌ی را گذاشتم و سر تکان دادم، یعنی: تمام شد!

مادر به این قانع نشد. سریع زنگ زد به خانه‌ی دخترک و با مادرش خوش و بش کرد. مادرش گفته بود:

- مریم جون می‌گه می‌ترسم از سر ترحم زنش بشم، نمی‌خوام بعدها او به خاطر این احساسم سرشکسته بشه...

مادر این را برابم گفتم و باز روز از نو شروع شد و روزی از نو. با این تفاوت که خواهش کردم فعلاً دست نگه دارد تا خودم دختری را نشانم بدهم که برابم برود خواستگاری.

چرخ روزگار چرخید و طوری هم چرخید که همه چیز زیر و رو شد. مادر، خیلی ناگهانی بر اثر وقوع زلزله طیس به آسمان پر کشید. او که برای دیدار با خواهرم و شوهر و فرزندانش به طیس سفر کرده بود برای همیشه در آن سرزمین ساکن شد و در کنار خواهرم و شوهر و بچه‌هایش به خاک سپرده شد. پدر هم مدتی بعد از غصه‌ی فقدان یار و مونس چهل و سه ساله‌اش سکنه کرد و من ماندم و خانه‌ای که دیگر تحمل حضور در آن را نداشتم، با آن نشانه‌های انبوهش از یادگاران پدر و مادر. لاجرم دنبال چاره‌ای بودم برای رهایی از آن همه افسوس. نیمه شبی از شدت استیصال تقالی به قرآن زدم و ندای هجرت را از کلام نورانی‌اش گرفتم.

هجرت، هدف اول و آخرم شد. کار خدا بود که در همان روزها قرار شد کسی از اداره‌مان به اقامت خارج کشور برود برای حضور در یکی از نمایندگی‌هایی که داشتیم. انتظارش را داشتم که قرعه به نام من بیفتد.

حضور در آن کشور بیگانه و قضایایی که برابم رقم خورد به گونه‌ای بود که یکشنبه مرا به راهی صدساله برد. خودم هم باور نمی‌کردم به یکباره آن همه عنایت نصیبم شود. به گمانم خداوند به جبران نقص عضوم و نیز کوچ نابهنگام پدر و مادرم از زندگی‌ام آن همه لطف و مرحمت را ارزانی‌ام کرده بود.

این که سرنوشت با من چه کرد، بماند! فقط بدانید من یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های روز جهان شدم. همسرم که یک ایرانی ساکن در آن سرزمین بود به عنوان یک بنده واسطه آن همه مرحمت الهی شد و مرا به اوج رساند.

نوروز امسال که برای دیدار از ایران و بوییدن عطر وطن، چند روزی را زیر آسمان بهترین جای کره زمین نفس کشیدم خبرنگاران مرا دید و قصه‌ی زندگی‌ام را پرسید تا برای نوجوانان و جوانان وطنم نقل کند.

راستی، نام من شهرام نیست، فقط به خاطر حفظ پاره‌ای از مسائل خانوادگی از بیان نام اصلی‌ام به خبرنگاران دریغ کرده‌ام. این را یادتان باشد، خواستن، توانستن است.

باشیم و سپس عقد کنیم. این برنامه انگار خانواده دخترک را از آن بی‌نشاطی اولیه بیرون آورد.

بازگشت‌مان به خانه همان و غرولندهای مادرانه مادر، همان، بنده‌ی خدا حق داشت مضطرب باشد چرا که می‌گفت:

- آگه توی این مدت دخترک پشیمون شد. چی؟!

لیخندی تقدیم مادر کردم که به مذاقش خیلی خوش نیامد و گفتم:
- اتفاقاً منم همین رو می‌خوام، آگه پشیمون شد که شد، آگرم نشد خیالم راحت که با چشمای باز همسرش رو انتخاب کرده!

مادر چاره‌ای نداشت جز این که حرفم را بپذیرد، هرچند که نگرانی دائمی‌اش مرا ناراحت می‌کرد اما چاره چه بود، به قول خودش:

- آگه اینطور نباشم پس مادر نیستم!

این مواقع بهترین کاری که می‌توانستم انجام بدهم در آغوش گرفتن مادر و بوسیدن سرو صورتش بود، امید داشتم که اندکی از غصه‌ی مادرانه‌اش کم بشود.

دو سه روز از نامزدی‌مان گذشته بود که دخترک زنگ زد خانه‌مان. گوش‌ی را مادر برداشت و دیدم که انگار از ته دل شاد شد. لحظاتی را به خوش و بیش با مخاطب تلفتی‌اش گذراند و سرمست از مکالمه‌اش، رو به من کرد و گفت:

- بیا مادر... مریم جون، با تو کار داره!

به شادی عمیق مادر لیخند زدم و گوش‌ی را گرفتم. دخترک بود. سلام کرد و گفت:

- دیدم ازتون خبری نیست گفتم به تماسی بگیرم!

تشکر کردم و پس از مختصری حال و احوال و حرفهای معمول، قرار گذاشتیم عصر روز بعد، همدیگر را ببینیم.

تا حرفم با مریم تمام نشود مادر بساط شام را چیده بود و پدر هم در کنار سفره با شادی نظاره‌گر و شنونده حرفهای پسرش با نامزدش بود.

صبح روز بعد، مادرم، اندکی به سر و وضع رسید تا عصر در برابر عرووش بهتر ظاهر بشوم. قرارمان پارکی بود در مرکز شهر. چند شاخه گل مریم خریدم و راه افتادم. مریم زودتر از من رسیده بود. از دور شناختمش و دیدم که حسایی خیره‌ی راه رفتن شده است. این نگاه تا وقتی به کنار او برسم ادامه داشت و حتی وقتی گل‌ها را به دستش می‌دادم او به جای خودم به پاهایم نگاه می‌کردم.

حال و احوالی کردیم و راه افتادیم به طرف یکی از نیمکت‌های پارک. و تا برسیم دلم حسایی گرفت، چرا که مریم با فاصله‌ی یکی دو قدم با من راه می‌آمد و می‌دانستم که در حال برانداز کردن راه رفتن من است.

نشستم روی یک نیمکت، او دو قوطی نوشیدنی خنک با خودش آورده بود که خوردیم و من نتوانستم جلو حرف دلم را بگیرم. با لحنی گلایه‌وار گفتم:

- به گمانم وضعیت پاهام خیلی نگران‌تون کرده...

این حرفم باعث عکس‌العمل سریع او شد، چرا که تند گفتم:

- نه، نه! مهم نیست اما...

این بار من به تندی عکس‌العمل نشان دادم:

- اما چی؟!

مریم از عکس‌العمل تندم جا‌به‌جا شد و عجولانه گفتم:

- چیز مهمی نیست اما نمی‌دونم دارم احساسی تصمیم می‌گیرم یا عقلی؟!

لیخندی تلخ بر چهره نشاندم و زمزمه کردم:

- حتماً این رو خوب می‌دونید که عقل و عشق نمی‌تونن باهم بسازن، پس خوب دقت کنید، موضوع مربوط به یک عمر زندگیه، خوب چشمتون رو باز کنید...

و در حالی که قوطی خالی نوشابه را با فشار انگشتانم له می‌کردم از جا بلند

در انتظار معجزه

به سر می‌برم در حالی که حکم یک سال حبس تعزیری و ۲۰ ضربه شلاق است به شرطی که پول اموال سرقتی رو برگردونم و ۱۰۰ میلیون جریمه بدم. من نه جنسی دزدیده‌ام نه به کسی چیزی فروخته‌ام و نه پولی دارم که بابت گناه نکرده‌ام بپردازم و نه شاکیان رضایت می‌دهند. چاره‌ای ندارم جز صبر و انتظار.

خبرنگار: فکر می‌کنی چه کسی مقصره؟
پسر دایم، سراپای وجودم نسبت به اون تنفره. منو به مشروبخوری تشویق کرد و اون روز هم با فرارش شک صاحب‌خونه رو به یقین تبدیل کرد. شک صاحب‌خونه، ادوکلنی بود که من زده بودم چون اونم از همون ادوکلن استفاده می‌کرد. اگر پسر دایم فرار نمی‌کرد، من اینجا نبودم.

خبرنگار: چه آرزویی داری؟
دو تا آرزو دارم که دلم می‌خواد خداوند آرزوهایم برآورده کنه، اول آزادی برادرم، دوم شفای مادرم چون مامان به خاطر من و برادرم ناراحتی ربه و قلب پیدا کرد. امیدی که به آزادی خودم ندارم چون هیچ پولی ندارم تا بتونم به بار دیگه طعم آزادی رو بچشم. به خاطر اینکه پارسال اینجا بودم حال و هوای بچه‌هایی که تازه به اینجا می‌آن رو درک می‌کنم، مسؤلیت رابط رو دارم؛ رابط بین پرسنل و مسؤلین با مددجویا. مددجویایی که بی‌حرف هستن و ارتباطی برقرار نمی‌کنن، با اونا ارتباط برقرار می‌کنم تا مثل من سختی نکشن.

خبرنگار: پارسال عید اینجا بودی، چطور گذروندی؟
بله، به افرادی مثل من مرخصی نمی‌دن، پارسال عید تو کانون؛ ۳۰۰ مددجو بود، البته تعداد زیادی پیش خانواده‌هاشون بودن و اینا کارتن خوابا و معنادین و کسانی مثل من بودن، عید گذشته سال تحویل ساعت سه و سی و هفت دقیقه نصف شب بود. قبل از خواب، میز هفت‌سین رو آماده کردن - هفت‌سین، شمع، میوه، شیرینی، آجیل - مدیرمون نظاره‌گر بود و مددجویا هر کدوم مسؤلیتی به عهده داشتن و چیزی تزیین کردن، منم غرق احوالات خودم بودم، با هیچ کس صحبت نمی‌کردم. انگاری هنوز در شوک بودم، هنوز باور نداشتم به خاطر هیچ دستگیر شدم. وقتی مددجویا میز هفت‌سین رو آماده کردن؛ شیپور خواب زدن تا ساعت ۲/۳۰ نیمه شب، ساعت دو و سی دقیقه بیدار باش دادن، چراغ‌ها روشن شد. مددجویا در گروه‌های خودشون بودن. قرآن خوندم تا سال تحویل. وقتی آهنگ تحویل سال پخش شد، روبوسی‌ها شروع شد. عده‌ای می‌رقصیدند و پایکوبی می‌کردن، عده‌ای گریه می‌کردن، اما بیشترشون گریه می‌کردند و پرسنل خوابگاه سعی داشتن مارو شاد نگه دارن تا دوری از خانواده رو حس نکنیم. برامون آهنگ گذاشتن و مارو در سالن جمع کردن و سعی در خندوندنمون داشتن. تو سالن هر گروه با گروه دیگه

روبوسی می‌کرد و آزادی رو در قفس تجربه می‌کردیم. روز بعد مارو به سینما بردن و روز دیگه به سالن ورزشی و تفریح ... تا خلاء خانواده رو کمتر حس کنیم. شمایی که دور از قضایا هستین با خود فکر می‌کنین همه چیز فراهمه.

سفره هفت سین، جمع دوستان، پرسنل زحمتکش، سینما، بازی، آهنگ، فیلم ... اما در اینجا وجود یک دقیقه گرمای مادر یا دست نوازشگر پدر به وضوح حس می‌شه. البته بعد از چند روز خانواده‌ها می‌تونن به ملاقاتمون بیان. با این شرایطی که من دارم امسال هم مهمونم، مگه خداوند معجزه‌ای کنه و آزاد شم. شما هم برام دعا کنین این معجزه رخ بده چون هیچ امیدی به آزادی ندارم.

پسرک این روزها دلش گرفته است از هوای دلگیر تهران، زمستان آرام آرام به آب شدن روزهایش نزدیک می‌شود. نم‌نم باران حال و هوای دیگری به شهر داده است و نوید فرا رسیدن عید می‌دهد. فروردین؛ ماهی که همه چیز سبز می‌شود و دوباره متولد می‌شود ولی دل جوان نشانه‌ای از سبزی ندارد. برای او بهار و زمستان فرقی ندارد. گویی آسمان نیز به خاطر او اشک می‌ریزد. از شادی و امید در او، هیچ خبری نیست. پسرک چشم به شاکیان دوخته است، شاید بتواند به زودی کنار مادر کمرخمیده و پدر رنج دیده‌اش باشد و این منوط به رضایت آنهاست.

پسر مظلوم و معصوم روبه‌رویم بر صندلی می‌نشیند. کاپشن چرمی به تن دارد و بلوزی قرمز زیر آن؛ موهایی کوتاه دارد با قدی متوسط و لاغر اندام. بر صورتش آثار بریدگی دیده می‌شود. نقیبی به خاطرات گذشته می‌زند و لب به سخن می‌گشاید:

چهار برادرم و من فرزند سومم. مادرم بی‌سواده و پدرم تحصیلات ابتدایی داره، منم تا سوم دبستان بیشتر درس نخوندم. جایجایی خونه داشتیم و مجبور شدم مدرسه‌ام راه هم عوض کنم، در این جایجایی پرونده‌ام گم شد و دیگه هیچ مدرسه‌ای منو ثبت‌نام نکرد. منم که نه پدرم سواد داشت نه مادر، راه اونارو پیش گرفتم و ترک تحصیل کردم.

از همون زمان رفتم سراغ کار. تا ۱۲ سالگی در کفاشی کار کردم، بعد پرسکاری و کارخونه کارتن‌سازی. حقوقم بد نبود، هرچی در می‌آوردم، یک سوم اونو نگه می‌داشتم و بقیه رو به مامانم می‌دادم و اونم برام پس‌انداز می‌کرد.

نمی‌دونم خونواده‌ی ما بدشانس بود یا با افراد نادرست رفیق بودیم که عاقبت خوبی نداشتم. برادرم سه سال قبل به خاطر مساله ناموسی با چند نفر درگیر شد و یکی از اونا به قتل رسید. برادرم زندونه، و مادرم سه ساله که دنبال پرونده‌شه. هرچی پول پس‌انداز کرده بودم، خرج داداشم شد. بابام نیز کمرش زیر نگاه‌های شماتت بار مردم خم شده. مشکل برادرم کافی نبود، منم مشکل‌آفرینی کردم. بیش از یک سال ونیم پیش با پسر دایم حسابی مشروب خوردیم و تصمیم گرفتیم بریم پارک حال کنیم و خوش باشیم. برای اینکه بوی مشروب از دهنمون پیره، شیشه ادوکلنو رو خودمون خالی کردیم. تقریباً نیمه مست بودیم که پسر دایم - منصور - هوس کرد، کمی پیاده‌روی کنه. با هم قدم می‌زدیم که منصور دلش غذا خواست ولیکن پولی در جیب‌مون نمونه بود که با اون غذا بگیریم، ولی منصور دست بردار نبود، همونطور که تولتو می‌خورد فکر بکروش (!) رو گفت. اون گفت: «در خونهارو می‌زنیم و از مردم غذا می‌گیریم» بعد رو به من کرد و گفت: «تو سرحال‌تری، جوون‌تر هم هستی. برو زنگ بزن.»

کاش دستم می‌شکست و زنگ خونه‌ی مردم رو به صدا در نمی‌آوردم. کاش قلم پام می‌شکست و به طرف خونه اونا نمی‌رفتم. زنگ خونه‌ی دو طبقه‌ای رو زدم، مردی پشت آیفون پرسید: «کیه؟» گفتم: «یه کم غذا می‌خوام» اومد دم در نگاه می‌سراپام انداخت و گفت: «نتهایی؟» جواب دادم: «نه، پسر دایم منصور هم هست، پشت درخت وایستاده» همونطور که براندازم می‌کرد، پرسید: «چه ادوکلن خوشبویی، اسمش چیه؟» گفتم: «مال منصوره، اسمش رو نمی‌دونم» رفت طبقه‌ی بالا که غذا بیاره و گفت: «همین‌جا وایسا تا غذا بیارم». حدود ۱۵ - ۱۰ دقیقه بعد پایین اومد اما از غذا خبری نبود. بهم گفت: «بیا بریم پسر دایمت رو هم بیاریم داخل حیاط غذا بخورید، بیرون خوب نیست.» با هم رفتیم، اما نمی‌دونم چرا منصور فرار کرد، اونم وقتی متوجه شد منصور با په فرار گذاشته دستم رو محکم چسبید و به زور به کلاتری برد که از من شکایت داره. هرچی گفتم من که کاری نکردم، فقط غذا خواستم، غلط کردم، دیگه از کسی غذا نمی‌گیرم. اما اون مرد شکایت کرده که من اثاثیه‌ی خونش رو دزدیدم و به ادوکلن اشاره کرد که همون ادکلن اونه. چون صبح زود از سرقت خونش به کلاتری خبر داده بود؛ منو بازداشت کردند و سه روز کلاتری بودم و ۵۹ روز در آگاهی. بالاخره از اجبار و بی‌شعوری کار نکرده رو گردن گرفتم. و از اونجا منو آوردن اینجا. به جز خونه‌ی این مرد، ۱۵ خونه دیگه رو هم سرقت کرده بودند که به من نسبت دادند و در پرونده‌ام اومده. ۲۸ میلیون تومن رد مال کرده‌ام در حالی که روحم از قضیه خبر نداره. یک سال و نیمه که در کانون



اگر او برگردد...

مثل یک کوه یخ شده بود

در این شماره، قصه زندگی یکی از شما فواندگان عزیز را که برایمان ارسال کرده‌اید با هم می‌فوانیم با این توضیح که اسامی داستان مستعار است.

«احساس درماندگی می‌کنم. وقتی به یاد حرف‌هایی که به من گفته است می‌افتم، می‌بینم همه بوی دوری و شکاف عمیقی داشت، احساس می‌کنم گریه قیافه‌ام را مسخره و مضحک می‌کند. می‌دانم کار احمقانه‌ای است اما برای تسکین قلبم چاره‌ای غیر از گریه ندارم. شاید به نظر مسخره باشد که یک مرد گریه کند، اما واقعاً کاری غیر از این از من ساخته نبود. دلم می‌خواست هر چه زودتر تکلیف زندگی‌ام روشن شود، خسته شده‌ام از این همه بلا تکلیفی، از اینکه یک لحظه در فکر انتقام‌کنشی و به خاک مالیدن پشت حریف هستم و لحظه‌ای دیگر در فکر دلجویی و طلب بخشش و عذرخواهی، احساس خرد شدن می‌کنم. ای کاش می‌دانستم که چکار باید انجام دهم در این میان دختر هشت ساله‌ام داشت نابود می‌شد. من حاضر بودم به خاطر او دست به هر کاری بزنم، از این رفتارهای کودکانه و غرورهای بی‌خود خود دست بردارم و کوتاه بیایم، یک زمان فقط به فکر این بودم که او را به زانو درآورم، غرورم جریحه‌دار شده بود و دلم می‌خواست از او انتقام بگیرم، اما الان هیچ چیز مثل برگشت او مرا آرام نمی‌کند.

می‌خواهم تمام اتفاقات گذشته را، تمام آن لحظاتی را که مانند دو حیوان درنده به یکدیگر می‌گریدیم را فراموش کنم، فراموش کنم که چطور بعد از یک دعوی مفصل ما را ترک کرد و رفت، و من بهت زده را در غم و اندوه فرو برد. اما نمی‌توانم آن لحظه را فراموش کنم که دختر نازنینم براه‌دار داد و فریادهای ما از خواب پرید و معصومانه در اتاقش آهسته گریه کرد. روز و شبم یکی شده بود. برای آنکه دخترم را سرگرم کنم. حرف‌های بی‌سروته می‌زدم که حتی خودم هم متوجه منظوم نمی‌شدم، برای فراموش کردن اتفاقات تلخ اطرافمان ساعت‌ها در خیابان‌ها بی‌هدف می‌گشتیم، حتی او هم می‌دانست که همه این کارهای پدرش از سر استیصال است، اما باید جای خالی مادرش را پر می‌کردم.

در آخر نتوانستم تحمل کنم، غرورم را زیر پا گذاشتم و با او تماس گرفتم، اما حتی گریه‌ها و عذرخواهی‌ام هم فایده‌ای نداشت، دیگر حتی حاضر نبود صدایم را بشنود.

برادر بزرگترش که بهترین دوستم بود واسطه شد، اما «فریبا» مثل یک کوه یخ شده بود، حرف‌هایش مثل قندیل‌های بزرگ یخ بر سرم خراب می‌شد. می‌گفت حتی یک لحظه هم با من خوشبخت نبوده و مرا دوست ندارد. به او قول دادم که دیگر دروغ نگویم و صداقت داشته باشم. می‌دانستم کمی در رفتارم افراط کرده‌ام. علاقه‌ام به مادرم آنقدر بود که باید هر روز به دیدنش می‌رفتم و برای آنکه فریبا متوجه نشود به او هم دروغ می‌گفتم. فریبا همیشه به علاقه بیش از حدم به مادرم شکایت داشت و او را رقیب شماره یک خود می‌دانست. می‌گفت انگار همسر دومم است و رفتارم با او این طور نشان می‌دهد. قبول دارم که رفتارم اشتباه بوده اما به خاطر دخترم، «پرنده» عزیزم، حاضر بودم دست به هر کاری بزنم. دیدم که دو رویی با همسرم چه آتشی به زندگی‌م زد.

ولی من فریبا را دوست دارم. دلم برای او هم می‌سوزد، برای سال‌های آینده روزی که دیگر خودش بزرگ اطرافیان‌ش شده، اصلاً دوست ندارم، دخترمان به جرم دوست داشتن مادرش در زندگی زجر بکشد، به فریبا قول دادم. اما فریبا با این قول و قرارها نرم نمی‌شود، دلم برای روزهای خوشی که سه نفری در کنار یکدیگر داشتیم تنگ شده روزی که پرنده را برای دیدن مادرش برده بودم می‌گفت که او قبل از دیدن پرنده گریه کرده بود. می‌دانم از من دلگیر است. من با وجود آن همه عشق به او دروغ گفتم، می‌ترسم به او اصرار کنم و او در این شرایط سخت روحی تصمیم به جدایی بگیرد.

امیدوارم او هم مانند من دلش برای روزهایی که دور هم جمع بودیم تنگ شده باشد. فقط به این دل خوشم که با گذشت زمان علاقه‌ای که در وجودش نسبت به من داشته، واسطه میانمان شود. در نبود او تمام کارهایی که او دوست داشت انجام شود، همان طور طبق خواسته‌اش انجام دادم. کمد لباس‌هایم را مرتب کردم، به وضعیت خانه رسیدم و شاید به این صورت می‌خواستم علاقه‌ام را به او نشان دهم، دلم می‌خواهد به خاطر پرنده هم که شده به خانه برگردد، اگر او برگردد تمام گذشته را جبران می‌کنم.

کاری می‌کنم که هیچ وقت این ایام تلخ به یادش نیاید. دیگر تنها امیدم به محبت میان مادر و فرزند است، شاید عشقش به پرنده او را به برگشتن وادار کند.



دیار من ...

از من سلام باد به آن یار و آن دیار یارب که یار باد سلامت، دیارم



بهبشر

* وجه تسمیه و پیشینه تاریخی:

آثار به دست آمده از غارهای هوتوی؛ کمربندی و کلت حاکی از آن است که سابقه سکونت در بهبشر به دوره میان سنگی می‌رسد. به واسطه وجود شرایط مساعد در دامنه کوههای جهان مورای (البرز شرقی) بهبشر به‌عنوان یکی از روستاهای پیش از تاریخ شکل گرفت و در طول تاریخ، نامهای مختلفی نظیر تیمشه، نامیه، خرگوران، پنجهزاره، آسیا بسر، کیود جامه و کلباد داشته است. در زمان شاه‌عباس اشرف البلاد (اشرف شهرها) و در دوره رضاخان بهبشر نام گرفت. بهبشر از جمله شهرهای قدیمی و تاریخی ایران محسوب می‌شود که در حفاریهایی به عمل آمده آثار باستانی گوناگونی در آن کشف گردیده است.

بهبشر در قدیم جزو استان کیود جامه بوده و همواره زادگاه اسپهبدان بنام رستم کیود جامه و سایر میهن‌پرستان بوده که مرکز فرماندهی آنان قریه‌های ریحان‌آباد و قلعه‌پایان قرار داشته است و هنوز هم آثاری که دلالت بر صحت موضوع دارد در نقاط مذکور به چشم می‌خورد. بهبشر در زمان شاه‌عباس رونق یافت؛ اما در حمله افغان‌ها به بهبشر، این شهر لطمه بسیار دید و در اوایل این قرن دوباره رو به ترقی نهاد.

* آثار تاریخی:

- استخر عباس‌آباد -

- قصر صفی‌آباد که از بهترین یادگارهای روزگار صفویه است و بر فراز تپه‌ای واقع شده است. دامنه‌های سبز و خرم و جنگلها و گل و بلبل آن بی‌نظیر و از لحاظ نمای دریا و کشتزارهای سبز و خرم بسیار خوش‌منظره و باصفاست.
با تشکر از خانم ام‌سلیمه رضایی

* موقعیت جغرافیایی و آب و هوا:

شهرستان بهبشر با وسعت ۱۸۶۷/۵ کیلومترمربع از شهرستان‌های استان مازندران، ۴۶ کیلومتری شمال شرقی ساری و در مسیر راه اصلی ساری - گرگان قرار دارد که در مساحتی معادل ۷/۸۶ درصد از استان مازندران در کرانه شرقی استان قرار گرفته است و با استان گلستان از شرق و شهرستان نکاء از غرب و استان سمنان از جنوب هم مرز است. بهبشر در منطقه‌ای جلگه‌ای قرار گرفته و تا ۱۰ کیلومتری جنوبش را جنگلها و زمین‌های کشاورزی پوشانیده است. آب و هوای این ناحیه معتدل و مرطوب بوده و بیشترین درجه گرما در تابستانها ۳۸ درجه بالای صفر و کمترین درجه در زمستانها ۳ درجه زیر صفر و میزان بارندگی سالانه به طور متوسط ۶۰۰ میلیمتر است.

* اقتصاد و کشاورزی:

فرآورده‌های این شهرستان شامل برنج، گندم، جو، پنبه، تخمه آفتابگردان، توتون، تریه‌بار، سویا و مرکبات می‌باشد. صادرات آن عبارتست از برنج، گندم، جو، پنبه، باقلا، توتون، تخمه آفتابگردان، هندوانه، چیت، کاموا، نئویان، روغن نباتی، میز، صندلی چوبی و آرد.

* صنایع دستی:

چوقا، کرباس، متقال، جاجیم، نمذ، چادر شب، قالیچه و غیره...

بلوار اصلی و نمای قصر صفی‌آباد بر فراز تپه



دریاچه عباس‌آباد



جاده بهبشر - عباس‌آباد



فروشگاه مرکزی شهر



دوشنبه ۹ فروردین ۱۳۸۷ شماره ۲۰۲۰

بررسی چهار موضوع جالب روانشناسی

۱- زوج‌های هم شکل

آیا باور می‌کنید زوج‌هایی که بیش از ۲۵ سال کنار یکدیگر زندگی می‌کنند به تدریج ویژگی‌های چهره‌شان شبیه هم می‌شود؟ منظور این نیست که افراد فقط مایل‌اند با کسانی ازدواج کنند که شبیه خودشان باشند بلکه بر اثر گذر زمان از نظر قیافه واقعاً شبیه یکدیگر می‌شوند. عجیب است، اما این عقیده، موضوع تحقیق روانشناسی به نام «رابرت زجانک» و دستیارانش بود. آنها کارهای زیر را برای به سرانجام رساندن تحقیق‌شان انجام دادند:

عکس‌های اولین سال ازدواج ۱۱۰ زن و شوهر داوطلب در این تحقیق را گرفتند سپس ۲۵ سال بعد به سراغ همان زن و شوهرها رفتند و به بررسی عکس‌های جدید آنها پرداختند. چهره بیشتر آن زن و شوهرها پس از گذشت این مدت بسیار شبیه هم شده بود، در واقع ویژگی‌های اصلی چهره‌شان بسیار به هم شبیه بود و این بدین معناست وقتی که شما کنار همسران باشید و بیشتر لحظات عمر خود را با او سپری کنید پس از گذشت سالها شبیه یکدیگر می‌شوید. اما سؤالی که طبیعتاً اینجا پیش می‌آید این است که: چرا؟

دلایل احتمالی که «رابرت زجانک» ارائه داده به قرار زیر است:

۱- رژیم غذایی: اگر رژیم غذایی‌تان با کس دیگر یک نوع باشد ممکن است چنین نتیجه‌ای در برداشته باشد، مثلاً اگر هر دو غذاهای پرچرب بخورید احتمال دارد صورت‌هایتان چاق و گوشه‌ها به نظر آید.

۲- محیط زیست: یعنی اینکه عوامل محیطی چون نورخورشید و اثرکردن روی پوست برزن و شوهر یک میزان اثر می‌گذارد زیرا هر دوی آنها در یک محیط زیست زندگی می‌کنند.

۳- تمایل: یعنی اینکه افراد بیشتر با کسانی ازدواج می‌کنند که احتمال دارد به مرور زمان بیشتر شبیه آنها شوند. مثلاً افراد افسرده بیشتر جذب یکدیگر می‌شوند بنابراین در انتها بسیار شبیه یکدیگر می‌شوند. البته این گزینه از نظر «زجانک» یک احتمال تقریباً ضعیف است.

۴- انتقال فکر: این فرضیه از باقی گزینه‌ها محتمل‌تر است زیرا وقتی فردی بتواند فکر و عادات رفتاری خود را به دیگری منتقل کند و آنها از یکدیگر کپی‌برداری کنند، این افکار روی چهره‌شان نمودار می‌شود و بتدریج آنها را شبیه یکدیگر می‌کند. مثلاً اگر فردی به حالت خاصی لبخند می‌زند. دیگری ممکن است از آن کپی‌برداری کرده و همان نوع لبخند را بزند و به مرور زمان چروک‌های روی صورت‌شان شبیه یکدیگر شود.

دست آخر «زجانک» به وسیله گزینه ۴ به این نتیجه رسیده است که اگر زن و شوهری پس از گذشت سال‌ها شبیه هم شده باشند پس باید زندگی خوش و سعادت‌مندی را گذرانده باشند زیرا توانسته‌اند مانند هم فکر کنند و عادات رفتاری شبیه هم را انتخاب کرده باشند.

۲- به من اینطور خیره نشو!

محققان طی چند نوع تحقیق به بررسی قدرت نگاه پرداخته‌اند و به این نتیجه که نگاه خیره چه تأثیر بسزایی روی دیگران می‌تواند بگذارد رسیده‌اند. فرض کنید پشت چراغ راهنمایی و رانندگی



هستید. جایی که مردم بیکار و منتظر در خودروهایشان نشسته‌اند و منتظر سبز شدن چراغ هستند. سعی کنید به رانندگان نگاهی بی‌رحم و خشن بیندازید. این کار را در مرحله بعد که چراغ مجدداً قرمز می‌شود باز هم انجام دهید منتها این بار نگاهی سرسری و اجمالی بیندازید. مرا حل فوق را چندین بار انجام دهید یعنی گاهی اوقات نگاه خیره و خشن و گاهی مواقع نگاه مختصر و اجمالی به دیگران بیندازید متوجه خواهید شد کسانی که شما به آنها خیره شده بودید سریع‌تر از دیگران - که فقط نگاهی مختصر به آنها انداخته‌اید - از محل دور می‌شوند.

تحقیق دیگر در این مورد کمی سخت‌تر است. شما باید کنار خیابان بایستید و به رهگذران نگاه کنید به طوری که به برخی خیره شوید اما به برخی دیگر نگاهی مختصر بیندازید. متوجه می‌شوید افرادی که نگاه خیره و نافذ شما را می‌بینند سریع‌تر از کنارتان می‌گذرند.

در تحقیق سوم، همان کار تحقیق دوم را باید انجام دهید با این تفاوت که می‌بایست یکسری پاکت خرید هم به دست‌تان بگیرید و هرگاه به کسی خیره می‌شوید یکی از بسته‌های خریدتان را به زمین بیندازید به طوری که تصادفی به نظر آید. معمولاً در اینگونه مواقع کسی که به او خیره شده‌اید بیشتر احتمال دارد به کمک‌تان بیاید. بیشتر اوقات این افراد تصور می‌کنند که شما دیوانه‌اید و به کمک احتیاج دارید.

تحقیقات فوق نشان می‌دهد که تماس چشمی در روابط انسانی چقدر مهم است و در شرایط و زمینه‌های متفاوت چقدر متفاوت می‌تواند باشد.

۳- خندیدن در برابر قلقلک واکنشی ذاتی است یا آموزشی؟

این سؤال از سوی «کلارنس لوبا» روانشناس و استاد دانشگاه مطرح شد و برای انجام تحقیق فوق از فرزندان خود استفاده نمود.

«لوبا» در سال ۱۹۳۳ تصمیم گرفت که در حضور فرزند اولش که تازه به دنیا آمده بود هنگام قلقلک

شدن هرگز نخندند. هرروز «لوبا» در خانه در مقابل کودکش از کسی می‌خواست که او را قلقلک دهد و سعی می‌کرد که نخندد و یا برای اینکه خنده یا حالت چهره‌اش را فرزندش نبیند ماسکی روی چهره‌اش قرار دهد. او سعی می‌کرد تمام حالت‌های قلقلک را در برابر کودک امتحان کند مثل زیربغل، دنده‌ها، چانه، گردن، زانو و پاها. اما یک روز همسر «لوبا» در حالی که قرارشان را فراموش کرده بود کودک را در حمام قلقلک داد و با او خندید. آیا آزمایش خراب شد؟ «لوبا» مطمئن نبود، پس از گذشت ۷ ماه فقط با یک خنده غیرارادی کودک زمان قلقلک شدن، نتیجه معلوم شد. پسرک وقتی که قلقلک می‌شد با شادی می‌خندید. این موضوع نشان داد که خندیدن در برابر قلقلک واکنشی ذاتی است اما «لوبا» به دلیل اشتباهی که در مراحل آزمایش رخ داده بود قانع نشده و این آزمایش را مجدداً این بار روی دختر تازه بدنیا آمده‌اش امتحان کرد. تا هفت ماه مراحل آزمایش مویه مو انجام شد و در انتها نتیجه همان بود. دختر «لوبا» هنگام قلقلک شدن به طور غیرارادی می‌خندید.

اما موضوع جالب اینجا بود که بعدها هر دو کودک با نگهداشتن انگشت خود سعی می‌کردند در برابر قلقلک خود را کنترل کنند.

۴- واکنش مردم در برابر شایعات

۲۸ اکتبر سال ۱۹۳۸ بسیاری از آمریکایی‌ها تصور کردند که مریخی‌ها به زمین حمله کرده‌اند. این تصور نتیجه یک شیرین‌کاری روزها لولویین بود که توسط «ارسون ولز» براساس داستان «جنگ ستارگان» اچ‌جی. ولز انجام و از رادیو به صورت یک نمایشنامه پخش شد. این نمایشنامه طوری اجرا شد که واقعی به نظر برسد.

محققان پس از بررسی‌هایی که انجام دادند تخمین زدند که ۶ میلیون نفر این برنامه را از رادیو شنیدند و از این میان ۱/۷ میلیون نفر تصور کردند که این یک خبر واقعی بوده است نه صرفاً یک نمایشنامه. از بین این افراد بیش از ۱/۲ میلیون نفر به شدت ترسیده بودند، حتی عده‌ای بلیت قطار خریدند و به سمت نیویورک، خلاف شهرشان نیوجرسی، حرکت کرده بودند زیرا تصور می‌کردند که نیویورک مرکز حمله مریخی‌هاست.

«هوارد کنتربل» استاد دانشگاه و همکارانش به بررسی آناتومی وحشت پرداختند. و با ۱۳۵ نفر در نیوجرسی مصاحبه کردند و نوع واکنش‌شان نسبت به این خبر را پرسیدند. سپس این افراد را در چهار گروه تقسیم کردند:

۱- کسانی که موضوع را به هیچ وجه باور نکردند (حتی از کسانی که خودشان خبر را مطرح کرده بودند)

۲- کسانی که موضوع را بررسی کرده و پی به دروغ بودن آن برده بودند.

۳- افرادی که نتوانسته بودند به سرعت و با موفقیت صحت و سقم مسأله را بررسی کنند و سرانجام گروه ۴ کسانی بودند که برای بررسی درستی این موضوع کوچکترین تلاشی نکرده بودند.

جالب اینکه گروه آخر بیشترین کسانی را تشکیل می‌دادند که بیش از همه ترسیده بودند.

کلامی با خوانندگان صفحات هنری مجله

قبل از هر چیز آغاز سال جدید را به همه شما فوابع همراه تبریک می‌گوییم و امیدوارم سال فوابعی را آغاز کرده باشید. باید سفن پایانی‌ام را در آفرین شماره مجله در ویژه‌نامه نوروزی می‌نوشتیم و از شما تشکر می‌کردم که یک سال با مجله و صفحات هنری آن همراه بودید. اما مطلب هنری آن قدر فشرده بود که دیگر جایی برای نوشته من باقی نماند.

به فصوص گفتگو با فانه «هنگامه قاضیانی» که به نظر من در نوع فودش جالب و فواندین بود. انعکاس این گفتگو در مفاصل هنری فیلی فوابع بود. وقتی فانه قاضیانی با من تماس گرفت چیزهای جالبی گفت.

او گفت: «من بعد از چند روز موفق به مطالعه آن شدم. اول فانواده‌هاش آن را مطالعه کردند و بعد تماس گرفتند گفتند که اصلا گفتگوی فوابعی نبود و ... فلاسه ته دلم را فالی کردند و من گفتیم باید فوابع مطالعه کنیم. وقتی مطالعه کردم واقعا فوشمال شده که بقدر فوابع کار شده و ... متی در فانه سینما فود آقای «میرکریمی» (کارگردان فیلم به همین سادگی) فواند و گفت که فیلی عالی بود و ...»

فلاسه این که فانه قاضیانی فیلی از گفتگو راضی بود و من هم فیلی فوشمال شدم که توانستم کارم را طوری انجام بدهم که مورد قبول ایشان باشد. چون نگران بودم مبادا فودش‌های به شفصیت او و فانواده‌هاش وارد بیاید.

وی هم‌چنین در جایی از گفتگوی تلفنی فود گفت: «چرا اسم شما به عنوان مصامبه‌کننده چاپ نشد؟»

گفتم که از بدشانسی من بود. معمولا زیاد برایم مهم نیست اسم من پای مطالعه و گفتگو‌هایی که انجام می‌دهم باشد، ولی باید اسم مک شود تا شناسنامه مطلب مشفص باشد. به فصوص که بعضی مطالب را آدم فودش دوست دارد با اسم چاپ شود. من هم چون به این گفتگو افتخار می‌کردم دلم می‌فواست فتما اسمم باشد اما درجایی صفحات اسمم بیرون از صفحه ماند. در هر صورت فوشماله که این گفتگو بازتاب فوابعی داشت.

در یک جمع‌بندی من از صفحات هنری سال گذشته تقریبا راضی هستم. براساس توانایی دوستانی که در این سرویس با آنان همکاری می‌کنیم، فکر می‌کنم تقریبا عملکرد قابل قبولی داشتیم.

اما سعی ما این است که در سال جدید بر تلاش‌مان بیفزاییم. امیدوارم این مهم میسر شود البته با یاری شما.

مجید شجاعی

دبیر سرویس هنری مجله جوانان امروز

* این ایمیل جالب رو بخونین، برام اومده بود:

«با عرض سلام و ادب فراوان»

نمی‌دونم سرسری از این ایمیل من گذر می‌کنید یا اینکه همدرد و کمک‌یار می‌شوید. من محمد ۲۶ ساله لیسانس حقوق هستم از یزد. به دلیل بیماری مادر مجبور به انصراف از فوق لیسانس شدم و به‌ناچار به دنبال کار. البته امتحان وکالت و سردفتری نیز شرکت کردم و منتظر نتیجه آن هستم.

غرض از مزاحمت این بود که من برای امتحانات و امور کاری و استخدام زیاد به تهران آمد و شد دارم. به همین دلیل از شما دوست عزیز خواهش‌مدم اگر برایتان امکان دارد یک خانم مسن و تنها را در تهران به من معرفی کنید تا گاهی وقتها که برای امتحان استخدام و غیره به تهران می‌آیم در آن یکی دو روزی که تهران هستم به منزل ایشان بروم. تا هم تا آنجا که برایم مقدور می‌باشد یک کمکی برایشان باشم و هم من در تهران به جایی داشته باشم. چون هزینه‌ها واقعا گران است.

بند حاضر به هرگونه تضمین می‌باشم اگر مرا قبول نمایند. لازم به یادآوری است که من هر دفعه که به تهران می‌آیم یکی دو روز بیشتر نمی‌مانم. با تشکر محمد تلفن...

جالبه، تا حالا این جوریش رو دیده بودین؟ این دیگه آخر زرنگی این آقارو نشون می‌ده. کسی نیست بهش بگه شما تهران اومدی برو خونه عمه‌جانی خاله‌جانی، چرا می‌خواهی مزاحم مردم بشی؟

* این گلبرگایی رو که می‌بینی شماها فرستادین، لای نامه‌هاتون بود و من جمع‌شون کردم. تازه روی کاغذ اسامی کسانی رو که برام گلبرگا رو فرستادن هم نوشتم.

بارها شده که وقتی نامه‌ای رو وامی‌کنم یهو گلبرگا می‌ریزه روی میز، نمی‌دونین چه صفایی داره. همیشه گل باشین بچه‌ها.

* می‌دونین که بعضی از شماها اسامی برام انتخاب کردن که تو نامه‌هاشون منو به اون نام خطاب می‌کنن. مثلا: مهران، اطلس، عسل، مهتاب، سحر، میشابیل بالاک، بابا لنگ دراز و...

اما یکی از بچه‌ها تو این اسامی اسم واقعی منو بدون این که خودش بخواد و بدون، برام انتخاب کرد! اولین بار که نامه‌اش رو با این اسم شروع کردم، یهو ترسیدم، فکر کردم مثلا آقای هنر منو لو داده، بعد دیدم نه او همین جور اسمی رو برام انتخاب کرده و از قضا اسم اصلی خودم شد. خیلی جالبه نه، آدم کسی رو به اسم خطاب کنه و همین جور براساس احتمال اسم طرف همون چیزی باشه که ما صدا کردیم.

* تو تعطیلات عید به اتوبوس بین شهری دیدم که پشتش به چیز با مزه نوشته بود: «عاقبت فرار از مدرسه» فکر کردم منظورش چیه، یعنی عاقبت فرار از مدرسه اینه که آدم اتوبوس بشه؟

نه این جوری که نمی‌شه، پس چی؟ خیلی زود فهمیدم که عاقبت فرار از مدرسه یعنی این که حالا راننده اتوبوس شدم! حالا به سؤال: مگه راننده اتوبوس شدن کار بدیه؟

* «به‌به، به‌به»، «مهران مدیری» با مجموعه «هزار چهره» تو عید امسال حسابی همه رو مشغول کاراش کرد. «مسعود شست‌چی» با نام «سپهر جندقی» چه کارا که نکرد. اما بیچاره عجب بدشانسی بود، هر جا رفت به جور گرفتار شد. اما مهران مدیری واقعا کارگردان خوبی، بقیه کارگردانا مثل مهران غفوریان، جواد رضویان، مجید صالحی، رامبد جوان و... کارگردانا جوانی که کار طنز می‌کنن غیر از «رضا عطاران» باید خیلی کار کنند تا بتونن مهران مدیری بشن!

هم کارگردانی خوبی داشت و هم بازی خوبی ارائه داد. تو سریال‌های نوروزی من از این کار خوشم اومد، چرا که در سایه طنز حرفای جدی فشنگی رو طرح کرد.

* راستی بچه‌ها روزای تعطیل بهتون خوش گذشت؟ من که با خانواده تو سفر بودم و جای همه‌تون خالی خیلی خوش گذشت.

امیدوارم سال جدید سال خوبی برا همه شما خوبان باشه. سالی باشه که بتونین به آرزوهاتون برسین، البته اول سلامت باشین بعد فرصت اینو پیدا کنین که به هر چی می‌خواین برسین.

آرزو می‌کنم سال خوبی برا مردم ایران هم باشه، سال ارزونی، سال موفقیت‌های سیاسی، ورزشی، هنری و اقتصادی. سالی باشه که شاهد سربلندی بیش از پیش ایران و ایرانی در جهان باشیم.

* یکی از چیزایی که تو سفر دیدم و خیلی باعث تأسفم شد این بود که تو هر کجای طبیعت رفتم پلاستیک‌های چپس و پفک و... پر بود! هر جا پای آدمی رسیده بود زباله هم بود. چرا؟ چرا باید این قدر خودخواه باشیم؟ باور کنین هر وقت ما به دامن طبیعت می‌رفتم تموم زباله‌های شیمیایی که جذب طبیعت نمی‌شن رو جمع می‌کردیم و با خودمون می‌بردیم تا باعث تخریب زیبایی‌های طبیعت نشیم.

ای کاش بیشتر قدر طبیعت رو بدونیم تا بعد از ما دیگران هم از اون استفاده کنن.

* در بهار از من مرنج ای باغبان گاهی اگر

یاد از بی‌برگی فصل فزان آره ترا

هااتف اصفهانی



از دل برکتی / ... امیدوارم همه چی بر وفق مراد باشه و سال خوبی داشته باشی.

* بانوی پاییزی - شهری *

بانوی پاییزی با بهار چه جوری؟ پاییز برا این که پاییز بشه حتما نیاز داره تا بهاری وجود داشته باشه. سال خوبی براتو و خانوادهات آرزو می‌کنم.

* اسماء delpieroTooorrino - تکابن *

اول از همه بگم که هدیه ییلاقی تو متلاشی شد و چیزی ازش نمودند... ممنون که به فکر من بودی. این برگا مال کجاست، نگفتی. عکسای ییلاقی شمال خیلی قشنگ بود، آگه عمری باقی بود حتما می‌خوام به روز به اون جاها برم.



* Bojo - ماسال *

دو تا نامه ازت خوندم، دست درد نکنه به خصوص از کارت پستال پلنگ صورتی، کارتونش رو خیلی دوست دارم. گفتی برات فال حافظ بگیرم، روی چشم: «روزگاری ست که سودای بتان دین من است/ غم این کار نشاط دل غمگین من است / ...» سبز باشی.

* Sam.samata - منجیل *

تولد دوستات رو تبریک گفتی اما دیگه خیلی دیر شده، ببخش که این قدر دیر بهت جواب دادم.

* سانی مهربون - نورآباد ممسنی *

تولد دامادتون آقا یاسر رو تبریک گفتی اما دیگه خیلی دیر شده، تو به موقع گفتی اما دیر نوبت به نامهات رسید، ببخش. براشکوفه نوشتی: «هرگاه خدا تو را به لبه پرتگاهی هدایت کرد به او اعتماد کن زیرا یاتو را از پشت می گیرد یا به تو پرواز کردن یاد می‌دهد!» ممنون سانی.

* نوید - تهران *

آقا نوید دو تا نامه ازت خوندم که گلگه داشتی چرا به نامهات جواب ندادم. انگاری نمی‌دونی که نامه‌ها زیاده و باید نامه‌ها رو به ترتیب جواب بدم. سال خوبی داشته باشی.

* vafa - ۱۹۴۱ *

خوش اومدی، گفتی تو مدرسه دوستی به نام منصوره داری که خیلی ورزشکاره و بهش گفتی به اندازه ستاره‌های آسمون دوستش داری. اون هم این جوری دوستت داره؟

* عارف عارفان *

تو چقدر کم‌طاقتی پسر خوب عارف، قدری صبوری کن تا به نامهات برسم، چرا هی تهدید می‌کنی که دیگه نامه نمی‌نویسی؟ آخر نامهات نوشتی: «گریه بخاری ست لطیف که از درد برخاسته و از مجرای دیده فرو می‌آید، قدر این اشک‌ها را بدان و به پای هر کسی نریز!» آگه این جوریه تکلیف اشکایی که از شادی جاری می‌شه چیه؟

* مریم رنجبر - نورآباد *

* ممسنی *

سال خوبی در پیش داشته باشی همراه با سلامتی و موفقیت.

* صالح قیاسی - نهاوند *

عجب خبرای بدی تو نامهات بود، امیدوارم سختی‌ها تموم شده باشه. حالا چی کار کردین عید، جشن عروسی تون برگزار شد یا به مشکل تازه‌تر پیدا شد؟

گفتی برات فال حافظ بگیرم، باشه: «نوش کن جام شراب یک منی / تا بدان بیخ غم

* عاطفه از شهر عاطفه‌ها *

اون روز که اومدی مجله خیلی تلگرافی بود، نیومده گذاشتی رفتی! نوشتی قبل از این که بیای تهران و به مجله سر بزنی، در قم پول کیفیت رو زده بودن، پس چه جوری اومدی و چه جوری رفتی خونه تون؟ امیدوارم سال خوبی داشته باشی. خدارو هزاران مرتبه شکر که همه چیز بهتره و تو حالت خیلی بهتر شده، امیدوارم دیگه مسیرت به بیمارستان نخوره.

* misha - بیرجند *

لطفاً با روابط عمومی مجله تماس بگیر...

* کارولین - رشت *

امیدوارم سال جدیدی سال خوبی براتو و خانوادهات باشه. یازم برام نامه بنویس.

* ح. زیتنی - گنبد کاووس *

حسین آقا، تو سال جدید سعی کن خیلی جدی‌تر بری سراغ آرزوها و ایده‌آلهایی که داری. سعی کن دیگه برا هر چیز کوچکی غصه‌دار نشی. عجله نکن، فرصت داری در آینده برا چیزای بزرگ زندگی ناراحت بشی.

* شاپرک - سرخه *



عکس قشنگی گرفتی، پله‌ای که رو به آسمون رفته. انگاری آدم می‌خواد به خدا برسه. بابا ای ول، عکاس هم بودی. البته قبلا هم برام عکس فرستاده بودی اما این عکس به چیز دیگه‌اس. به صدآفرین بهت می‌گم، بازم از این کارا بکن.

* نقاش دوره‌گرد - همدان *

خانوم نقاش چرا از آثارت برام نفرستادی؟ به جمع بچه‌های صفحه معلوم خوش اومدی. خوشحال شدم که این همه کارای خوب کردی اما چرا نقاشی رو رها کردی؟ بپونه نیار گرفتارم، سرم شلوغه، مگه عاشق نقاشی نیستی؟ بازم برام نامه بده با نقاشی.



دوستان مجید سوزکی به اسارت می روند

کارشناسی برای تحقیقات فیلمنامه تشکیل شد تا بتوانیم به بهترین وجه از خاطرات واقعی دوران اسارت برای ساخت فیلم بهره بگیریم و در نگارش فیلمنامه هم تلاش کردم تا از زبان و لحن کمدی «اخراجی های ۱» استفاده کنم.

بنابه مقتضیات قصه برخی از بازیگران «اخراجی ها ۱» در دنباله این فیلم حضور خواهند داشت، نکته‌ای که دهنمکی آن را تایید می‌کند و می‌گوید: «تعدادی از بازیگران اخراجی‌ها ۱ در فیلم جدید حضور خواهند داشت و در کنار آن‌ها بازیگران و شخصیت‌های جدیدی نیز اضافه خواهند شد که محمدرضا شریفی‌نیا به عنوان مسئول انتخاب بازیگر، به زودی آن‌ها را انتخاب و معرفی خواهد کرد.»

اینکه اخراجی های ۲ چه زمانی وارد مرحله پیش تولید و فیلمبرداری خواهد شد، از زبان دهنمکی اینگونه روایت می‌شود: «اگر ظرف روزهای باقی‌مانده از سال جاری پروانه ساخت صادر شود، بلافاصله پیش‌تولید را شروع می‌کنیم تا از اواخر اردیبهشت ماه فیلم وارد مرحله فیلمبرداری شود.»

از فیلم اخراجی‌های ۱ حدود ۴۰ دقیقه حذف شد که این بخش به دوران بعد از دفاع مقدس مربوط می‌شد. ابتدا قرار بود در صورت پخش سریال اخراجی‌ها این ۴۰ دقیقه در قالب مجموعه ارائه شود، اما با منتفی شدن پخش آن اعلام شد که نسخه DVD فیلم به همراه این ۴۰ دقیقه - ارائه می‌شود و حتی در برهه‌ای که نسخه قاچاق فیلم منتشر شد، دهنمکی پیشنهاد داد تا نسخه‌ای که قاچاق آن منتشر شده از روی پرده کنار برود و نسخه جدید به اضافه این ۴۰ دقیقه با عنوان اخراجی‌های یک و نیم اکران شود که این امر هم به سرانجام نرسید و حالا دهنمکی درباره سرنوشت این ۴۰ دقیقه می‌گوید:

«بی‌خیال آن ۴۰ دقیقه شدیم؛ اما این را بگویم که محتوا و فضای اخراجی‌های ۳ مرتبط با همان بخش‌های حذف شده اخراجی‌های ۱ است.»

«اخراجی‌ها» به کارگردانی «مسعود دهنمکی» پس از چار و جنجال‌هایی که در جشنواره بیست‌وپنجم به پا کرده بود، از روزهای پایانی سال ۸۵ در سینماها به اکران در آمد و پس از عید هم همچنان در فروش کولاک می‌کرد.

فروش بی‌سابقه و استقبال مردم از فیلم آن هم در زمانی که همه در فکر خرید شب عید بودند و بعد تداوم این استقبال در ایام تعطیلات همه و همه - دست به دست هم داد تا فیلم «دهنمکی» با فروش میلیاردی شگفتی سال سینمای ایران را رقم بزند و شاید همین عامل باعث شد تا کارگردان فیلم را در تصمیم اولیه خود بر ساخت سه‌گانه - اخراجی‌ها مصمم کند.

حالا حدود یک‌سال از آن ماجرا گذشته و تقاضای پروانه ساخت «اخراجی‌ها»ی ۲ توسط حبیب... کاسه‌ساز تهیه‌کننده فیلم به شورای پروانه ساخت ارائه شده است.

با این اتفاق و آغاز تولید «اخراجی‌های ۲» نخستین تجربه دنباله‌سازی در ایران شکل می‌گیرد.

دهنمکی در این باره گفت:

«اخراجی‌ها همانطوری که از ابتدا گفتم یک تریلوزی است که بخش اول آن ساخته شد و حالا درصدد تولید قسمت دوم آن هستیم که با این اتفاق برای اولین بار دنباله‌سازی از یک اثر موفق در سینمای ایران تجربه می‌شود. در نظر دارم پس از تولید و اکران «اخراجی‌ها ۲»، مقدمات نگارش و سپس تولید اخراجی‌ها ۳ را هم فراهم کنم که صحبت در این باره را به آینده موکول می‌کنم.»

اما «اخراجی‌ها ۲» به موضوع اسرای جنگ و مسائل پیرامونی آن‌ها در اردوگاه‌ها می‌پردازد. قصه‌ای که از زبان دهنمکی به این شکل روایت می‌شود:

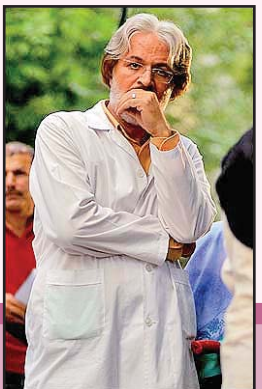
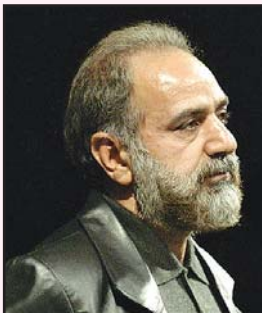
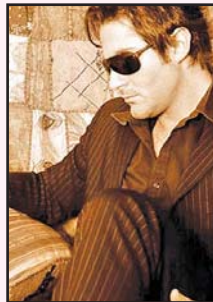
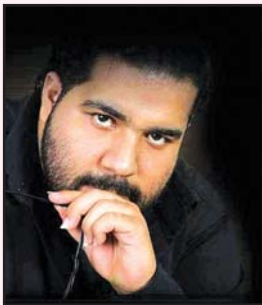
«در قسمت دوم اخراجی‌ها قصه هم‌زمان مجید سوزکی که به اسارت درآمده‌اند را در اردوگاه‌های عراق پیگیری می‌کنیم. در نگارش فیلمنامه این قصه یک گروه



شغل دوم این هنرمندان را می دانید؟

چهره‌های مشهور سینما و تلویزیون و خوانندگان در کنار کار در رشته‌ای که به آن شناخته شده‌اند، حرفه‌های دیگری را هم تجربه می‌کنند؛ به شغل چند نفرشان در این مطلب اشاره شده است. البته بعضی‌ها ممکن است شغل شان را تغییر داده باشند. از قدیم گفته‌اند کار هنری کردن برای آدم نان و آب نمی‌شود، آن هنرمندی موفق است که زندگی اش را با شغل دیگری تامین کند و هنر به عنوان کار دوم برای او مطرح باشد.

- ۵۰- مسعود کیمیایی --- مدرسه فیلمسازی
- ۵۱- حمید خندان --- کافی شاپ
- ۵۲- داریوش مهرجویی --- مترجم
- ۵۳- علیرضا افتخاری --- ساخت و ساز
- ۵۴- اندیشه فولادوند --- تجارت
- ۵۵- خشایار اعتمادی --- ساخت و ساز
- ۵۶- نگار جواهریان --- روزنامه‌نگار
- ۵۷- لاله اسکندری --- صنایع دستی
- ۵۸- افشین بداللهی --- روانپزشک
- ۵۹- گلاب آدینه --- کلاس بازیگری
- ۶۰- محمدرضا گلزار --- کلوب زیبایی



- ۱- محمد اصفهانی --- ساخت و ساز
- ۲- بهرام رادان --- کافی شاپ
- ۳- پرویز پرستویی --- کارمند دادگستری (قبلاً)
- ۴- پژمان بازغی --- فروش اقساطی خودرو
- ۵- رضا صادقی --- کافی شاپ
- ۶- علی لهراسی --- تبلیغات
- ۷- تهمنه میلانی --- معماری داخلی
- ۸- قاسم افشار --- آهن فروشی
- ۹- رضا کیانیان --- مجسمه سازی
- ۱۰- حسین زمان --- استاد دانشگاه
- ۱۱- یوسف تیموری --- فروشگاه لوستر فروشی
- ۱۲- مهتاب کرامتی --- مزون لباس
- ۱۳- محمد سلوکی --- پیک موتوری و نمایندگی پارس
- ۱۴- نیما مسیحیا --- کارخانه تولید واکس
- ۱۵- فتحعلی اویسی --- کارمند شبکه اول سیما (قبلاً)
- ۱۶- لیلا حاتمی --- کافی شاپ
- ۱۷- محمود شهرباری --- فروش اشیاء عتیقه (قبلاً)
- ۱۸- بهنوش بختیاری --- منشی صحنه
- ۱۹- ساعد هدایتی --- کارمند بیمارستان
- ۲۰- رضا رشیدپور --- محاسبات ساختمانی
- ۲۱- امین تارخ --- آموزشگاه بازیگری
- ۲۲- سید محمد حسینی --- معاملات املاک در امارات
- ۲۳- بهرام شفیع --- ساخت و ساز
- ۲۴- مریلا زارعی --- تجارت
- ۲۵- سیدجواد یحوی --- کشت گندم
- ۲۶- رامبد جوان --- تبلیغات
- ۲۷- منی رهنما --- تدریس آواز و مربی دوچرخه سواری
- ۲۸- مریم کاویانی --- پرستار
- ۲۹- نیکو کریمی --- مترجم
- ۳۰- شبنم قلی‌خانی --- مدرس دانشگاه
- ۳۱- مرتضی حیدری --- سهامدار بانک
- ۳۲- هرمز شجاعی مهر --- روزنامه نگار
- ۳۳- سیدمحمدرضا حسینیان --- روزنامه نگار
- ۳۴- لاله صبوری --- مدیر رستوران (قبلاً)
- ۳۵- حمید غلامعلی --- کارمند بانک
- ۳۶- رضا عطاران --- آتلیه عکاسی
- ۳۷- مجید اخشابی --- استودیوی تولید موسیقی
- ۳۸- بهاره رهنما --- نویسنده
- ۳۹- حسین رفیعی --- آتلیه نقاشی
- ۴۰- پوریا پورسرخ --- طراحی فضای سبز
- ۴۱- سپند و کمند امیرسلیمانی --- آتلیه عکاسی
- ۴۲- حسن جوهرچی --- تبلیغات
- ۴۳- علی دهکردی --- دفتر فیلمسازی
- ۴۴- محمدرضا فروتن --- دفتر طراحی داخلی
- ۴۵- امیر تاجیک --- مهندسی بدنه هواپیما (قبلاً)
- ۴۶- سید جواد هاشمی --- معلم
- ۴۷- مریم امیرجلالی --- حسابدار
- ۴۸- علی مصفا --- کافی شاپ
- ۴۹- مرجان شیرمحمدی --- نویسنده

* الان مشغول چه کاری هستید؟
** راستش قراره از چند روز دیگه فیلم برداری فیلم «یکی از میان همه» به کارگردانی ابراهیم شبیانی شروع بشه و من هم با این فیلم قرارداد دارم.
* کار برای تلویزیون است یا سینما؟
** احتمالاً برای رسانه‌های تصویری است.
* داستان فیلم رو می‌دونید؟
** بله، ماجرا در مورد یک زن و شوهر است که زن بدون اجازه شوهرش می‌ره مسافرت و شوهرش می‌ره دنبالش و یک سری ماجراها در این میان پیش می‌یاد. من در نقش همسر این خانم هستم.

* با چه کسانی همبازی هستید؟
** آزاده صمدی، رامین راستاد و سروش صحت.
* چه کارهایی رو آماده پخش دارید؟

** تله فیلم‌های «پرونده مخومه» مهرداد خوشبخت، «گامی در تاریکی» آرش معیریان، «بدل» مسعود آب پرور و البته فیلم‌های سینمایی «شبانه» به کارگردانی کیوان علی محمدی و امید بنگدار، «هواچه» سعید ابراهیمی فر و «پرونده هاوانا» علیرضا رئیس‌یان هم هستند که منتظریم زودتر اکران شوند.

سعید آقاخانی



* سلام آقای آقافانی، چه خبر؟
** سلام، سلامتی، قراره در سریال آقای سیروس مقدم که برای عید ساخته می‌شه، باشم.
* نقش تون چیست؟
** راستش همان طور که می‌دونید مدتهاست که دیگه بازی نمی‌کنم و در این کار به عنوان بازیگردان و انتخاب بازیگر انجام وظیفه می‌کنم.
* چرا؟ با توجه به قابلیت‌های شما در کار طنز چرا کمتر در تلویزیون حضور پیدا می‌کنید؟

** پشت صحنه را بیشتر دوست دارم. بازیگران قابل‌تر از من هم هستند! (باخنده)

* کار طنز است؟
** بله.

* انتقاب بازیگران را بر چه اساسی انجام می‌دهید؟
** طنز موقعیت است و نیازی به بازیگران تیپ‌ساز نیست. سعی داریم بازیگران رئال کار کنند. موقعیت، طنز را ایجاد می‌کند و الزامی برای حضور بازیگران طنز نداریم.

* چه شد کار را پذیرفتید؟
** فیلم‌نامه قشنگی داشت و قبلاً حضور در کارهای سیروس مقدم را دوست دارم.

* کار آماده پخش ندارید؟
** فعلاً که نه، فقط (هندوانه شب یلدا) به کارگردانی من بود، که پخش شد.

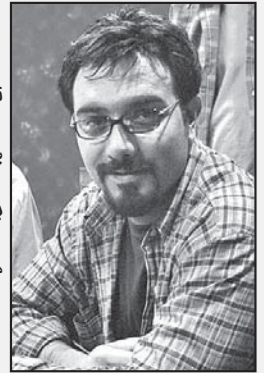
نگین صدق گویا



- سلام خانم صدق گویا، از جوانان امروز تماس می‌گیرم می‌تونم چند دقیقه وقت تون رو بگیرم؟
- سلام، خواهش می‌کنم بفرمایید فقط اینجا سر لوکیشن بد آنتن می‌ده اگر قطع شد عذر می‌خوام!

پرزو ارجمند (بازیگر)

* سلام آقای ارجمند، چه خبر از اوضاع و احوال کاری؟
** سلام خانم، شکر، بدک نیست، فقط می‌خواستم بگم که من اهل مصاحبه نیستم، شرمنده!
* باشه، فقط لطف کنید به این سؤال ما جواب بدید، الان سر کدام فیلم هستید؟
** در سریالی برای عید به کارگردانی رامبد جوان هستم.
* موفق باشید.
** باز هم عذرخواهی می‌کنم، شرمنده!



صمدی امینی خرواه (بازیگر)

* سلام آقای امینی‌فواه، چه خبر از اوضاع و احوال کاری؟
** سلام خانم، من الان تو ترافیکم، لطف کنید یک ربع دیگه تماس بگیرید. (یک ربع بعد)
* الان می‌تونید صحبت کنید؟
** بله، بله خیلی شرمنده‌ام، در خدمتون هستم، امر بفرمایید.
* الان سر چه کاری هستید؟
** سر سریال «خط شکن» به کارگردانی مسعود تکاور هستم که برای شبکه سه تولید می‌شود.
* نقش تون چیست؟
** نقش مردی به نام مجید رابین‌هود را بازی می‌کنم.
* با چه کسانی همبازی هستید؟



** یوسف تیموری، حامد کمیلی، مریم کاویانی، شهرام عبدلی و دوستان دیگر.

* قصه فیلم چیست؟

** در مورد چهار جوان است که یک هدف مشترک دارن تا سرمایه کلان به دست بیارن.

* چه کارهایی رو آماده پخش دارید؟

** سریال «هدف پنهان» مهدی وزادی، «گلریزان» مسعود رشیدی، لطفاً گوشه‌ای! تلفن زنگ می‌خورد بعد از چند ثانیه کوتاه...

** خیلی خیلی معذرت می‌خوام، بله می‌گفتم، سریال «به خاطر من» اکبر منصور فلاح، «از ساحل جنوبی» کار آقای متولی که مراحل فنی را طی می‌کند، «قاب‌های خالی» کار آقای هرندی که آن هم در مراحل فنی است، «شب‌های گناه» ساسان علمی‌نیا که در مراحل موسیقی‌گذاری است و تلاش این است که به فیلم فجر برسد، «بیا تا برویم» حمید اکرمی و دو سه تا سریال که هنوز برای آن اقدامی نکردم.

* پس خیلی سرتون شلوغه،

امیدوارم موفق باشید.

** ممنون، موفق باشید و سلام منو به همکاراتون برسونید.

حمیدرضا پگاه

(بازیگر)



* سلام آقای پگاه، از جوانان امروز تماس می‌گیرم بد موقع که مزاحم نشدم؟
** نه خانم، خواهش می‌کنم، امرتون رو بفرمایید.

- اشکالی نداره من تا انجایی که بشه صمیمت می‌کنم. الان سر کدام فیلم هستین؟

- الان سر فیلم (دوست داشتن را هجی کن) ابراهیم فروزش هستم .
- با چه کسانی هم بازی هستید؟
- محسن طنابنده ، بهناز جعفری و بازیگران جوان علی شادمان ، محراب رضایی و علیرضا مظفری .

- داستان این فیلم در مورد چیست؟

- راجع به یک خانواده که بچه معلول دارند و چند سال بعد یک بچه دیگری به دنیا می‌آید که سالم است و اتفاقاتی در این خانواده روی می‌دهد و من نقش مادر خانواده را بازی می‌کنم .

- کار آماده پخش هم دارید؟

- فیلم سینمایی " روابط " کار ایرج کریمی، فیلم سینمایی " مانا " کار آقای رزازی فر، سریال " شکر تلخ " احمد کاوری، تله فیلم " عروس زندان " پرند زاهدی، فیلم " زائر " مسعود آب پرور که شاید اسمش عوض شود .

نگار فروزنده



* نگاریون سلام، امواتل بطوره؟

** مرسی مریم جون، خودت خوبی.

* ممنون. چه فیر از کار؟

** چند کار آماده دارم و کار سیروس مقدم به نام «نیولوفر کیود».

* سریال یا تله فیلم؟

** تله فیلم ۹۰ دقیقه‌ای است.

* موضوع فیلم چیست؟

** اجتماعی.

* در مورد نقش فودت هم توضیح بده.

** منو ببخش اجازه ندارم بگم.

* نقشت پررنگ است؟

** آره پررنگه.

* بازیگرها چه کسانی هستند؟

** حسن پورشیرازی، پردیس افکاری، مریم کاویانی و...

* می‌دونی برای کدوم شبکه است؟

** فکر می‌کنم شبکه ۳.

* لوکیشن کار کجا بود؟

** هم تهران و هم شهرستان ولی کار من فقط تهران بود.

* دیگه چه کاری آماده داری؟

** فیلم سینمایی «پاپیتال» به کارگردانی اردشیر شلیله، بازیگرانش هم مسعود

رایگان، شهنواز شهبازی، اردلان شجاع کاوه و... هستند.

* موضوعش چیست؟

** اجتماعی - جنایی.

* چه زمانی اکران فواید شد؟

** خبر ندارم.

تله فیلم «دغدغه» به کارگردانی رضا نجف‌زاده را هم آماده دارم. موضوعش هم پلیسی ست. مجید حاجی‌زاده، شراره رخام و... نقش آفرینی می‌کنند.

و باز تله فیلم «گره آخر» کاری از آقای لفافیان را آماده

دارم با بازیگرانی چون پژمان بازغی، بهمن دان، آرش تاج... موضوع فیلم اجتماعی است و خبر ندارم از کدوم شبکه قراره پخش شه.

«دایره زنگی» به کارگردانی پریسا بخت‌آور که بازیگران معروف زیادی در آن بازی می‌کنند مثل مهراڻ مدیری، رضا شریفی‌نیا، گوهر خیراندیش، اکرم محمدی، نیما شاهرخ شاهی، باران کوثری، امین حیایی، نیلوفر خوش‌خلق، امید روحانی و... را هم در اکران سینماها دارم.

* ماشاءالله خیلی پرکار شدی.

امیدوارم همیشه پیشنهادات فوی بهت بشه و پرکار باشی چون واقعاً بازیگر مستعد و با استعدادی هستی.

** ممنونم، تو همیشه به من لطف داری.

* فوایدش می‌کنم، اگه کاری نداری رفع زحمت کنه.

** باز ممنونم که بهم زنگ زدی.

* به امید دیدار، فدا نگهدار.

میتاج نجومی



* سلاه فانم نیومی، از جوانان امروز تماس می‌گیرم، مشغول چه کاری

هستید؟

** شما مطبوعاتی‌ها واقعاً خسته نباشید چون خیلی زحمت می‌کشید. من فعلاً در حال استراحت هستم. ولی یک کار آماده دارم به کارگردانی آقای نامور که امیدوارم کار خوبی از آب درآمده باشد. چون متن قشنگی داشت و از نقش خودم هم خیلی خوشم می‌آمد. به دلیل اینکه برای اولین بار من نقش یک زن ترکمن را بازی کردم و تلاش کردم همان لهجه و همان فضا و همان رفتارها را بازسازی کنم.

* برای کدام شبکه است؟

** متأسفانه نمی‌دانم.

* نام فیلم چیست؟

** نام فیلم احتمالاً در آخرین لحظه عوض خواهد شد به همین دلیل ترجیح می‌دهم نام فعلی آن را نگویم. در ضمن این کار به سفارش مرکز گرگان است.

* بازیگران چه کسانی هستند؟

** واقعاً نام کسی در ذهنم نمی‌ماند.

* بسیار سپاسگزارم، فدا نگهدار.

گفتگو با «علیرضا اشکان» بازیگر فیلم «همخانه»



۱- علیرضا، در این فیلم چه جایگاهی دارید؟
 ۲- این فیلم را چه عواملی در ساخت آن تأثیر داشته است؟
 ۳- در این فیلم چه چالش‌هایی داشتید؟
 ۴- این فیلم را چه عواملی در ساخت آن تأثیر داشته است؟
 ۵- این فیلم را چه عواملی در ساخت آن تأثیر داشته است؟
 ۶- این فیلم را چه عواملی در ساخت آن تأثیر داشته است؟
 ۷- این فیلم را چه عواملی در ساخت آن تأثیر داشته است؟
 ۸- این فیلم را چه عواملی در ساخت آن تأثیر داشته است؟
 ۹- این فیلم را چه عواملی در ساخت آن تأثیر داشته است؟
 ۱۰- این فیلم را چه عواملی در ساخت آن تأثیر داشته است؟

فضای صمیمانه رمز موفقیت «همخانه» است

«علیرضا اشکان» از جمله بازیگران جوان و آینده‌داری است که در این سال‌ها وارد سینما شده است. وی که با مجموعه «نگس» و نقش احسان موجودیت خود را در عالم سینما اعلام کرد، شهرتی باورنکردنی و عجیب را تجربه کرد. شهرتی که می‌توانست بازیگر تازه کاری همچون او را از بین ببرد، در حالی که وی به سلامت از این مرحله گذشت و پا به عرصه سینما گذاشت. به مناسبت اکران دیرهنگام نخستین فیلم سینمایی‌اش «این ترانه عاشقانه نیست» ساخته «رحمان رضایی» گفتگویی با این بازیگر جوان و خوش آتیه انجام داده‌ایم که در ذیل می‌خوانید.





- در آغاز کمی از خودتان بگویید.
علیرضا اشکان، متولد اردیبهشت ۱۳۵۶ تهران و مجرد هستیم. در رشته مهندسی معماری داخلی تحصیل کرده و با مجموعه تلویزیونی «نرگس» وارد عرصه بازیگری شده‌ام.

- چگونه وارد حیطه بازیگری شدید؟
به صورت کاملاً اتفاقی. دوست خوبم «نادر فوقانی» که از عکاسان زبده سینما و تلویزیون هستند و کار عکاسی «نرگس» را برعهده داشتند، از من نیز برای نقش «احسان» تست گرفتند که خوشبختانه مورد قبول قرار گرفت و با ایفای این نقش به طور رسمی وارد این حرفه سخت و در عین حال دوست داشتنی شدم.

- با شهرتی که از این نقش و مجموعه تلویزیونی نصیب‌تان شد چگونه کنار آمدید؟

پس از پخش نرگس، مردم به شدت مجذوب آن شده و علاقه زیادی به بازیگران آن نشان دادند. این برای من که نخستین کار حرفه‌ایم را تجربه می‌کردم بسیار لذت بخش و در عین حال ترسناک بود زیرا یک انتخاب اشتباه و بازی در کاری ضعیف می‌توانست آینده حرفه‌ایم را نابود کند. شهرت از شیرینی‌های کار بازیگریست که اگر به «محبوبیت» برسد، دلنشین خواهد بود.

- درباره نقش‌تان در فیلم «این ترانه عاشقانه نیست» صحبت کنید.

در این فیلم در نقش علیرضا پسر مبتلا به سرطان ایفای نقش کرده‌ام که در یک اتفاق با دختری بیمار و به شدت افسرده «با بازی میترا حجار» آشنا شده و قرار بر این می‌گذارند که در دوران کوتاه باقیمانده از عمرشان، آرزوهای همدیگر را برآورده سازند.

- برخورد مردم با این فیلم را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

با آنکه مدت زمان زیادی از تولید فیلم گذشته، سوژه آن کهنه نشده و به اصطلاح تاریخ مصرف آن نگذشته است و می‌تواند برای تماشاگران جذاب باشد. خوشبختانه تماشاگران نیز با وجود فصل بد اکران آن، استقبال نسبتاً خوبی کرده و از فیلم رضایت داشته‌اند.

- در جشنواره فجر ۸۶ نیز با فیلم «همخانه» در بخش میهمان حضور داشتید، کمی درباره نقش خودتان توضیح بدهید؟

در فیلم فوق نقش «جمشید» را ایفا کرده‌ام. جوان دانشجوی پزشکی که در حین تحصیل در یک پیتزا فروشی کار می‌کند و طی سلسله ماجراهایی با مهسا «تینا سحرخیز» آشنا شده و لحظات مفرح و جذابی را به وجود می‌آورد. شخصیت جمشید شخصیتی ساده و در عین حال شیرین است که در تقابل با شخصیت مهسا که نقطه مقابل اوست، جلوه پیدا می‌کند و حس همذات‌پنداری تماشاگر را برمی‌انگیزد.

- دلیل این همذات‌پنداری تماشاگر را در چه می‌دانید؟

جمشید، شخصیتی کاملاً باورپذیر برای تماشاگران به ویژه قشر جوان است و جوان تماشاگر فیلم می‌تواند خود را به جای شخصیت فوق بگذارد.

- کار با «مهرداد فرید» را چگونه دیدید؟
با آنکه همخانه دومین فیلم بلند وی محسوب می‌شود، بسیار حرفه‌ای و مسلط عمل می‌کرد و نقطه قوت کار وی ایجاد فضایی صمیمیت و دوستانه حین فیلمبرداری بود که همین دوستی و صمیمیت به بالا بردن سطح کیفی کار کمک فراوانی نمود. در آخرین روز فیلمبرداری غم سنگینی بر چهره تک تک اعضای گروه نشست بود که این موضوع برای من تجربه‌ای جدید بود.

- چه میزان به ارتباط با بازیگر مقابل خود اعتقاد دارید؟

بازیگر مقابل (پارتنر) نقش بسیار مهمی در بازی بازیگر دارد که در صورت وجود نقص در آن به کلیت کار لطمه وارد می‌شود. در «همخانه» به همراه «مریم یوبانی» و «تینا سحرخیز» مثالی را به وجود آورده بودیم که پیش از آغاز



فیلمبرداری، ۲ الی ۳ ساعت تمرین کرده و با آمادگی ذهنی زیادی جلو دوربین قرار می‌گرفتم. این ارتباط دوستانه که تا پایان کار هم ادامه داشت، تأثیر به‌سزایی در موفقیت فیلم داشت.

- در سال‌های اخیر به بحث «بازیگردانی» توجه زیادی شده، نظر شما در این باره چیست؟

بازیگردانی از جمله رشته‌هایی است که برای راحتی کار بازیگر و برجسته‌تر شدن نقاط قوت و برطرف کردن ضعف‌ها بکار گرفته می‌شود و این تعریف جهانی آن است. اما به نظر من بازیگردانی در سینمای ایران این کارکردها را ندارد و مانع از ارتباط کامل و بی‌واسطه کارگردان با بازیگر می‌شود و به همین دلیل هم آن را مفید نمی‌دانم.

- از میان فیلم‌های بیست و ششمین جشنواره فیلم فجر کدام یک را پسندیدید؟

از میان آثاری که دیدم، کنعان و آواز گنجشک‌ها را دوست داشتم.

- جشنواره یاد شده را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

جشنواره امسال کم‌حاشیه و یک دست‌تر از سال گذشته بود که این امر داوری‌ها را نیز شامل می‌شد. جشنواره به دلیل حس رقابتی که در میان سینمایی‌ها بوجود می‌آورد، بسیار مفید بوده و می‌تواند بر کیفیت تولیدات سینمای ایران تأثیر خوبی برجای گذارد.

- آیا در باب بازیگری کلاس‌هایی را گذرانده‌اید؟

بله. سال ۱۳۸۶ در کلاس‌های استاد حمید سمندریان ثبت نام کرده و در یک دوره ۷ ماهه، ریزه‌کاری‌های زیادی را از ایشان در زمینه بازیگری آموختم و در سال جاری نیز برسرکلاس‌ها حضور خواهم یافت.

- از میان مکاتب بازیگری به کدام یک علاقه‌مندید؟

قطعاً سبک بازیگری اکتورز استودیو که این سبک به بهترین شکل در بازی‌های «آل پاچینو» در فیلم‌های «بوی خوش زن» و «بعد از ظهر سگی» تجلی یافته است.

- در پایان اگر صحبت خاصی دارید، بفرمایید.

ضمن تشکر از شما و نشریه وزین و دوست داشتنی جوانان امروز که چند نسل با آن بزرگ شده‌اند، امیدوارم که در سال ۸۷، سینمایی جذاب‌تر، پویاتر و تماشاگرانی بیشتر و بیشتر داشته باشیم.

پرکارترین بازیگران سینمای ایران در سال ۸۶



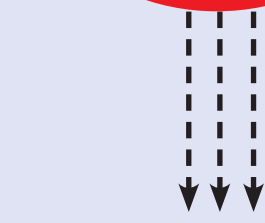
و «سنگ کاغذ فیچی»، جمشید هاشمپور با «قاعده بازی»، «سنگ کاغذ فیچی»، «چهار انگشتی» و «از دور دست»، شقایق فراهانی با «مهمان»، «نصف مال من نصف مال تو»، «قلقلک» و «صحنه جرم ورود ممنوع» به همراه پوریا پورسرخ با فیلم‌های «مهمان»، «روز سوم»، «پسران آجری» و «مصائب دوشیزه» از بازیگرانی هستند که ۴ فیلم برپرده سینما داشتند. از نیشا ضیغمی، باران کوثری، مسعود رایگان، رضا کیانیان، مهناز افشار، بهنوش طباطبایی، مریلا زارعی، خسرو شکیبایی،

الناز شاکردوست، گوهر خیراندیش، شهاب حسینی، فتحعلی اویسی، نیلوفر خوش‌خلق و ایرج نوذری هم هرکدام سه فیلم در سالی که گذشت داشتند.



محمدرضا گلزار، رضا عطاران، رعنا آزادی‌فر، حسام نواب صفوی، شهرام حقیقت‌دوست، علی صادقی، آنا نعمتی، علیرض اوسینوند، فرهاد آتیش، داریوش ارجمند، پولاد کیمیایی، بیتا فرهی، هانیه توسلی، مهری ودادیان، بهرام رادان، افسانه بایگان، حمید لولایی، حدیث فولادوند، لاله اسکندری، اندیشه فولادوند، الهام حمیدی، کامبیز دیرباز، پانته آبهرام و ثریا قاسمی هم از بازیگران دوفیلم سال ۸۶ بودند.

پرویز پرستویی، جعفر والی، مهتاب کرامتی (پاداش سکوت)، هما روستا (رفیق بد)، محمدرضا فروتن



محمدرضا شریفی‌نیا با بازی در هفت فیلم بیشترین حضور را در پرده سینمایی سال ۸۶ داشته است. «اخراجی‌ها»، «پارک وی»، «نصف مال من نصف مال تو»، «مهمان»، «محاكمه»، «نقاب» و «در شهر خبری نیست هست» فیلم‌هایی بودند که از این بازیگر اکران شد که به جز فیلم آخر بقیه از آثار پرفروش سال ۸۶ بودند.

از اکبر عبدی هم ۵ فیلم «اخراجی‌ها»، «کلاغ پر»، «قاعده بازی»، «هدف اصلی» و «گوشواره» اکران شدند که پس از سال‌ها این بازیگر حضور پررنگی را در سینماها داشت. امین حیایی با فیلم‌های «اخراجی‌ها»، «مهمان»، «نقاب»

(اتوبوس شب)، حامد بهداد (روز سوم)، حمید جبلی و ایرج طهماسب (رفیق بد)، فرامرز قریبیان (ریس)، علیرضا خمسه و سعید پورصمیمی (قاعده‌بازی)، پارسا پیروزفر (نقاب)، حسین یاری (اقلیما)، ابوالفضل پورعرب (پسران آجری)، فاطمه گودرزی (دست‌های خالی)، حمید فرخ‌نژاد (صحنه جرم ورود ممنوع)، میترا حجار (این ترانه عاشقانه نیست)، احمد نجفی (گرداب)، لادن مستوفی (شب بخیر فرمانده)، گلاب آدینه (آرامش در میان مردگان)، رویا تیموریان (گوشواره) و علی نصیریان (زاگرس) دیگر بازیگران مطرح بودند که تنها یک فیلم از آنها به نمایش عمومی درآمد.

اما جمشید مشایخی، عزت‌الله انتظامی، نیکی کریمی، گلشیفته فراهانی، علی مصفا، ترانه علیدوستی، هدیه تهرانی، مهدی هاشمی، فاطمه معتمدآریا، لیلا حاتمی، مهدی هاشمی و ... از بازیگران غایب سینما در سال ۸۶ بودند.





حیایی با نام‌های شام عروسی (ابراهیم وحیدزاده) با ۵۱۲ میلیون تومان و تله (سیروس الوند) با ۳۰۰ میلیون تومان نام او را جزو پول‌سازترین بازیگران سینمای ایران ثبت کردند.

در سال ۱۳۸۴ سه فیلم از امین حیایی، در فهرست ۱۰ فیلم پرمخاطب سال قرار گرفت. شارلاتان (آرش معیریان) با ۴۱۰ میلیون تومان فروش اکران یک در تهران در صدر جدول قرار گرفت. آکواریم (ایرج قادری) و زن زیادی (تهمینه میلانی) نیز در این سال با ۴۰۰ و ۳۰۰ میلیون تومان، در فهرست پرمخاطب‌ترین فیلم‌های سال قرار گرفتند و «عروس فراری» (بهرام کاظمی) با ۲۱۴ میلیون تومان چهارم شد.



در سال ۱۳۸۳، کما (آرش معیریان) با بازی امین حیایی رکورد شکن شد و در اولین نمایش تهران خود ۶۱۰ میلیون تومان فروخت که تا آن زمان فروشی بی‌سابقه محسوب می‌شد. در این سال، حیایی فیلم مهمان مامان را هم در فهرست ده فیلم پرمخاطب سال داشت که این فیلم ۴۸۰ میلیون تومان در تهران فروخته بود.

در سال ۱۳۸۲، حیایی دو فیلم پرفروش دیگر داشت: عروس خوش قدم (کاظم راست‌گفتار) با ۳۶۰ میلیون تومان در اکران یک تهران و دختر ابرونی (محمدحسین لطیفی) با فروش ۳۴۳ میلیون تومانی.

مزاحم (سیروس الوند) با فروش ۲۶۵ میلیون خود، پرمخاطب‌های امین حیایی در جدول اکران سال ۸۱ بود و دست‌های آلوده (سیروس الوند) و تکیه برباد (داریوش فرهنگ) نیز این موفقیت را در سال ۱۳۷۹ با فروش ۲۳۰ و ۲۲۰ میلیون در جدول اکران برای امین حیایی رقم زده‌اند.

از دیگر بازیگران فهرست پولسازان سینمای ایران می‌توان به «محمدرضا شریفی‌نیا»، «هدیه تهرانی»، «مهناز افشار»، «پارسا پیروزر» و «جواد رضویان» اشاره کرد.

میزان استقلال مردم از فیلم‌ها که آن ارزیابی دیگری را می‌طلبد.

برای «محمدرضا گلزار»، در کنار موفقیت «توفیق اجباری» (محمد حسین لطیفی) با بیش از یک میلیارد و ۱۰۰ میلیون تومان و «کلاغ‌پر» (شهرام شاه‌حسینی) با ۳۸۶ میلیون تومان فروش در سال ۸۶، می‌توان به فروش یک میلیارد و نیم «آتش بس» (تهمینه میلانی)، ۳۰۰ میلیونی «تله» (سیروس الوند) و ۵۱۰ میلیونی «شام عروسی» (ابراهیم وحیدزاده) در سال ۸۵، فروش ۲۰۰ میلیونی «گل‌ریخ» (کیومرث پوراحمد) در سال ۸۴، فروش ۷۰۰ میلیونی «کما» (آرش معیریان) و ۳۰۰ میلیونی «سیزده گربه روی شیروانی» (علی



عبداللهی‌زاده) در سال ۸۴، فروش ۲۰۰ میلیونی و ۲۵۰ میلیونی «بوتیک» (حمید نعمت‌الله) و «زهر عسل» (ابراهیم شیبانی) در سال ۸۳ و فروش ۱۵۰ میلیونی «چشمان سیاه» (ایرج قادری) در سال ۸۲ اشاره کرد.

با توجه به این آمار و نیز فروش سایر فیلم‌های این بازیگر (۵ فیلم دیگر)، جمع فروش فیلم‌های اکران یک «گلزار» از ابتدای فعالیت تاکنون به رقمی حدود ۶ میلیارد تومان می‌رسد که هنوز دو میلیارد تومان با «حیایی» فاصله دارد و البته «حیایی» بیش از ۵ سال زودتر از گلزار فعالیت خود را آغاز کرده است.

به گزارش فارس، آمار ثابت می‌کند جمع فروش فیلم‌های حیایی در ۱۵ سال حضورش در سینمای ایران، با احتساب فروش کل فیلم‌هایی که با بازی او اکران شده‌اند و در تهران و شهرستان‌ها فروش متوسطی داشته‌اند و فیلم‌های پرمخاطب او، به رقم تقریبی هشت میلیارد تومانی می‌رسد که البته فروش بالای فیلم اخراجی‌ها و کما در ثبت آن تاثیر بالایی داشته است، ضمن این که امسال فیلم‌های نقاب (کاظم راست‌گفتار) و سنگ کاغذ قیچی (سعید سهیلی) با بازی «حیایی» به موفقیت قابل توجهی در گیشه دست نیافتند.

بر اساس این گزارش، سال گذشته دو فیلم از



نگاهی به فروش فیلم‌ها در سال ۸۶



«محمد رضا گلزار» در رقابت با «امین حیایی»



در حالی که در سال ۸۶ فروش دو میلیارد و نیم «اخراجی‌ها» (مسعود ده‌نمکی)، موجب شد تا «امین حیایی» یکی از بازیگران این فیلم به رکوردی منحصر به فرد در میان پول‌سازترین بازیگران سینمای ایران دست یابد، «محمدرضا گلزار» نیز با نمایش موفقیت‌آمیز فیلم‌های سال ۸۶ خود، به «حیایی» نزدیک شده است.

این آمار براساس فروش نهایی فیلم‌ها بر اساس قیمت بلیط‌ها در مقاطع مختلف گرفته شده و نه

عشق، نفرت و زندگی

حکایت آشنایی این هفته را که البته به خاطر طولانی بودن در چند قسمت تقدیم می‌شود، آقای ممسنی از یکی از روستاهای استان تهران فرستاده‌اند. درفواست ایشان این بود که از اسامی واقعی استفاده کنیم، اما با پوشش از این دوست بزرگوار، ناگزیر از استفاده از اسامی مستعار شدیم. پرا که در حکایتی که ایشان نقل کرده‌اند، شخصیت‌های دیگری هم حضور دارند که ممکن است به مذاق آنان، استفاده از نام واقعی فویش نیاید. قسمت نخست این حکایت را با هم مرور می‌کنیم:

وقتی باخبر شدم که در کنکور سراسری قبول شده‌ام و می‌توانم به دانشگاه بروم، بیشتر از آنکه برای دانشگاه رفتن خوشحال بشوم، خوشحال‌تر بودم که به شهر بزرگ و پرطمطراقی چون تهران می‌روم. چون تا آن زمان تهران را ندیده بودم و فقط درودادور و صفش را شنیده بودم. بچه‌های دهه وقتی متوجه شدند که قرار است به زودی به تهران و به دانشگاه بروم، طبق آداب و رسوم روستاییان هرکی برای تو راهی هدیه‌ای برایم آورد. یکی برایم آجیل آورد. یکی یک دبه بزرگ ماست. یکی تخم مرغ، یکی لباس بافتنی، یکی پنیر، یکی... خلاصه هرکسی به فراخور حالش چیزی برایم آورد و این خبر، یعنی خبر قبولی من، مثل توپ در دهکده ترکید. طوری که وقتی از خانه برای خرید بیرون می‌آمدم، همه اهالی بدون استثنا به من تبریک می‌گفتند.

در تهران کسی را نداشتم و نمی‌دانستم باید چه کنیم و کجا برویم. بار و بندیل را آماده کرده و می‌خواستیم با پدرم راه بیفتیم که پسر یکی از اهالی ده آقا رحمان که دو سال قبل برای کار به تهران رفته و آنجا ماندگار شده بود، به خانه‌مان آمد و وقتی بار و بندیل من را دید، گفت:

– آقا محسن، مگر به سفر قندهار می‌ری. مرد مؤمن تخم مرغ و ماست رو کجا می‌بری؟ اونجا، توی اون شهر درندشت باید به جفت کفش آهنی بپوشی تا بتونی به کارات برسی... اون وقت این همه اسباب و اثاثیه با خودت برداشتی. اول برو کارات رو ارس و بعد بیا با خودت این همه بار و بندیل رو بردار. آقا رحمان در واقع آمده بود که من را در این سفر همراهی کند. چون به قول خودش راه و چاه را بلد بود. مهم‌تر از همه اینکه تا جایی برای سکونت پیدا کنیم، قرار شد در خانه آقا رحمان بمانم. حضور آقا رحمان این حسن را هم داشت که دیگر مجبور نبودم پدرم را با خودم به تهران ببرم...

به تهران که رسیدیم، سر از پا نمی‌شناختم. برخلاف همیشه که هیچ وقت پولی همراه نبردم، این بار چون به شهر نفرت می‌رفتم، هم پدرم مقداری پول به من داده بود و هم دو تا از دایه‌هایم، از پنجره تاکسی چشمم به سر در یکی از سینماها خورد با خوشحالی به آقا رحمان گفتیم:

– آقا رحمان، بیا بریم سینما. شما هم مهمون من.

آقا رحمان خنده‌ای کرد و گفت:

– نه مؤمن! چقدر آتیش تانده. من از درس و دانشگاه چیزی نمی‌دونم، اما مهم‌تر کار تو اینه که بری دانشگاه و قبل از هر چیزی اسمت رو تا پر نشده بنویسی. بعد سر فرصت به همه این کارها می‌رسی. فعلاً چند سالی مهمون این شهر هستی...

ای کاهش همان شوق و ذوق اولیه‌ای که داشتم، هنوز هم نسبت به این شهر درندشت داشتم به هر حال، روزهای درس و دانشگاه شروع شد و خوابگاهی هم به من دادند. حضور در خوابگاه و دوری از خانه آقا رحمان کمتر باعث می‌شد که سری به او بزنم. درس‌هایم آفتدر زیاد بود که دیگر فکر سینما رفتن هم به سرم نمی‌زد. در کلاس‌مان همیشه بالاترین نمره‌ها را می‌گرفتم. گاهی که به آقا رحمان سر می‌زدم توی گوشم می‌خواند:

– حالا که اوضاع رو به‌پراه شده باید کم‌کم به فکر زن گرفتن باشی. توی ده دختر...

– نه آقا رحمان! می‌خوام فعلاً درس بخونم. قصد دارم تا اونجایی که وسعم اجازه می‌ده درسم رو تا مراتب عالی ادامه بدم.

البته اینها همه شعار بود، چون بدون اینکه خودم متوجه

باشم، از یکی از دخترهای هم‌کلاسی خوشم آمده بود. غافل از اینکه او هم نظر مساعدی به من داشت. تنها مشکلی که بین ما وجود داشت، او بچه تهران بود، از خانواده پولدار و من بچه یک روستای دور افتاده و بی‌پول. اما الهه معتقد بود که پولداری و بی‌پولی در زندگی مشترک نقشی ندارد و مهم تفاهم است که ما باهم داریم. وقتی مسأله ازدواج من و الهه کمی جدی‌تر شد، یک بار من را به خانه‌شان دعوت کرد تا خانواده‌شان بیشتر با من آشنا شوند. چند روز قبل از مهمانی، یک روز الهه من را با خودش به چندین مغازه برد و برایم کت و شلوا و پیراهن و کفش خرید تا با آن لباس‌ها به دیدار خانواده‌اش بروم. اگر چه ابتدا امتناع می‌کردم، اما با توجیحات الهه قانع شدم و شدم یک آدم شیک پوش تهرانی! خانواده‌اش در برخورد اول، به خصوص که فهمیده بودند من یکی از دانشجویان ممتاز دانشکده هستم، به خوبی من را تحویل گرفتند، اما در ته نگاهشان این را می‌خواندم که اصلاً موافق ازدواج من و الهه نیستند: که وقتی این موضوع را با الهه در میان گذاشتم، گفت:

– فکر این چیزا رو نکن، اون با من... نکنه خودت مایل نیستی.

– من؟! از خدا می‌خوام.

– راستی محسن! تو در رابطه با این موضوع با پدر و مادرت حرف زدی؟

– نه، این بار که رفتم ده، حتماً می‌گم.

راستش من نمی‌دانستم الهه از چه چیز من خوشش آمده بود. چون نه پول داشتم و نه شکل و قیافه آنچنانی. به هر حال وقتی موضوع را با خانواده‌ام مطرح کردم، خیلی ناراحت شدند. چون آنها معتقد بودند من باید با کسی که هم سطح خودم هست ازدواج کنم. اصرار من هم دیگر فایده‌ای نداشت. همین مسأله باعث شد که کسی از الهه دوری کنم تا کم‌کم مهرش از دلم بیرون برود. این را هم بگویم که چند تن از دوستان بسیار نزدیکم که باهم در یک خوابگاه بودیم، در جریان کامل مسائل بودند و آنها هم این ازدواج را به صلاح من نمی‌دانستند. علی می‌گفت که تو نمی‌توانی از عهده خرج و مخارج این عروسی بریایی و خانواده‌های پولدار هزار و یک جور قر و فر دارند و همایون هم می‌گفت که با عقل جور در نمی‌آید که یک دختر پولدار با آن خانه و زندگی که حتماً خواستگاران زیادی هم دارد، بخواهد با تو ازدواج کند. حتماً دلیل خاصی دارد. البته همایون همیشه نسبت به همه چیز بدبین بود و همیشه نیمه خالی لیوان را می‌دید. همان روز که بچه‌های خوابگاه من را دوره کرده بودند و مرتب نمی‌جستم می‌کردند که نسبت به این مسأله بیشتر فکر کنم، من از ناراحتی به گوشه‌ای پناه بردم و صامت و ساکت گوشه‌ای نشستم. اما رگ خوامم دست رضا بود و می‌دانست به محض اینکه تصنیف الهه ناز را بخواند، از کنج تنهایی بیرون می‌آیم.

شروع کرد به خواندن. باز ای الهه ناز... هنوز چند خطی نخوانده بود که بغضم ترکید و هق‌هق گریه‌ام چنان بلند شد که بچه‌های اتاق‌های دیگر هم به اتاق ما آمدند تا ببینند چه خبر شده است.

این مسأله گذشت و الهه رضایت خانواده‌اش را جلب کرد. اما خانواده من، به خصوص پدرم و برادر بزرگم اصلاً با این وصلت موافق نبودید. حتی در مراسم جشن ما هم شرکت نکردند. مراسم جشن ما در یکی از باغ‌های بزرگ اطراف لوسان بود. آنقدر این مراسم مجهز و مجلل بود که سر خودم گیج می‌رفتم. مراسم جشنی که حتی یک ریال هم من خرج نکرده بودم و الهه پدرش را وادار کرده بود که مراسم را برپا کند. در این مراسم باشکوه، از خانواده ما، فقط مادرم آمده بود و خواهرم. با چند نفر از هم‌کلاسی‌ها. اما از خانواده الهه تقریباً همه آمده بودند و همه هم بدون استثنا با کراوات و لباس‌های آنچنانی...

این مراسم گذشت و بعد از اینکه درسمان تمام شد، بنده دبیر مقطع راهنمایی و مشغول به کار شدم و چون قرار بود تا چند ماه دیگر خداوند فرزندی به ما بدهد، خانه کوچکی در جنوب شهر اجاره کردم و زندگی سرشار از عشق و

صفایمان را آغاز نمودیم. زندگی با الهه برایم بسیار لذتبخش بود. چون برخلاف پیش‌بینی هم‌کلاسی‌ها و خانواده‌ام، الهه بسیار همراه و همدم بود و با کم و زیاد من می‌ساخت. دختری که هر روز یک مدل لباس می‌پوشید و برای خودش ماشین شخصی داشت، با حقوق بخور و نمیر معلمی کنار آمده بود. اگر هم کمکی از خانواده‌شان می‌رسید، کمکی بسیار جزئی بود. چون من موافق نبودم که زندگی‌مان را کس دیگری اداره کند. در زندگی مختصر و خانه کوچکی‌مان واقعاً خوش بودیم و گاهی بچه‌های هم‌کلاسی دانشکده سری به ما می‌زدند و شامی پیش ما می‌ماندند و به یادآوری خاطرات دوران دانشجویی و جریان عشق و عاشقی ما می‌پرداختیم.

رابطه ما با خانواده‌ام خیلی کم‌رنگ بود. اما در عوض با خانواده الهه رفت و آمد زیادی داشتیم. به خصوص خواهر بزرگش که در یکی از خانه‌های بزرگ شمال شهر تهران زندگی می‌کردند. شوهرش هم سوپر مارکت بسیار بزرگ و مجهزی داشت.

وقتی دخترمان به دنیا آمد، زندگی‌مان قشنگ‌تر و قشنگ‌تر شد. اسمش را هم هدیه گذاشتم. هدیه خداوند بخشنده که این زندگی ساده و صمیمانه را به ما عطا و اهدا کرده بود. البته این یکی روی سکه بود. روی دیگر سکه این بود که الهه، وقتی زندگی‌مان را می‌دید، گاهی اشاره‌هایی برای بهتر شدن وضع زندگی‌مان به من می‌کرد و دلش می‌خواست چیزی از خانواده خواهرش کم نداشته باشیم. از آنجایی هم که خانه ما خیلی کوچک و به خانه خواهرش خیلی دور بود، آنها کمتر به خانه ما می‌آمدند و بیشتر ما به آنها سر می‌زدیم. با اصرار الهه، بعد از ظهرها که از مدرسه تعطیل می‌شدم، در شرکت یکی از افراد فامیلشان به کار مشغول شدم تا با حقوقی که از آنجا می‌گیرم، بتوانم منزل بزرگتری در یکی از محلات شمال شهر تهران اجاره کنم و همین مسأله باعث شد بین من و الهه که هیچ وقت از گل نازکتر به هم نمی‌گفتم، حرف‌ها و حدیث‌ها و بگویم‌های عیش یابید. با هر بدبختی بود، خانه‌ای در حوالی قلهک اجاره کردیم. خانه‌ای بزرگ و درندشت. وسایل ما در آن خانه زار می‌زد. چون هرچه کردیم نتوانستیم قسمت پذیرایی آن را با وسایل اندکمان پر کنیم. حتی به اندازه کافی فرش نداشتم که توی اتاق‌ها و پذیرایی بیندازیم. اجاره‌ای که بابت آن خانه پرداخت می‌کردم، چیزی حدود پنج برابر حقوق معلمی من بود. در عرض یک سالی که در آن جاز زندگی کردیم، به همه دوستان و آشنایان بدهکار شدم. حتی مجبور شدم از آقا رحمان هم که دو سال از او بی‌خبر بودم، پولی قرض بگیرم تا آبرویم جلوی صاحبخانه و اقوام الهه نرود. پس از آنکه سال اجاره سرآمد، صاحبخانه برای ماندن ما در آن خانه، یک مرتبه اجاره را دو برابر کرد و این مسأله یعنی یک مسأله غیرممکن. با التماس و خواهش از الهه خواستم که برویم و یک خانه کوچکتر بگیریم تا بتوانیم از پس اجاره و مخارج آن برآیم. چون پولی که بابت شارژ ساختمان می‌پرداختم، مبلغی بود که بعد از ظهرها از کارکردن در شرکت می‌گرفتم.

خانه را عوض کردیم، منتها الهه شرط کرده بود که پای در جنوب شهر نگذاریم و حداقل از مرکز شهر پانزیر تر نرویم.

با هزار بدبختی این کار را هم کردیم. مشکلی که بین من و الهه پیش آمده بود، بیشتر بر سر مسائل مادی بود. یعنی همان مسأله‌ای که قبلاً پدرم و دوستانم پیش‌بینی کرده بودند. حتی یکی از روزها وقتی دوستانم علی و همایون و رضا به خانه ما آمدند، در فاصله‌ای که در اسپزخانه مشغول درست کردن نيمرو برای شام بچه‌ها بودم، صدای گریه الهه را می‌شنیدم که برای همایون درددل و غیرمستقیم آهنگ جدایی از من را زمزمه می‌کرد. من هم وقتی در جریان این موضوع قرار گرفتم، با هزار مکافات و با قرض و قوله مبلغی جور کردم و بیکان فراهی خریدم تا بتوانم بعد از تعطیل شدن از شرکت، با آن مسافرتی کنم. یعنی عجل در روز سه‌جا کار می‌کردم. صبح در مدرسه بودم، بعد از ظهر در شرکت و از ساعت ۷ شب تا نیمه‌های شب و تاجایی که مسافر در خیابان بود، مسافرتی می‌کردم. نتوانستم کمی به زندگی‌مان سروسامان بدهم، اما الهه دیگر حاضر نبود با من زندگی کند.

زمنه جدایی او کم کم به گوش افراد فامیل هم رسید. خلاصه علی رغم میل باطنی من، در یک صبح زود پاییزی، به صورت ظاهر، با توافق طرفین از هم جدا شدیم و قرار شد هدیه در قبال فلان و بهمان با الهه زندگی کند. روزهای اولیه ای که از الهه جدا شده بودم، چون دردسرها کم شده بود مجبور نبودم چند جا کار کنم، کمی آسوده خاطر و فراغ بال شده بود. البته در این بین رئیس شرکت هم که از اقوام الهه بود، خیلی راحت عذر من را خواست. من هم البته بی میل نبودم، چون دیگر دوست نداشتم با آنها رابطه ای داشته باشم، تنها موضوعی که مرا آزار می داد، ندیدن دخترم هدیه بود و این شرطی بود که الهه گذاشته بود و من هم به دلایلی قبول کرده بودم.

برای اینکه بتوانم بدهی هایم را پرداخت کنم، مجبور شدم خانه اجاره ای را پس بدهم و با پول ودیعه ای که پیش صاحبخانه داشتم حسابهایم را تسویه کنم. اما ماشین را نگه داشتم تا هم بتوانم با آن کار کنم و هم بتوانم شپها داخل آن بخوابم. وسایل خانه را هم که قبلاً تمام و کمال الهه با خودش برده بود.

آقا رحمان وقتی از وضعیتم باخبر شد، من را پیش خودش برد. قرار شد با هم در همان خانه زندگی کنیم و من نیمی از اجاره ها را که مبلغ اندکی هم بود پرداخت کنم. حدود دو سال طول کشید که توانستم کمی به خودم بیایم و بدهی هایم را پرداخت کنم. در این فاصله خوشبختانه خانواده ام که تقریباً من را طرد کرده بودند، باز روی خوش به من نشان دادند، هرچند که دیگر پدرم از دست رفته بود و من فقط توانستم در مراسم چهلمین روز درگذشتش شرکت کنم. در این فاصله خبری که بیش از همه چیز باعث آزار و اذیت من شد، این بود که فهمیدم الهه با رئیس شرکتی که از اقوامش بود و من پیش او بعد از ظهرها کار می کردم، ازدواج کرده است. مردی که حداقل ۲۰ سال از الهه بزرگتر بود، تنها مزیتی که بر من داشت، این بود که صاحب یک شرکت صادرات و واردات بود و بسیار متمول و پولدار و برای ادامه زندگی الهه را به انگلیس برده بود. این مسئله باعث شد که کمی دچار افسردگی بشوم. اما آقا رحمان، نمی گذاشت لحنهای به این مسائل فکر کنم. چون هم شرایط خانه را بسیار شاد و شاداب مهیا می کرد و هم، به محض اینکه وقت آزادی پیدا می کرد، یا من را به بیرون می برد و یا به مناطق خوش آب و هوای تهران. گاهی هم به زور مرا به ده می برد تا به قول خودش، با دیدن بستگان و آشنایان، حال و هوایی عوض کنم. در مدتی که با آقا رحمان بودم، همیشه زیر گوشم زمزمه می کرد که باید ازدواج کنم و من هم به خاطر سختی هایی که دیده بودم، از او می خواستم که به هیچ وجه این مسئله را مطرح نکند چون دیگر قصد ازدواج نداشتم. آقا رحمان هم وقتی شرایط من را می دید، دیگر پیگیر نمی شد. یکی از روزها که بدجوری دلم گرفته بود، وقتی آقا رحمان به خانه آمد و حال و روز من را دید، ساکش را بست و گفت:

– پنجشنبه ها که کلاس نداری. فرداشم که جمعه است. ماشینت رو آتیش کنم که بزینم به صحرا. کجاست؟

– ده. ده خودمون. آگه

بدونی چه خبره؟ عروسی پسر حاج ارباب حسینیه. پاشو که اتفاقاً هر دو تامون دعوت داریم.

چند روزی بود که از خانواده ام بی خبر بودم. انگار خودم منتظر چنین لحظه ای بودم. راه افتادم و غروب نشده به ده رسیدیم. اول آبادی ماشین رو پارک کردیم و از هم جدا شدیم تا سری به خانه هایمان بزینم و پس از آماده شدن،

به اتفاق به منزل حاج ارباب حسین برویم. با اینکه دل و دماغ عروسی و جشن را نداشتم، اما چون عروسی در ده ما با بزین و بکوب و... همراه بود، همچین بی میل هم نبودم...

در راه برگشت به تهران، باز آقا رحمان مسأله ازدواج را پیش کشید و دختر آقا غلام معمار را پیشنهاد کرد. باز طفره رفتن و گفتم چون با ازدواج زود هنگام نتوانستم ادامه تحصیل بدهم، قصد دارم هر طوری شده درس را ادامه بدهم. آقا رحمان هم وقتی بی میلی من را به ازدواج مجدد دید، باز سکوت اختیار کرد و چیزی نگفت.

خوشبختانه با باری حق توانستم به درس ادامه بدهم. در مقطع دکترا قبول شده بود که با عجله خودم را به روستا رساندم که این خبر خوشحالی را به خانواده ام بدهم. مادر و خواهر بزرگم که آن روز اتفاقاً در خانه ما بودند، از خوشحالی چنان هلهله ای کشیدند که سه تا کوچه آن طرف تر هم صدایش رفت. یکی دو نفر از همسایه ها با عجله خودشان را به خانه ما رساندند تا ببینند چه خبر شده است. مرضیه دختر آقا غلام معمار هم، یکی از آنها بود. وقتی مرضیه را دیدم، درجا خشکم زد. با اینکه او را فقط یکی دوبار آن هم زمانی که برای اولین بار قصد رفتن به تهران داشتم، دیده بودم. اما انگار سال های سال است که او را می شناسم. نگاه من که با نگاه مرضیه تلافی پیدا کرد، از خجالت سرش را پایین انداخت و با دستپاچی خدا حافظی کرد و رفت. این بار خودم را با عجله به تهران و پیش آقا رحمان رساندم.

– آقا رحمان! دختر آقا غلام معمار...

– دختر آقا غلام معمار چیه...؟ بله می دونم قصد ازدواج نداری، اما این رو هم بگم...

– نه... نه... اتفاقاً دارم.

– چی داری؟

– قصد ازدواج با...

– خیلی دیر اومدی مرد مؤمن... چند بار این موضوع رو به تو گفتم... اما ناز کردی و...

– یعنی چی دیر شده؟

– مرغ از قفس پریده... همین امروز قراره بره خونه بخت.

– یعنی که چی؟ من همین امروز دیدمش. توی خونه خودمون. هیچ حرفی و خبری هم نبود.

– مگه قراره بیان به تو بگن...

– مثل یخی که یک مرتبه در اثر حرارت آب بشود، شل شدم و روی پله در اتاق نشستم.

– کارهای تو عجیبه واقعاً مرد مؤمن! نه به اون بی نمکی، نه به این شوری شور. چیه شده که یه دفعه حالی به حالی شدی؟

– می دونی آقا رحمان، من واقعاً هیچ وقت دیگه قصد ازدواج نداشتم، اما مرضیه خانم رو که دیدم، صد درصد نظر عوض شد. اما حیف که...

– حیف که چی؟

– حیف که دیگه به قول شما مرغ از قفس پرید.

– نه، هنوز نپریده. اما آگه دیر بجنبی می پره.



– چی؟ پس چرا...

– می خواستم ببینم جنبایلی چی می گی. مرد مؤمن!

– پاشو پاشو بریم ده... یعنی تو فکر می کنی با اینکه من قبلاً ازدواج کردم، آقا غلام دخترشو به من می ده. یا اصلاً خود مرضیه خانم راضی می شه که...

– چرا که نه آقای دکتر بعد از این! توکل به خدا کردن که ضرر نداره. البته من می دونم که مرضیه خانم جواب منفی نمی ده، اما آقا شو، نمی دونم.

– از کجا مطمئنی که مرضیه خانم...

– چه کار داری. اینو دلم می گه. اما بنده وقت ده اومدن ندارم. هزار و یک جور کار دارم مرد مؤمن.

– راستی آقا رحمان، چرا شما ازدواج نکردی.

– بگذریم. شاید یه روز برات گفتم.

– پس ساکت رو ببند و...

– عجله نکن مرد مؤمن! فردا بعد از ظهر راهی می شیم تا

هم تو از کار و زندگی عقب نمونی و هم من بتونم فردا یک جوری سر صاحب کارم رو شیره بمالم و راضیش کنم که به من مرخصی بده. در زمانی که با الهه زندگی می کردم، سال به سال ده رو نمی دیدم، اما توی این هفته دومین باری بود که رهسپار ده می شدم. به ده که رسیدیم، آقا رحمان هم، به

خانه ما آمد تا جریان رو با مادرم در میان بگذارد. مادرم باز از خوشحالی هلهله ای کشید. اما تردید داشت که آقا غلام با

این ازدواج موافقت کند. به هر حال خدا یاری کرد و همه کارها آن طوری که صلاح بود و من دلم می خواست، رو به راه شد. از شما چه پنهان در ده ما، دخترها معمولاً زیر

۲۰ سالگی ازدواج می کنند، اما اینکه چرا مرضیه تا آن سن و سال ازدواج نکرد، به همیشه برای من سؤال بود. چون

می دانستم خواستگاران زیادی هم داشته. خواستگاران که مرضیه همیشه به پنهان پیر بودن پدر و مادرش و نگهداری از آنها، جواب رد به آنها می داده است، تا اینکه یکی از روزها،

آقا رحمان گره این معما را برای من گشود و گفت:

– مرد مؤمن! فکر نکردی چرا چندین بار اصرار کردم با

دختر آقا غلام عروسی کنی؟

– نه...

– حتماً می دونی که زن آقا غلام، یعنی مادر همین عیال شما، با مادر من، دخترخاله هستند.

– خب. بله.

– خب من به واسطه مادرم متوجه شده بودم که مرضیه خانم، بی میل نیست که عیال شما بشه. البته این مسأله بر

می گرده به همون زمانی که تازه می خواستی بری دانشگاه. خواهر بزرگت هم اینو می دونست. اما برای اینکه آبروی دختر مردم نره، هیچ وقت به تو هیچی نگفت. البته خودشم

به کسی نگفته بوده منتها مادر بنده و خواهر جنبایلی که هر دو کارآگاه ماربل هستند، این موضوع رو فهمیده بودن. مادر بنده هم هیچ وقت این قضیه رو به من نگفت، البته همیشه به

من می گفت آگه آقا محسن با مرضیه ازدواج بکنه، هر دو خوشبخت می شن و چون مادرم همیشه روی این مسأله اصرار داشت، بعد از عروسی شما یک بار حسابی پایی او شدم و

اومتم جریان رو به من گفتم.

به هر حال الان هم که دارم این حکایت را برای شما می نویسم، با لطف خدا، صاحب

دو پسر ۱۴ و ۱۲ ساله هستیم و در یکی از دانشگاه های تهران مشغول تدریس می باشم. مرضیه

هم که تا سوم راهنمایی تحصیل کرده بود با اصرار من، به درسش ادامه داد و سال گذشته در رشته

مترجمی زبان فرانسه فوق لیسانس شد و قرار است سال آینده مشغول تدریس شود.... واقعاً زندگی چه

مراعات هایی که ندارد. چه سختی ها و شادی هایی که ندارد. چه پستی ها و بلندی هایی که ندارد...



زن‌ها از آنچه که به نظر می‌رسد خیلی بهترند، برعکس مردها که همیشه درحال تبلیغات برای خود هستند و ۲۰ درصد آن چیزی که می‌گویند نیستند. زن‌ها به قانون پایبندترند. مردها اگرچه ادعای قانونمندی بکنند، در روابط صمیمانه خواهان اجرای قانون خاص خودشان هستند. در زندگی اغلب مردها به جز خودشان، شخص اولی وجود ندارد اما برای یک زن ممکن است پدر، مادر و یا حتی یک دوست خوب شخص

و به دلیل آی‌کیوی کم برای مردها زیاد قابل اعتماد نیستند. اصلاً جامعه آن قدر که روی

مردها حساب می‌کند، روی زن‌ها حساب باز نمی‌کند. زن‌ها از زن بودن خود برای رسیدن به اهدافشان استفاده می‌کنند. زن‌ها قادرند در لحظه چندین کار را باهم انجام دهند. پسرها نسبت به دخترها کشش بیشتری نسبت به ابتذال دارند. شعاع فکری دخترها یک‌دهم شعاع فکری پسرها است. تقویت‌کننده‌ی اعتماد به نفس برای دخترها این است که همزمان مورد ابراز علاقه‌ی دو نفر قرار بگیرند.

جالب است آقای الله‌وردی عزیز گفته‌اند که فکر زن‌ها محدود است و خواسته‌های کمی دارند. اگر از این جمله‌ی معروف که قلب هرچه بزرگتر، آرزوها و خواسته‌ها کوچکتر است بگذریم، اینکه خانم‌ها آن قدر گذشت و عطوفت دارند که در مقابل عزیزانشان نسبت به بعضی از خواسته‌هایشان کوتاه بیایند، ابدأ با فکر محدود داشتن همخوانی ندارد هیچ، بلکه نشان از بی‌کوران بودن فکر و روح لطیف آنها دارد. عجیب است که مردها از یک طرف دنبال زنهایی با انتظارات کمتر و راحت‌تر می‌روند و از این طرف ایشان خواسته‌ی کم زن‌ها را ناشی از عقل کم و محدودیت فکری می‌دانند. جالب است که ایشان معتقدند مردها عقل و آی‌کیوی بیشتری نسبت به زن‌ها دارند و جامعه چندان روی زن‌ها حساب باز نمی‌کند! به نظر می‌رسد منظور ایشان از جامعه، همان جامعه‌ی مردان خودخواه و خوددوست باشد. اینکه یک نفر گروه زیادی از انسان‌ها را به صرف زن بودن دارای شعاع فکری کوتاه و محدود بداند، خود می‌تواند ناشی از محدودیت فکری و کوتاهی شعاع فکری باشد. به نظر می‌رسد ایشان، اینکه بهتر می‌توانند دروغ بگویند و کلک بزنند را ناشی از عقل و آی‌کیوی بالا می‌دانند! حرف‌های این آقای جوان و تجزیه و تحلیل آنها ذهن‌ام را آشفته می‌کند، به سراغ مریم رنجبر، ۱۹ ساله می‌روم و نظرش را در مورد جنس مخالف می‌پرسم، قسمتی از حرف‌های نفر قبلی را با ایشان درمیان می‌گذارم و درحالی که دستی به مدل موهایش می‌کشد، جواب می‌دهد: اغلب پسرها دارای اعتماد به نفس کاذب هستند. هرکدامشان به تنهایی فکر می‌کنند بهترین و جذاب‌ترین فرد ممکن هستند. اغلب در مورد دخترها اشتباه فکر می‌کنند و فکر می‌کنند دخترها گندم‌اند که مشت نشانه‌ی خروار باشند. البته خود دخترها بیشتر در ایجاد چنین تفکراتی سهیم هستند.

زندگی در جریان است. روابط و مناسبات بین آدم‌ها برقرار است. این وسط بعضی روابط ممکن است بسته به جنسیت طرفین رنگ و بوی خاص بگیرد. گاه بعضی شرایط تنها به صرف نوع جنسیت به یک فرد تحمیل می‌شوند. چه زن و چه مرد، علاوه بر شخصیتی که در هر جامعه‌ی، هرچند کوچک به عنوان یک انسان دارند، دارای خصوصیات و ویژگی‌هایی هستند که بسته به جنسیت و شخصیت آنها اضافه شده است. داشتن درک و تصویری از آدم‌ها و محیط پیرامون برای هر فردی لازمه‌ی یک زندگی سالم است. از آنجا که اغلب رفتارهای هر فرد در جامعه واکنش به رفتار و کردار افراد پیرامون زندگی‌اش است، شناخت محیط زندگی و داشتن تصویر واضحی از شخصیت اطرافیان هر فرد امری تقریباً ضروری به نظر می‌رسد.

هر فردی بالاخره در یک شرایط روحی و سنی اقدام به انتخاب فردی از جنس مخالف برای تشکیل زندگی مشترک می‌کند، پس شناخت جنس مخالف و درک آنها می‌تواند یکی از مهمترین مسؤلیت‌هایی باشد که بر عهده هر فردی است. شاید اگر خیلی از جوانانی که اقدام به ازدواج می‌کنند، قبل از ازدواج به شناخت جنس مخالف و درک نیازهای جسمی و روحی آنها بپردازند، خیلی از مشکلاتی که بعد از ازدواج مابین زن و مرد بوجود می‌آید و چه بسا موجبات جدایی را فراهم می‌کند، پیش نمی‌آمدند.

خواهر ۲۰ ساله‌ام (که به زودی به جمع متأهلین می‌پیوندد) خدیجه احمدی می‌گوید: برای شناخت جنس مخالف باید حداقل با آنها معاشرت داشت که متأسفانه پسرها ظرفیت برقراری ارتباط با جنس مخالفشان را ندارند و در صدد کشیدن هر رابطه‌ای به سمت و سوی فساد برمی‌آیند. آقای امین الله‌وردی - دانشجوی ۲۶ ساله‌ی رشته کامپیوتر از خدا خواسته مثل یک ماشین شروع به حرف زدن می‌کند: دخترها محدود فکر می‌کنند، کل زندگیشان در چند خواسته‌ی کوچک خلاصه می‌شود که بعضی مواقع اگر به یک یا دو تا از آنها برسند، از بقیه‌اش می‌گذرند. به خانم‌ها باید کلی دروغ گفت، چون خیلی ریزنگر هستند. نظریات دوستانشان برایشان خیلی اهمیت دارد و گاه آن قدر حساس می‌شوند که طرز لقمه گرفتن و راه رفتن هم برای‌شان اهمیت دارد. ادب شوهرشان هم خیلی مهم است. معمولاً به دنبال گوشی برای حرف زدن هستند. پسرها عقل و آی‌کیوی بیشتری دارند و سرعت تصمیم‌گیری‌شان بالاست. زن‌ها همیشه به دلیل شرایطی که دارند در جامعه یک مافوق دارند



به خانم دروغ

و خانمی به نام فریبا که از معلمان مهربان و زحمتکش هستند، همگی به توافق رسیده‌اند که دختر و پسر باید با اطلاع والدین برای مدتی (حداقل سه ماه) با هم در ارتباط باشند تا به شناخت نسبی از هم برسند. این خانمها نیز معتقدند که برای شناخت طرف مقابل می‌شود وضعیت خانواده، دوستان، محل کار و حتی نحوه لباس پوشیدن و حرف زدن وی را در نظر گرفت.

سری به کتابخانه می‌زنم، چشمم به دختر ۱۸-۱۷ ساله‌ای می‌افتد که شباهت زیادی با سیما تیرانداز - بازیگر سریال حلقه سبز - دارد. با خوشرویی می‌گوید که پسرها آن قدر هم که می‌گویند موجودات ترسناکی نیستند و به‌طور قطع نمی‌توان گفت که همه غیر قابل اعتماد هستند. البته مردها نسبت به زن‌ها کلی‌تر و بسته فکر می‌کنند و افق دید خانمها گسترده‌تر است. دخترها بهتر فکر می‌کنند و به نظر من بهترین ویژگی که یک پسر می‌تواند داشته باشد قابل اعتماد بودن است.

از او می‌پرسم که چند سال سن دارد و با تعجب می‌گوید: سترین هاشمی، دانشجوی ترم ۸ حقوق و ۲۱ ساله است. دختر خوبی به نظر می‌رسد و می‌گوید خوب است که قیافه‌اش کمتر از سن‌اش به نظر می‌رسد. توی کتابخانه دارم دنبال کتابی می‌گردم که بدون پیش‌داوری‌ها و کینه‌های شخصی از روحیات و خلقیات زن و مرد گفته باشد. کتاب راز آشکار به تألیف احمد حسینیا کتاب جالبی است که ذکر مطالبی از آن خالی از لطف نیست: با توجه به وضع طبیعی و احتیاجات جسمی و روحی زن و مرد، هرگز این دو گروه حقوقی مساوی با هم را پیدا نمی‌کنند، زیرا زن اگر بخواهد حقوقی مساوی حقوق مرد و سعادت مساوی سعادت مرد پیدا کند راه منحصرش این است که مشابهت حقوقی را از میان بردارد. برای مرد حقوقی متناسب با مرد و برای زن حقوقی متناسب با خودش قائل شود. تنها از این راه است که وحدت و صمیمیت واقعی میان مرد و زن برقرار می‌شود. زن از این جهت که مایه آرامش و رفع‌کننده‌ی اضطراب و نگرانی است بر مرد فضیلت دارد و مرد به دلیل توانایی انجام دادن کارهای سخت و تدبیر از زن برتر است. زن منبع الهام و عشق و امید مرد است.

* اندیشه جوان:

سلام، پیشاپیش عروسی فوهارتان را تبریک می‌گویم و برای ایشان آرزوی فوشبختی داریم. بابت عکس فوهارتان هم شاید شباهت ظاهر شما موجب این اشتباه شده. شاید هم پاپ عکس ایشان سبب فیر شده و بفت‌شان باز شده این بار هم نوبت شماست!

جهت رسیدن به حقوق خود نمی‌گذرد. به نظر می‌رسد زمان بیشتری لازم است تا زن‌ها به آنچه شایسته‌ی آنهاست، برسند و تلاش آنها در این سال‌های اخیر سیر صعودی داشته است. گاه با زن‌هایی روبه‌رو شده‌ایم که دیگر حتی خودشان هم باور کرده‌اند که نسبت به مردها چیزی کم دارند.

جایی در یک روزنامه خواندم که یکی از شرایط کاندیدا شدن برای ریاست جمهوری رجل سیاسی بودن است و بحث زیادی بر سر معنای کلمه رجل شده بود. اغلب تفکراتی که حاکی از برتری مردها نسبت به زن‌ها است آن قدر در جامعه و اندیشه‌ی مردم نهادینه شده است و حتی در ریزترین امور شاهد تأثیرگذاری آنها هستیم که برای تغییر آنها باید ذهنیت و تفکرات چند نسل پیاپی دچار تغییر اساسی شوند که تقریباً غیرممکن به نظر می‌رسد و این امر صبوری و تحمل بالای زن‌ها را می‌طلبد که حداقل می‌توانند شرایطی بهتر از آنچه خود دارند را برای فرزندان دخترشان رقم بزنند.

مجید رحیمی، ۲۶ ساله تأکید می‌کند که حتماً بنویسم نامزد خواهرم است و قضیه را به شوخی می‌گیرد و می‌گوید: اگر در دیده‌ی منجنون نشینی، به غیر از خوبی لیلی نبینی. آقای ایمان احمدی - دانشجوی ۲۳ ساله‌ی رشته‌ی مکانیک - مدعی هستند که دخترها تا سن ۲۴-۲۳ سالگی شخصیت‌شان در حال شکل‌گیری است و بعد از آن شخصیت ثابتی دارند و شخصیت پسرها در طول عمر در حال تغییر و شکل‌گیری است. دخترها خیلی ساده و زود باورند و زود گول می‌خورند، به سختی ارتباط برقرار می‌کنند، اما در طول رابطه متوجه می‌شوی که چقدر ساده‌اند.

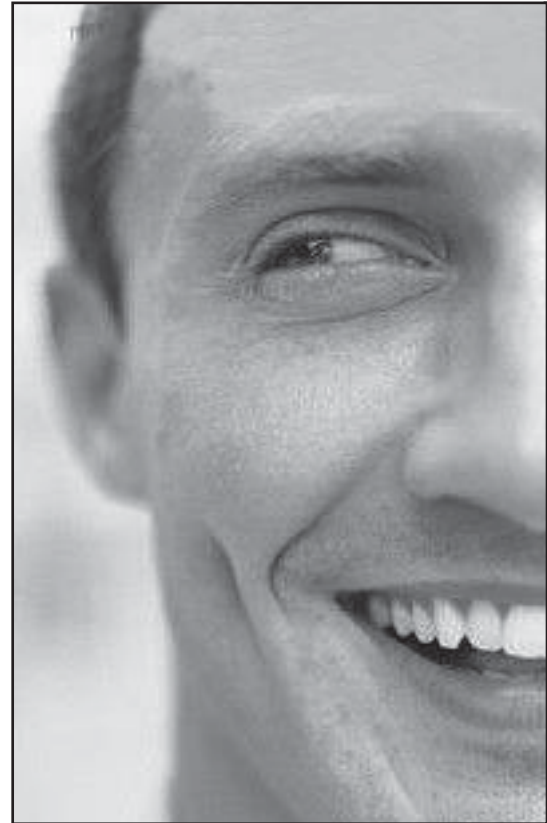
دخترها عاقبت‌اندیش‌ترند. بیشتر دروغ می‌گویند و اگر مودبانه‌تر بخواهم بگویم، چندان روراست نیستند. دخترها به شیطان معروفند اما اگر توجه کنیم این پسرها هستند که شیطان‌اند. این را هم بگویم که هر مردی متانت و نجابت دختران را بیشتر از هر چیزی می‌پسندد.

آقای مسعود پاکدل، ۲۵ ساله و دانشجوی رشته‌ی حسابداری هست و به نظر می‌رسد درصد خیانت روحشان نسبت به بقیه‌ی هم‌جنسانشان که با آنها برخورد داشته‌ام کمتر است، معتقدند که حتی‌الامکان از زن‌ها باید به دلیل غیرقابل اعتماد بودن دوری کرد.

البته وقتی با دخترها رابطه برقرار می‌کنی متوجه می‌شوی که حتی بدترین آنها هم مستعد خوب بودن هستند. زن‌ها برای به دست آوردن آنچه که دوست دارند، هر کاری می‌کنند. خانم‌ها زهرا رحیمی، مریم قدیمی، خانم شفیعی

اول زندگی باشد. قدرت تجسم مردها بیشتر است. بیشتر دروغ می‌گویند. جامعه زمینه پرورش استعدادهای زنانه را در اختیار زن‌ها نمی‌گذارد و این باعث سرکوب زن‌های مستعد می‌شود.

به نظر می‌رسد خیلی از حرف‌های خانم رنجیر درست هستند. این‌که در اندیشه‌ی گروهی از مردم، مردها موجوداتی برتر و کامل‌تر تلقی می‌شوند، حاصل سال‌های سال مردسالاری مطلق بوده و زمان زیادی از تلاش زن‌ها در



ها باید

گفت؟!!

همگام با خبرنگاران جوان

طیبه هاشم‌زاده



سوگند - ماهشهر

سلام، ما هم متقابلاً ملول سال جدید را به شما و خانواده ممتزّه تبریک می‌گوییم و آرزوی به‌دین‌ها را در سال جدید برایتان داریم.

معرفت بی‌عش!

در این جامعه کوچک می‌شود معرفت را هم بی‌عش، هجی کرد. از دیروز می‌گویم. دیروز صبح که پسر جوانی در اتوبوس از جایش بلند شد تا من بنشینم و خودش میله را چسبید. می‌گویند مشت نمونه خروار است و بعضی وقتها ناخودآگاه خنده‌ام می‌گیرد. بیچاره مردها! همه جا در اقلیت‌اند و همانها هم، گاهی جایشان را می‌دهند به خانم‌های بی‌چه به بغل و زندهای غرغرو و خودشان تمام مسیر را سرپا می‌ایستند!

اگر در طول روز خیلی خسته‌ای که حتی حوصله نانوايي رفتن هم نداری تا از اخبار دست اول! خبردار و مستفیض بشوی، سازمان اتوبوسرانی را دعا کن! نه تنها اطلاعات مجاز می‌شود از چنین محیط‌های باصفایی! دریافت کرد که حتی می‌توانی خودمانی بشوی و با چند بار سلام و علیک، بلوتوت‌هایی با برچسب غیرمجاز و خلاف عرف هم هدیه بگیری.

و آن وقت است که بعضی موقع‌ها خونت به جوش می‌آید. همانجا که رقص دخترانه چند دانشجو را در خوابگاه دو خیابان پایین‌تر از منزلتان، می‌بینی که دو خانم با شخصیت، با ذوقی ناموصوف مشغول ارسال آن برای یکدیگرند و تو از یکی‌شان سؤال می‌کنی «اگر فیلم خودت هم بود، باز بلوتوتش می‌کردی؟!»، او جرقه می‌زند که «وای نه، خدا نکند!»

در زندگی یا به عبارتی روزمرگی، گاهی از خودت می‌پرسی با این همه کلاه سر هم گذاشتن‌ها و دوز و دغل بازی‌ها آیا می‌شود به کسی اعتماد کرد؟ و یک شب زن بخت برگشته‌ای برایت تعریف می‌کند که دختر کوچولوی ۶ ساله‌اش دیالیزی است و شوهرش کارگر ... و حالا خوشحالت‌ترین لحظه زندگیش را به تو نشان می‌دهد. الگوهای ظریف و قشنگی که حاصل چندین سال حقوق‌گیری خودش در بیمارستان بوده و تو نگاه‌های خبیث را حس می‌کنی و هشدار می‌دهی «مراقب کیفیت باش!» ولی آن زن با سادگی تمام به تو اطمینان می‌دهد که هنوز می‌شود حتی به «آدم» اعتماد کرد. ولی تو هنوز شک داری.

برایت زیاد مهم نیست با روند کندی که اتوبوس دارد ممکن است دیر به کلاس یا کارت برسی؛ که اگر پیاده طی می‌کردی بهتر بود. چیزی که حالا برایت اهمیت دارد، آدم‌هایی است که دنبال چهره‌های آشنا میانشان هستی. شاید دوستی قدیمی یا معلمی بازنشسته.

دیگر با وجود علاقه‌ای که به پیاده‌روی و تماشای سر در مغازه‌ها و بوتیک‌ها داری، امروز و بعد از عمومی و همگانی شدن اتوبوس‌ها که نه مثل سابق آنها را یک روز در میان و قايم‌باشکی! در ایستگاه می‌دیدي، می‌توانی با قوت قلب به پاهایت بگویی. «بای بای، خط بازده!»

علی اصغر عشیری - نکا

سلام، امیدوارم اکنون که در حال مطالعه مجله هستید، از سلامت کامل برفوردار باشید و شاد و سرمال و قیراق در دشتهای سرسبز نکا گذر ایام می‌کنید؛ هرچند به اندازه کافی به مسئله عشق پرداخته شده است، اما بررسی دیدگاه‌های بزرگان نسبت به مسئله عشق فالی از لطف نیست.



عشق‌های امروزی

جنه از مخلوقات او را که بنگری گوشه‌ای از عشق او به مخلوقش را مشاهده می‌کنی و می‌بینی که چه عاشقانه و عاقلانه خلق شده. از بندیدن وجود مخلوقش می‌توانی نوای همگانی و همکاری را حس کنی و می‌بینی که همه چیز را در ارتباط با هم آفریده است. بیت زیر نیز مبین عشق بودن خداوند و ارتباط اجزای مخلوقات او را می‌رساند:

مطلب عشق عجب ساز و نوایی دارد

نقش هر پرده که زد راه به جایی دارد

عشق یعنی از برایش تنها فرزند را قربانی کردن، عشق یعنی سکوت علی(ع) در عین فریادش، عشق یعنی تحمل حسن(ع) در عین توانایی، عشق یعنی خون حسین(ع) در مقابل شمشیر، عشق یعنی مشک خالی آب به دندان کشیدن، عشق یعنی ... اینها نمونه‌هایی از

در باب عشق یکی از کسانی که مفصل در این مورد هنرنمایی کرد کسی نیست جز شاعر عاشق‌پیشه - خواجه حافظ شیرازی او از هر دری از عشق سخن گفته است، عشق‌های آسمانی و زمینی را می‌توان به وضوح در اشعار نغز و زیباییافت؛ او همواره مقام عشق را والا و باارزش می‌پنداشت، چنانچه می‌فرماید:

جناب عشق بلندست همی همتی حافظ

که عاشقان ره بی‌همتان به خود ندهند

پروردگار یکتا نه تنها خود خالق عشق است، بلکه عاشق نیز می‌باشد، او به مخلوقات خود همانند مادری مهربان عشق می‌ورزد و همواره عشق را به آنها توصیه می‌کند. او عشقی را توصیه می‌کند که باعث بزرگی بنده‌اش شود، نه موجب حقارت او هر

عشق مخلوق به خالق است. این تعابیر از عشق کجا و معانی زمینی عشق کجا، وقتی انسان این عشق‌ها را در تاریخ می‌خواند دیگر تعبیری برای واژه عشق نمی‌تواند بیاید، ولی واقعیت این است که در جامعه امروز عشق به یک واژه عامیانه و بازاری تبدیل شده است که می‌توان به اتفاق یک معنی ساده از آن دریافت، که همان عشق دو جنس مخالف به یکدیگر است. (البته نباید عشق‌های دیگر را نادیده گرفت).

و چه زیبا حافظ شیرین سخن عشق مخلوق به مخلوق را به قلم کشیده است:

من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت، دانستم که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را طوری از عشق در جامعه سخن گفته می‌شود که آن را مساوی با جوانی و جاهلی و هوی و هوس دوران جوانی می‌دانند و اگر بدانند که کسی عاشق شده او را مورد سرزنش قرار می‌دهند. در صورتی که عشق مقام والا و بزرگی دارد که رسیدن به آن بسیار دشوار و سخت می‌باشد.

عشق ودیعه‌ای از جانب خداوند است که برای دوستی و الفت بیشتر بین انسانها به آنها هدیه داده شده است و باید مواظب باشیم آن را بیهوده خرج نکنیم و آن را نثار کسی کنیم که از هر نظر شایسته این موهبت باشد.

عشق‌های امروزی از جمله عشق‌هایی است که در پی یک دیوار آتشین صورت می‌گیرد و به اصطلاح با یک نظر دیدن عاشق می‌شوند. البته همگان واقفند که سرنوشت این عشق‌ها به کجا می‌انجامد. آنان مصداق این بیت‌اند:

عشق، کز پی رنگی بود

عشق نبود عاقبت ننگی بود

پس باید راه درست عاشق را بیابیم و به کسانی عشق بورزیم که عشقشان باعث سربلندی و افتخارمان باشد. و این جمله پایانی را از حافظ پذیرا باشیم که:

جهانیان همه گر منع من کنند ز عشق

من آن کنم که خداوندگار فرماید

واقعا عشق چیست؟ و به چه حالتی عاشق شدن گفته می‌شود؟ در پاسخ به این سؤالات نظرها متفاوت است:

آقای محمد خیبری که کارمند بانک ملت است و ۳۶ ساله می‌گوید: عشق زندگی است، عشق رسیدن به بی‌نیهایت است و زمانی که دیگران را به خود ترجیح دهی آن زمان است که عاشقش شدی.

آقای محمد صادقی، ۲۵ ساله و تازه دانشجوی دانشکده را تمام کرده و خود را برای کارشناسی ارشد آماده می‌کند می‌گوید: عشق، علاقه شدید قلبی است که می‌توانی ابراز کنی (اما به چه و که را چیزی نگفت) و عاشق شدن خوبه اما دوست داشتن بالاتر از عشق و عاشقی است.

اما آقای محمودی، کارشناس فرهنگی تربیت معلم بابل نظر دیگری دارد و می‌گوید: عشق یعنی در بیکران الهی خود را غرق کردن، همه را دیدن و خود را ندیدن، عشق یعنی در راه دیگری خود را فنا کردن و این نوع عاشق شدن مخصوص کسانی است که عشق واقعی را درک کرده باشند و به عشق لایزال رسیده باشند.





عبدالرب دلدازھی - سراوان

سلام، از اینکه به فراخوان صفحه همگام پاسخ داده‌اید متشکرم. از آنجائیکه اکثر خوانندگان صفحه همگام دختران و پسران دم بخت هستند، هر کدام به نوبه خود با مشکلات ازدواج دست و پنجه نرم کرده یا می‌کنند، از بین بقیه موارد فراخوان به مشکلات و موانع موجود در راه ازدواج پرداخته‌اند. هرکدام از مطالب دوستان برایمان ارزشمند بوده و هست، اما نوع پرداخته‌ها مهمتر است که از بین مطالب ارسال شده چاپ مطلب شما دوست عزیز به نمایندگی از دیگر دوستان اکتفا کردیم، باشد که با یاری و همت خود جوانان در راه برنامه‌ریزی و ارائه طرحها و راهکارهای مناسب بتوان قدمی مثبت در حل مشکلات مهم جوانان برداشت.

مجید سیفی - هرنه
سلام، اولین عیدی شما را برایتان ارسال کردیم تا همیشه بعنوان یادگار روزهای گذشته داشته باشید. سلامت و سربلند باشید.

اصغر طالبی - الیگودرز
سلام، از اینکه پس از سالها مطالعه مجله دست به کار شده و به فراخوان صفحه همگام پاسخ داده‌اید متشکرم. برای عضویت در خبرنگاران افتخاری مدارک لازم (دو قطعه عکس + فتوکپی شناسنامه + نشانی دقیق پستی) را برایمان بفرستید تا کارت برایتان صادر شود. منتظر آثار جدیدتان هستیم.

در آرزوی ازدواج

آرزوهای هر انسانی نمادی از سازمان شخصیت اوست و زندگی مجموعه‌ای از هدفها و آرزوهای هر فرد است. یکی از این هدف و آرزوها، ازدواج است. ظاهراً خبر مسرت بخشی است میزان وام ازدواج افزایش یافت. ضمن اینکه در خبر تاکید شده بانکها در کمترین و کوتاهترین زمان ممکن و با کمترین تشریفات اداری این وام را می‌پردازند و این بدان معناست که نوجوانان تازه داماد مجبور نیستند برای دریافت این وام، برخلاف دیگر وامهای بانکی، در ابتدا مبلغی به عنوان ودیعه و برای مدتی طولانی در بانک بمانند. پس از آن نیز دو ضامن معتبر و پولدار معرفی کنند و یا معادل ۳-۲ برابر وام درخواستی، ساختمان و زمینی در رهن بانک بگذارند و در عین حال بیش از دو برابر وام دریافتی را به عنوان کارمزد اگر نگوئیم بهره؛ بپردازند.

ابوالفضل آشوغ - دانشجویست می‌گوید: جوانانی که ناگزیر تن به ازدواج می‌دهند ۲ دسته‌اند:

دسته اول، آنانی هستند که اگر شغل مناسبی ندارند و به عبارت دیگر بیکارند و به اتکا و پشتوانه پدر پولدار و پردرآمد خود، به خواستگاری دختر مورد علاقه‌شان می‌روند. برای چنین جوانانی نمی‌توان فرجامی خوش را تصور کرد؛ زیرا بیکاری و جولان دادن با اتومبیلی که پول آن از جیب پدر پرداخت می‌شود و اسراف در هزینه‌های آغاز زندگی، به ویژه با بلند پروازی و چشم و همچشمی‌های دختران امروزی، سرانجام پدر را که سرمایه و درآمدش ملعبه فرزند بیکارش قرار گرفته است، به ستوه می‌آورد و ناگزیر او را به حال خود رها می‌کند و نتیجه غایی و نهایی این زندگی برای جوان، یاس و نومیدی و بالاخره ازهم گسیختگی کانون خانواده و بدبختی دختری است که با هزار آمال و آرزو، لباس سپید عروسی به تن کرده است دسته دوم هم جوانانی هستند که با وجود درآمد ناکافی از روی گرایش و احساسات دوران شباب و یا به توصیه و اصرار بستگان و دوستان به جمع متاهلان می‌پیوندند. برخی از این دسته، باز هم به پدری که احتمالاً پس از سالها رنج و مشقت، صاحب پس‌اندازی شده و یا دارای درآمدی است، متکی می‌شوند و او را برای تامین بخش عمده‌ای از هزینه‌های اولیه ازدواج، از جمله ودیعه مسکن استیجاری - که این روزها به میلیون تومان می‌رسد و قبول پرداخت کرایه خانه و... تحت فشار قرار می‌دهد و مصیبت بارتر آنجاست که جوان شغل مستقلی نداشته باشد و باز هم برای ادامه زندگی، چشم به جیب پدر بدوزد و آینده خود را وابسته به درآمد پدر بداند...

اکنون در چنین موقعیت‌هایی پرداخت ۴ میلیون تومان وام ازدواج چاره‌ساز چه دردی است؟ آیا جز رقمی که بر ارقام بدهی‌ها و هزینه‌های جاری جوان می‌افزاید؛ نتیجه دیگری هم حاصل می‌شود. آیا جوانی با این ویژگی‌ها قادر به بازپرداخت اقساط وام خود و همسر آینده‌اش که او هم سهمی دارد خواهد بود و یا باید در انتظار عواقب چنین وامی باشد؟!

آرزو جزایری - تهران
سلام، همگام بی‌وفا! پس از ۶ سال مطلبی برایمان ارسال کردید که پشت و رو نوشته‌اید! پس در تدارک مطالب دیگری با سوژه مناسب و با توجه به ۱۲ بند اشاره شده در شماره‌های پیشین برایمان باشید. و باید به اطلاعات برسانیم در صورتی که مطالب قابل چاپی از شما دریافت کنیم، کارتتان را تمدید خواهیم کرد.

مسلم دلاوری - جهرم
سلام، مطلب ارسالیتان را به صفحه چه خبر؟ سپردم. امیدواریم از این پس با صفحه همگام بیش از پیش همکاری نمایم.

جواهر مطیعی پور - خوزستان
سلام، از مطلب ارسالیتان متشکرم، اثر شما را هرچند نتوانستم چاپ کنم، اما برخی از نظریات اثرتان واقعا زیبا و تأمل برانگیز بود منتظر آثار بعدیتان هستم تا بتوانم خواسته‌تان را اجابت نمایم. اثرتان بعد از چاپ ویژه‌نامه بدستم رسید. در هر صورت برای چاپ مطلبتان نباید عجله داشته باشید. همچنان که ما هیچ عجله‌ای برای چاپ اثر دوستان نداریم و سعی می‌کنیم بهترین‌ها را انتخاب کنیم.

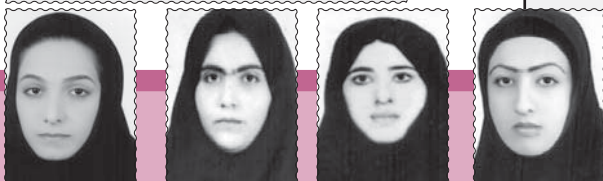
امین سقایی - بندر ترکمن
سلام، مجله ویژه نوروز ۱۸ اسفندماه زیر چاپ بود و ایمیل و پیام تبریک شما دیر بدستمان رسید. در هر حال برای گفتن پیامهای خوب هیچ وقت دیر نمی‌شود از همین جا از طرف شما و همه همگامان تولد همسر گرمیتان را (۱۸ اسفندماه) تبریک می‌گوئیم و امیدواریم سالهای سال در کنار هم پایدار باشید و برقرار.

آثار غیرقابل چاپ

(پشت کنکور) سیده فاطمه محمودی (ریز بوشهر)، حسین زینتی (معیار دوستی)، جواهر مطیعی پور (بهرت جملات به بهترین کس)، مشکلات و موانع ازدواج (اصغر طالبی)

مدارک شما عزیزان جهت صدور کارت به‌دستمان رسید، منتظر دریافت کارت باشید

لیلا فله‌گری و ساناز حسینی پور





چوب فلک

قاسم پهلوان، صومعه سرا

دل همین دل به تو یک روز کلک خواهد زد
ناگهان بخت به پای تو فلک خواهد زد
باز شب پشت همین پنجره ی بیخ بسته
چهره ی آینه را آه! ترک خواهد زد
سعی کن مرهم دل‌های پریشان باشی
ورنه تقدیر به زخم تو نمک خواهد زد
حتم دارم که تو ای سرو اگر قد نکشی
باد می آید و یک شب به تو تک خواهد زد
پر کن از بوی دعا سفره ی خود را ورنه
هرچه داری توی این سفره کپک خواهد زد

دیگر نمی توانی

حدیث صیاد عشق دوست، بندرانزلی

یک روز شاید این را در چهره ام بخوانی
من یک روانپزشم یک شاعر روانی
یک روز سرد و تبیل بی حس و حال تازه
یک روز استحال در فعل «می توانی»
یک شهر خستگی را در کوله پشتی ام ریخت
یک عمر با تو بودن - یک غفلت نهانی -
هی کوک می کنم خود را بی خیال غصه
هی کوک می شوم هر شب با غزل پرانی
این برگه ها به سود تو فال می نویسند
این فال ها دروغند! لعنت به این تباری
بعد از تو عالم اصلاً خوش نیست در رکودم
بعد از تو در امید اعجاز آسمانی
سهم من از تو تنها با تو نماندم شد
سهم تو از من اینست: «دیگر نمی توانی»

نازگی چشمت

معصومه سادات شاکری، نیشابور

سال هاست
تنها به بوی ساحلی می اندیشم
و گندمی کوتاه
نمی دانم، چرا، هر وقت سیب آیه های سبزت،
روی خطوط تیره ی انگشتانم می رقصد،
قلبم تیر می کشد؟!
شاید دریا بودن را لایق نبوده ام؟!
در جهانی که اعتراف به گناه جایز نباشد،
فریاد بر صلیب می خشکد،
و تخیل حلق آویز ریسمانی از واژه های پوچ است.
آه! چقدر دلم می سوزد!
از وقتی عطش آدم «تسنیم» تو را هاشور زده،
فرشته ها آن قدر نبض زمین را اندازه گرفته اند
که دست هایشان ورم کرده.
باید نازگی بهشت چشمت را به صورت تم پیوند بزنم.
طنین حادثه که در بهت دشت بیبچد،
دیگر بانگ جرسی نیست
و قافله ای هم نمی گذرد

شعر معاصر

محمدرضا شفیعی کدکنی

(م. سرشک)

آرزوی ستاره

ستاره می گوید:
دلم نمی خواهد غریبه ای باشم
میان آبی ها
ستاره می گوید:
دلم نمی خواهد، صدا کنم اما
هجای آوازم
به شب در آمیزد، کنار تنهایی
و بی خطابی ها
ستاره می گوید:
تنم درین آبی، دگر نمی گنجد
کجاست آلاله
که لحظه ای امشب
ردای سرخش را به عاریت گیرم
رها کنم خود را
از این سحابی ها
ستاره می گوید:
دلم ازین بالا، گرفته
می خواهم بیایم آن پایین
کزین کبودینه، ملول و دلگیرم
خوشا سرودن
و آفتابی ها

بهار آخرین من

آرشه، تهران

او سبز بود و باغ دلم را بهار کرد
 قلب مرا از آتش غم لاله‌زار کرد
 مهتاب سر زد از سر شب‌های چشم او
 یاد دوباره از شب بی‌ماه و تار کرد
 مثل نسیم پنجره را باز کرد و رفت
 فکری به حال آینه‌ی پر غبار کرد
 او باغ بود، باغ پر از قصه و غزل
 پاییز شعرهای مرا هم بهار کرد
 صیاد آهوان پریشان توی شعر
 با یک اشاره قلب مرا هم شکار کرد
 نعم نکرد عقل که دل نسپرم به او
 با من اگر چه جور و جفا بی‌شمار کرد
 هی احم هی سکوت هی از من گریختن
 هی غصه هدیه داد به من غم نثار کرد
 آن دست‌های سبز که حالا غریبه‌اند
 این سیل اشک‌های روان را مهار کرد
 آخر گذاشت رفت بهار آخرین من!
 رسم تمام عمر مرا انتظار کرد
 پاییز سر رسید و کلاغ سیاه بخت
 آمد به حال و روز بدم قار قار کرد

هوای چشمانت

سیدمحسن عزیزی، سرپل ذهاب

غزل نوشته‌ام امشب برای چشمانت
 اگرچه رفته‌ای اما هوای چشمانت
 هنوز در سر من چرخ می‌زند بانو
 دوباره کرده مرا چشم‌بایتان جادو
 هنوز وسوسه‌ی گفتن از تو را دارم
 هنوز آبی چشم تو را هوا دارم
 بیا که از تو سرودن مجال می‌خواهد
 و پر زدن به هوایت دو بال می‌خواهد
 شکسته پشت امیدم بیا پناهم شو
 دوباره همدم غربت، غروب، آهم شو
 و با بهار نگاهت که از غزل سرشار
 مرا رها کن از این شب که روی من آوار...
 چقدر خسته‌ام از شب از این همه تردید
 از این جهان پس از تو جهان بی‌خورشید
 برایم از گل و باران و بوسه و لبخند
 بخوان که با تو به خورشید می‌خورم پیوند
 بخوان که لحن نگاهت همیشه رویایی‌ست
 چقدر وسعت چشم شما تماشایی‌ست
 شروع شو که پس از تو مجال ماندن نیست
 و شوق از تو سرودن دوباره با من نیست
 تمام می‌شوم آری در این همیشه زرد
 در این همیشه‌ی بی‌تو بیا برگرد

برگرد...

مهديه کریمی پور، بندرانزلی

این بار در وجود خودت غرق می‌شوی
 هی لای تار و پود خودت غرق می‌شوی
 اسپند/دود می‌شوی هر روز از خودت
 در بودن و نبود خودت غرق می‌شوی
 *
 بت می‌شوی که پیر خودت می‌کنی مرا؟
 یا زائر مسیر خودت می‌کنی مرا؟
 هرچند باز حوصله‌ات سر... به زیر باش
 سلطان بد بیا و کمی هم وزیر باش
 نگذار پشت سایگات تیره‌تر شوی
 گنجینه‌های زندگی‌ات را هدر شوی
 *
 این دفعه سرنوشت تو از تو جلوترست
 بر این غرور مطلق وامانده سرتست
 روی پلی شکسته و سست ایستاده‌ای
 در زیر پات دوزخ و صحرای محشرست
 از ارتفاع پوچ خودت پرت می‌شوی
 روی مسیر کوچ خودت پرت می‌شوی
 باید دوباره از خودت اول شروع کنی
 با روح سر سپرده‌ی خود گفت و گو کنی
 روحی که در زمینه‌ی خود جا نمی‌شود
 از خوابهای خودزنی‌اش پا نمی‌شود
 *
 برگرد، ساده باش، خودت را پیاده کن
 از لحظه‌های زندگی‌ات استفاده کن
 برگرد، عشق پشت اتاقت نشسته است
 آن را ببین و ماندن من را اراده کن

نگاه تو

ابوالفضل رنجبراد - مشهد

زلالی چشمانت، قیامتی است
 آن زمان، که به اصرار، می‌گویی:
 - بخوان!
 و من بی‌تکلف، در مهربانی کودکانه‌ات
 آغاز می‌شوم!
 هیچ‌گاه، دو اقیانوس را این سان مجاور
 ندیده بودم
 که چشم‌های تو را!
 * * *
 دلت، بی‌گمان، نیلوفری است
 رها شده در حواشی تالاب!
 بنفشه‌ای است
 در مرز سرد برف‌های زمستان!
 * * *
 و
 گویا، بدین گونه است
 که جراحت امروز دست‌های تو
 التیام فردای دست‌های من است!
 * * *
 آن زمان، که به اصرار، می‌گویی:
 - بخوان!
 زلالی چشمانت قیامتی است!

... اما نیستی



اسدالله حیدری فخر، بندرانزلی

حُسن گل داری ولی در بین گُلها نیستی
 در به در می‌جویمت، اما تو پیدا نیستی
 شامه می‌سایم ببویم رد پاهای تو را
 در مشام دل نمی‌آیی، دریغ نیستی
 می‌شدم غرق تماشا تا که می‌کردی طلوع
 پس چه پیش آمد تو را دیگر هویدا نیستی؟
 قلب من از زمهریر لحظه‌ها یخ بسته است
 تو مگر دلگرمی خورشید رخشا نیستی
 چند خوانم از برای رونق گلها غزل
 بَلَبَل شیدا چرا با من هَم‌اوا نیستی؟
 دردهای انتظارت می‌گشدد آخر مرا
 سوختم از آنکه در بند مداوا نیستی
 شمع چشمم می‌شود روشن ز دیدار تو، باز
 پس چرا در شام من ای ماه زیبا نیستی؟
 یاد بادا وعده‌گاه اولین دیدار ما
 گاه گاهی می‌روم می‌بینم آنجا نیستی
 خواب دیدم عید نوروز است، در باغ بهار
 دربه‌در گشتم ولی دیدم تو پیدا نیستی
 کی شود بینم بیایی از دهانت بشنوم
 در کنار من اگر باشی تو تنها نیستی

تندیس ترک خورده

رضا حدادیان، کرمانشاه

قناری در قفس مرده‌ست، می‌دانی؟... نمی‌دانی
 گل لبخند پژمرده‌ست، می‌دانی؟... نمی‌دانی
 ببین وهم غریبی را که در رویای پرواز است!
 دل پروانه آزرده‌ست، می‌دانی؟... نمی‌دانی
 عجب جشن قشنگی! میز آماده‌ست، اما حیف
 کسی سهم مرا خورده‌ست، می‌دانی... نمی‌دانی
 میان کوچه امشب سایه‌ی یک مرد می‌ریزد
 که تندبسی ترک خورده‌ست، می‌دانی... نمی‌دانی
 من از قلب غزل‌هایم تو را فریاد می‌کردم
 چراغ واژه افسرده‌ست می‌دانی؟... نمی‌دانی
 در این تاریک و روشن‌ها، تو را دیگر نمی‌بینم
 کسی ماه مرا برده‌ست، می‌دانی؟... نمی‌دانی
 نمی‌دانی...
 نمی‌دانی...
 نمی‌دانی...

دوست نوجوان و خوش ذوقم، از ارسال شعر فوق سپاسگزارم. امیدوارم همیشه موفق باشی و خبر پیروزی هایت را برای ما هم بفرستی و ما را در شادی آنها شریک کنی.

فریبا رمضانی، نوشهر

خدای من!
امید بی‌بهنای همیشه‌ام! سلام
خسته‌ام
دلشکسته آمدم به پیشگاه تو
خدای من، بگو
چگونه با حضور آشنای تو غریب مانده‌ام
چگونه بین این همه کیوتر سفید
روسیاه عطر سیب مانده‌ام!!

...
بهترین قسمت‌های مناجات را باهم خواندیم.
غزل «نمی‌ماند» در مصراع دوم هر بیت ضعیف بود و در بعضی موارد حتی ربط دو مصراع در سطح افقی از دست رفته بود مثل بیت دوم و چهارم.

«به جرم آشنایی...» توصیفات قوی و مخیلی نداشت.
شعر «انتظار» با کمی تغییر در نوبت بعدی چاپ می‌شود.

فریبا عزیزم خواسته بودی اشعارت اگر ایرادی دارند بدون آوردن متن بررسی شوند. من هم سعی کردم رضایت حاصل شود. خواهش می‌کنم شما نیز موقع نوشتن نامه، هر مصراع یا هر سطر شعرت را در یک خط جدا و زیرهم بنویس تا کار ما آسان‌تر شود. ممنونم و برایت آرزوی شادی می‌کنم.

محمد گل صنملو، اردبیل

برخی از توصیفات «در آسمان عشق» نامفهوم یا بی‌معنی هستند مانند:

گرچه از چشم جماعت ظاهراً افتاده‌ام
لیک بخت من ز افتادن هنرور می‌شود
یار من بر طالع‌ام یک خط بطلان می‌کشید
او برفت و دفتر عشقم مصور می‌شود
چون ز بند بخت و اقبال جهان وارسته‌ام
گر خدا خواهد دلم چون ماه انور می‌شود
بهرت است زبان سروده‌هائمان را امروزی و خلاقانه
کنید و در انتخاب کلمات و تعابیر سراغ تصاویر
کلیشه‌ای و تکراری نروید. در غیر این صورت
مخاطب امروزی از خواندن آن لذت نمی‌برد.

میگا - مازندران

گفته بودم شعره‌ایت از لحاظ قافیه صحیح هستند.
در این نامه‌ات نیز شعر «بی‌معنی» قافیه داشت اما دو
نوشته‌ی دیگر «اونانندان...» و «زمستونه» کاملاً بی‌قافیه
بودند. وزن هر سه مورد نیز کاملاً نادرست بود.
توصیفات و جملات و تعابیری هم که به کار
برده‌اید ضعیف بودند مانند:

بگو که طلا دیگه خیلی بده واسه ماها
بگو که چون جنگا واسه داشته اونه عزیزم
دوست من وزن شعر یعنی کوتاه و بلندی و ریتم
جملات در هر مصراع، ضرباهنگ و هجاهایی که
در خواندن هر مصراع به گوش می‌رسد. تعداد این
ضرباهنگ‌ها یا هجاها و کوتاه و بلندی آنها باید در
تمام مصراع‌های شعر یکسان باشد.
شما باید کتاب عروض قافیه سال سوم دبیرستان
رشته‌ی علوم انسانی را به دقت و بارها بخوانید و
تمرینات آن را نیز انجام دهید تا با ویژگی‌های وزن و
قافیه صحیح، آشنا شوید. موفق باشید.

ملیحه ارجمند سعادت آباد، تایباد، روستای
کاخچر

ملیحه‌جان، تخیل و نگاه احساسی و شاعرانه‌ای

سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت
بادت اندر شهریاری برقرار و بردوام
سال خرم فال نیکو مال وافر حال خوش
اصل ثابت نسل باقی تخت عالم بخت رام
دوست خوبم سلام.

امیدوارم لذت تعطیلات و روزهای خوش آغاز سال نو
ردیایی از خنده و امید و نشاط در چهره و اندیشه‌ات گذاشته
باشد و تقال همه روزت چنان خیر و دلخواه باشد که هر شب
احساس کنی این دو بیت برایت تعبیر شده است.

در سال نو مثل همیشه همراه و همکارم باش و مرا از
هر نظری، انتقادی و پیشنهادی که صلاح می‌دانی باخبر کن
تا در تهیه مطالب صفحات شعر، قدم‌های بهتری بردارم و
محبت فرستادن نامه‌ات را با کسب رضایتی از خواندن مجله
جبران کنم.

منتظر دریافت پاکت‌های سرشار از مهرتان هستم.

توضیح و پوزش

در شماره‌ی ۲۰۱۷ خلولت انس (۲۹ بهمن ۱۳۸۶)
اشعار زیبایی از شاعران بندرانزلی خواندید که متأسفانه
غزل خانم مهدیه کریمی پور به مطلع:

چشم‌های تو استوای زمین، لحظه‌های تو خیس و
بارانی ست
من ولی خشک در دلم حتی یک وجب جای خیس
پیدا نیست

بدون عنوان و نام ایشان چاپ شده بود.
در همین فرصت (هرچند با تأخیر) از این دوست
خوبم و شما خوانندگان محترم پوزش می‌طلبیم و
امیدواریم که در سال جدید اشتباه و ایراد چاپی در
صفحات شعر نباشد و یا به این شکل نباشد.

**برایم نوشتی
برایت نوشتم**

سعید رحیمیان، ساوه

چرا دگر نمی‌رسی به زخم‌های کاریم
من عاشق غریبیم، نماد بی‌قراریم
گلایه وار می‌رسی. پرنده وار می‌روی
از آن اتاق کوچک مکان سوگواریم
در انتهای کوچه‌ی نبودنت نشسته‌ام
چرا کلام ساده‌ات نمی‌رسد به یاریم
دلم به تنگ آمده چرا تو طعنه می‌زنی
به تیره بودن من و به این گناه کاریم
روا مباد همنفس میان موجی از بلا
توهم درون قایق شکسته‌ای گذاریم
توصیف بیت آخر کمی کلیشه‌ای است به خاطر
همین برای چاپ در خلولت انس انتخاب نشد.

سیدرضا موسویان (۱۳ ساله)، فریدونکنار

تقدیم به موعود (عج)
تو بیایی برکه‌های خشکیده پر از آب و ماهی
می‌شوند
تو می‌توانی، آسمان را از شکوه‌های بارانی در
بیابوری

تو می‌توانی آسمان را سیاه یا نیلی کنی
دوست دارم، یک روز، یک دقیقه، یک ثانیه
و این اشتیاق به مرگ مبتلا می‌کند مرا
روی نیمکتی نشسته‌ای،
همه‌ی بلبل‌های جهان برایت آواز می‌خوانند
این حرف‌ها برای روز دوست داشتن من به تو بود

داری، اگر شعر بیشتر بخوانی توصیفات و جملات
زیباتری هم خواهی سرود. اما باید دقت داشته باشی
که علاوه بر مطالعه‌ی شعر، در خصوص وزن شعر
نیز مطلب بخوانی تا شما هم مثل دوست دیگرمان -
میگا از مازندران - سروده‌هایت را از لحاظ ریتم و
موسیقی و وزن تصحیح کنی و اشعار بعدی‌ات دیگر
وزن نادرست نداشته باشند.

شعبان پریدل، بابل

«شالیزار» و «زندگی» را خواندم. قابل چاپ
نبودند. امیدوارم در نامه‌ی بعدی سروده‌های بهتری
برایم بفرستید.

فاطمه کامران آزاد، بندرانزلی

نوشته‌تان «داستانک» بود با تمام ویژگی‌های زبانی
و ساختاری فقط شما جملات آن را زیرهم نوشته
بودید شبیه شعر نوا!!

**مسابقه‌ی «نگاهی و نظری»
عکس (۵)**

دوستان عزیز برداشت‌های ذهنی و مخیل خود را
از این عکس در قالب یکی دو بیت شعر، هایکو، متنی
کوتاه و ادبی و... موجز و هنری بیان کنید و یا اگر
شعری، ضرب‌المثلی، جمله‌ی قصاری را تداعی می‌کند
برایمان بنویسید و بفرستید.
نام و آدرس کامل پستی، شماره عکس و عنوان
صفحه و مسابقه پشت پاکت «حتماً» نوشته شود.
به امید دریافت احساسات مکتوب و خواندنی شما.

معرفی کتاب

مجموعه شعر: بانوی غم
شاعر: خدیجه نارویی
(یادگار)
ناشر: انتشارات بام دنیا
زاهدان - چاپ اول
(جوانان شهرستان
ساوجبلاغ می‌توانند برای
تهیه کتاب با تلفن: ۲۴۱۸۸۳۸
انتشارات فاروق اعظم تماس
بگیرند)



جوانانها

گل سرخ

اقیانوس پرواز کن و بر روی تپه‌ها برو و هر چقدر دلت خواست برایم اشک بریز، و بعد دیده از جهان فرو بست. کیوتر که خود را تنها تر از همیشه احساس می‌کرد به آن طرف اقیانوس پرواز کرد و به روی تپه‌ها رفت و اشک خویش را بر روی همه تپه‌ها جاری کرد. فصل بهار هم کم کم از راه رسیده بود، کیوتر هم وقتی جای خالی دوستش گل سرخ را می‌دید دلش خیلی می‌گرفت و به آن طرف اقیانوس پرواز می‌کرد و به خواسته دوستش جامه عمل می‌پوشانید، اما این بار بر روی تپه‌های خشکی که حتی یک گل وحشی هم نمی‌رویید، جوانه‌های زیادی روییده بودند. کیوتر متقار سفید تعجب کرد و با اشک چشمانش آنها را آبیاری کرد و رفت. چند ماه بعد که خیلی گرفته و غمگین بود مثل همیشه به آن طرف اقیانوس پرواز کرد، کیوتر متقار سفید این بار بر روی تپه‌ها گل‌های سرخ زیادی دید که مثل گل سرخ او بودند. سپس با خوشحالی نفس عمیقی کشید و فهمید که گل سرخ می‌خواسته که نسلش دوباره جوانه بزند.

گل سرخ و زیبایی که چند صبحی از عمرش باقی نمانده بود، رو به کیوتر سفیدی که متقار زیبایی داشت کرد و گفت: دوست عزیز از تو می‌خواهم که بذرم را به آن طرف اقیانوس ببری و بر روی همه تپه‌ها رها کنی.

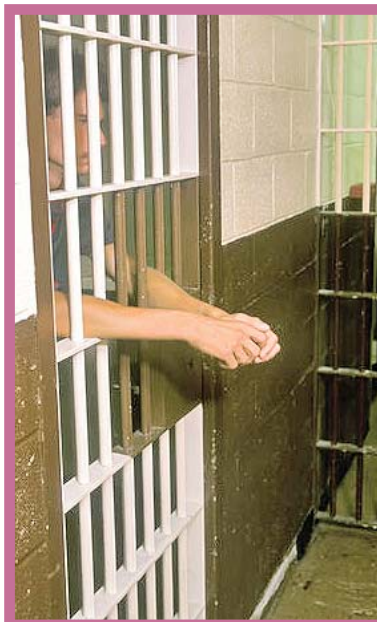
کیوتر هم که سالها بود با گل سرخ رفاقت داشت، قبول کرد. او بذرم گل سرخ را به آن طرف اقیانوس برد و با متقارش آن را بر روی همه تپه‌ها پاشید آن گاه به سوی گل سرخ بازگشت، اما ریشه‌های گل سرخ دیگر پیر و فرسوده شده و بر روی خاک ولو گشته بودند و مثل خار و خس هر لحظه به سوی نابودی می‌رفتند. کیوتر قطره اشکی بر روی ریشه‌های آن انداخت، ریشه پیر و فرسوده لب گشود و گفت: دوست عزیزم، هرگاه به اینجا آمدی و دلت به یاد من گرفت به آن طرف

سوت کوچولو

(۲) بهمن ترابی - رامسر

در بند

(۳) خاطره؟ - شهر کرد



وقتی انگشتان دستم را لای در شکستند مجبور شدم اعتراف کنم. هرگز نتوانستم بی‌گناهی‌ام را ثابت کنم. از ناتوانی‌ام بدم می‌آمد. حالا امروز بعد از چهار سال دارم از زندان آزاد می‌شوم. باران می‌بارد. روی برگ‌ها و میله‌ها و کف خیابان ریتم نرمی گرفته. تک و توک چراغ خانه‌ها یکی یکی روشن می‌شوند. یقه‌ی لباسم را بالاتر می‌آورم. بوی نم را درون سینه‌ام می‌دهم و کمی نگه می‌دارم. انگیزه‌ای برای راه افتادن ندارم. چهار سال از بهترین سال‌های زندگی‌ام را بدون هیچ دلیلی اینجا گذراندم. از زن و فرزندم جدا مانده‌ام و جایی برای رفتن ندارم.

راضیه همان سالها طلاقش را گرفت، همان روزهایی که صاحبخانه عذرشان را خواسته بود. حتی حرفم را هم باور نمی‌کرد، فکر می‌کرد من بی‌عرضه و خلافکارم. بعدها شنیدم نوید را برداشته و رفته. دیگر بیرون از اینجا کسی را ندارم. شاید اگر راضیه منتظر بود وضع فرق می‌کرد. مادرم مرد، نمی‌دانم به خاطر مرگ پدر در آن روزها بود یا به خاطر زندانی شدن من. از دست دادن او بلافاصله بعد از پدرم کمرم را خم کرد. اما هیچ وقت ناله نکردم. خودم را

نباختم. زندگی‌ام اینجا مردن بود، مردن تدریجی. دیگر هیچ پشتوانه‌ای هم ندارم. من یک کارگر ساده بودم. قناعت کرده بودم به لقمه نان حلالی که برای زن و بچهم می‌بردم، مرا چه به دزدی، آن هم چند فقره؟ وقتی دستگیر شدم خودم هم متعجب بودم جرمی مرتکب نشده بودم. اما آنها باور نمی‌کردند. اول سعی کردند از من اعتراف بگیرند. وقتی مقاومت کردم انگشتانم را لای در شکستند. مجبور شدم جرمی را به گردن بگیرم که مرتکب نشده‌ام. حالا آزادم ولی در بند غمی بزرگ. بیرون هم برای من زندان است.

پسرک از پشت ویتترین فروشگاه، ماشین اسباب‌بازی بزرگ را نگاه کرد. چندین بار در رویایش سوار آن شد و در حیاط منزلشان دور زد. اما پدرش دست او را گرفته بود و با آخرین هزارتومانی باقی مانده از حقوقش در فکر آن بود که پسر را از فکر خرید اسباب‌بازی منصرف کند، پسرک اما ول‌کن نبود و هر طوری که شد پدر را به داخل فروشگاه برد.

حالا چهره‌ی پدر به کلی تغییر کرده بود و ترس انتخاب وسیله‌ای گران از طرف پسر او را آزار می‌داد.

پسرک چندبار به طرف اسباب‌بازی‌های رنگارنگ گران قیمت رفت و برگشت اما بالاخره با انگشت به سوت پلاستیکی کوچکی اشاره کرد.

فروشنده، سوت کوچولو را از بسته‌ی پلاستیکی‌اش بیرون آورد و گفت: سیصدتومن.

پدر با خوشحالی نفهمید بقیه‌ی هزار تومان را چطور از فروشنده گرفت.

و در حالی که دست نوازش بر سر پسرکش می‌کشید از فروشگاه بیرون آمدند.



خانه‌ای برای خودمان

(۴) ————— طیبه مرادی نصاری - ایوانفرب



اگر پدرم بفهمد من و برادرم چقدر دوست داریم اتاقی برای خودمان داشته باشیم، چقدر ناراحت می‌شود که نمی‌تواند آرزویمان را برآورده کند.

بعد از گذشت مدتی مادر و پدر با چهره‌هایی که غم و غصه بر آنها سایه انداخته بود ولی سعی داشتند آن را با لبخندی پوشانند، وارد آشپزخانه شدند. مادر بسیار غمگین و وحشت‌زده بود، کاملاً از چهره‌اش معلوم بود چقدر لیخند زدن برایش مشکل است. دستی روی شانه‌هایمان گذاشت و گفت: بچه‌ها شما دلون برای مادر بزرگ و پدر بزرگ تنگ نشده... اصلاً می‌خواید بریم پیششون، چند ساله که ندیدیمشون. برادرم با ناله گفت: ولی مامان من اونجا رو دوست ندارم...

مادرم نگاه متمسکانه‌ای به برادرم انداخت و برادرم به ناچار قبول کرد. پدر گفت: بچه‌ها می‌دونم که دوست ندارید باین، ولی اونجا می‌تونید برای خودتون اتاق داشته باشید و من از اینکه پی بردم پدر حرفهای دل مرا فهمیده و پی به درونم برده کمی خجالت کشیدم. پدر ادامه داد: به هر حال الان تنها جایی رو که داریم فقط اونجاست... بعد از ظهر با پدرقه همسایه‌ها سوار ماشین شدیم. همه از رفتن ما ناراحت بودند و گریه می‌کردند. کمی تعجب کردم، چون آن‌ها هیچ وقت از ما خوششان نمی‌آمد.

در راه به پدرم گفتم: پدر مگه شما نگفتید که پدر بزرگ و مادر بزرگ از اون خونه رفتن؟ پدر حرف مرا تأیید کرد و گفت: خوب ما هم می‌ریم خونه جدیدشون، مطمئناً برای ما هم جا دارن البته کوچیک هست ولی می‌تونید برای خودتون اتاق داشته باشید. وقتی رسیدیم هریک به اتاق خودمان رفتیم، از تصورم به دور بود، چهار اتاق برای هر چهار نفرمان.

برادرم از اتاق خودش فریاد زد: پدر، اتاق من خیلی کوچیکه، در ضمن تاریک هم هست، می‌شه یه اتاق دیگه برادرم؟

پدر در جواب گفت: می‌شه پسر، ولی همه اتاقها تاریکند، به مرور زمان عادت می‌کنی. ولی اینا مهم نیست، ما قبلاً حتی اینارو هم نداشتیم پس بهانه نگیر، مهم نیست اتاقها روشن باشن یا تاریک مهم اینه که حالا هممون برای خودمون اتاق داریم.

با شنیدن حرفهای پدر تیشخند غمگینی زدم و فکر کردم. خانه‌ای برای خودمان... هر چند تنگ و تاریک ولی مال خودمان بود تا آخر دنیا... حالا دیگر دلیل گریه همسایه‌ها را می‌فهمیدم، دلیل جیغ وحشت‌زده مادر؛ «اما مرده بودیم» و خانه‌ای داشتیم در قبرستان، اما مهم این بود که به آرزویمان رسیده بودیم...

ساعت چهار عصر بود که نامه‌رسان نامه‌ای را از زیر در به درون خانه فرستاد، کسی نمی‌توانست برود و در را باز کند، چون همه بیمار بودند و در رختخواب استراحت می‌کردند.

وقتی احساس کردیم حالمان خوب شد و مانند پرنده‌ای که از قفس آزاد شده باشد از آن اتاق تنگ و تاریک و نمور بیرون رفتیم بدون اینکه حتی نگاهی به تخت خوابهایمان بیندازیم یا آنها را مرتب کنیم. وقتی در آشپزخانه کوچک و دود گرفته‌مان بودیم برادر کوچکم می‌خواست بیرون برود و بازی کند، چشمش به نامه افتاده بود و آن را به مادر داد، مادر نامه را خواند، بعد نگاه ناراحت خود را از نامه برگرداند و آن را به دست پدر داد و باعصبانیت گفت: آخه چرا باید خونه رو تخلیه کنیم، ما که هفته پیش اجاره رو دادیم، تازه هنوز شش ماه از قراردادمون مونده، حالا مگه این خونه چیه؟ ... مگه بیشتر از یه زیرزمینه که یه آلونک دود گرفته بهش وصله و اسمشو گذاشتند خونه. بعد نگاهی غمناک به خانه کوچک و محقرشان انداخت و در حالی که بغض گلویش را می‌فرد، گفت: ای کاش ما هم خونه‌ای برای خودمون داشتیم، هر چند محقر ولی مال خودمون بود، اونوقت دیگه زیر بار منت صابخونه نبودیم و مجبور نبودیم از شام شنبون بزنیم تا اجاره رو جمع کنیم.

پدر مضطرب و غمگین به نامه نگاهی انداخت و در حالی که سرش را پایین انداخته بود گویی که خجالت می‌کشید به چهره همسر و فرزندانش نگاه کند، گفت: خیلی دلم می‌خواد که یه خونه براتون تهیه کنم... یه خونه با کلی اتاق... بدون صابخونه ... منت از این قفس متنفرم.

مادر دیگه داشت گریه‌اش می‌گرفت، برای اینکه ما گریه‌اش را نبینیم فوراً از روی صندلی پایه شکسته بلند شد و به طرف تنها اتاق خانه رفت. بعد از چند لحظه صدای جیغ مادر بلند شد و پدر به دنبال آن به اتاق رفت. ما هم همانجا ماندیم تا آنها برگردند و باهم صبحانه بخوریم. به سر تا پای خانه که می‌شد فقط با یک نگاه همه را از نظر گذراند نگاه کرد و فکر کرد که چقدر دلم می‌خواهد اتاقی برای خودم داشته باشم و هیچ کس نتواند مزاحم شود. بتوانم تمام روز را آنجا بمانم و هر طور که دلم می‌خواهد وسایلم را بچینم. یاد دروغ‌هایی افتادم که درباره ویلای بزرگمان گفته بودم، ویلایی که برادرم در آن کم شده بود و بعد به زور آن را ماستمالی کردم. چون در شهرمان اصلاً ویلایی به آن بزرگی که من گفته بودم وجود نداشت. چقدر در مدرسه درباره اتاق خواب دوتم و اتاق بازی برادرم چاخان کرده بودم. از یادآوری آن خاطرات کمی ناراحت شدم، فکر کردم

یادداشتی بر جوانه‌ها

۱) گل سرخ، رنگ و بوی افسانه و قصه دارد.

گاهی بعضی از نوقلمان برای تمرین کردن پیرنگ و گسترش دادن سوژه، از قصه‌ها و افسانه‌ها استفاده می‌کنند. در این صورت باید چند نکته را فراموش نکرد.

الف) بهتر است زمان گذشته را به زمان حال تبدیل کنیم، در این صورت ماجرا به ما نزدیک‌تر می‌شود و احتمال افسانه بودن آن کمتر می‌شود.

ب) به جای نام بردن از آدمهای داستانی، شخصیت‌پردازی کنیم. شخصیت‌پردازی یعنی نشان دادن قابلیت‌های روحی و جسمی آدمها در طول کنش‌ها و تلاش جهت تغییر کردن و تحول پذیرفتن این آدمها.

ج) پرهیز از رفتارهای شگفتی‌آفرین. در این داستانواره، کیوتر با اشک‌های خود بوته‌های گل را آبیاری می‌کند! در داستان، معمولاً این نوع روایپردازی صورت نمی‌گیرد.

د) ما هیچ حرکتی از کیوتر نمی‌بینیم بلکه این نویسنده است که انگار رفته بالای درخت و از آن بالا دارد اتفاقات کیوتر را برای ما تعریف می‌کند. حتی اجازه نمی‌دهد ما خودمان از نردبان بالا برویم و شاهد رفتارها و کنش‌های کیوتر باشیم.

۲) در **سوت کوچولو**، شاهد هیچ توافقی میان پدر و پسر و فروشنده نیستیم. نه پدر به پسر گفته که پول برای خریدن اسباب‌بازی گرانقیمت ندارد و نه فروشنده با ایما و اشاره‌ای این وضعیت را به پسر منتقل کرده و نه اینکه پسر دلش برای بی‌پولی پدر به رحم آمده است. بلکه در سطرهای پایانی می‌بینیم که پسرک دست روی یک سوت پلاستیکی می‌گذارد. نویسنده، موضوعی روانشناختی را در یک روایت ساده و کوتاه بیان کرده است. انتخاب پسرک و رضایت پدر نشان از ارتباط روحی میان آن دو است. نویسنده به جای آنکه مانند سمیه رضانی فقط حرف بزند، آدم اصلی داستان (پسرک) را به انجام و اجرای عملی یک تصمیم، وا می‌دارد و در عمل به ما نشان می‌دهد. استفاده از عمل و نشان دادن، نویسنده را

از زیاد گفتن و روده‌رازی و دخالت‌های مغل باز می‌دارد.

۳) آدم داستان «**دروینه**»، ماجرای ترس و صداقت احماقانه‌اش را برای ما بازگو می‌کند. داستان را خیلی خوب و فنی شروع کرده است. تعلیقی که در آغاز روایت ایجاد کرده، کشش و هول و ولای خواننده را برای خواندن متن و ادامه دادن ماجرا افزایش داده و او را تا آخر با خودش همراه کرده است.

اصل ماجرا با همه غمناکی و دردناکی‌اش، طرحی پلیسی دارد. در همه طرح‌های پلیسی، اول اتفاقی می‌افتد. سپس برای باز روایی آن که چگونه آن اتفاق افتاده، صحنه‌ها بازسازی و بازگویی می‌شود تا خواننده کلاف کاموا را که توسط گریه‌ی شیطان روایت و راوی (نویسنده) باز می‌شود، قدم به قدم تعقیب نماید و چه بسا در پیچ‌ها و خم‌های پیشروی ماجرا، دریچه‌ها و روزنه‌های دیگری برابر چشمش پدیدار شود.

داستان، حدیث در بند بودن انسان را در مناسباتی غیرقابل اعتماد و غیرانسانی، بیان می‌کند. نویسنده می‌توانست و می‌بایست در قد و قواره‌ای بلندتر ظاهر می‌شد. ببینیم فردا چه می‌کند!

۴) در **خانه‌ای برای خودمان**، سیاهی تاریکی و تلخی، مو را بر تن سیخ می‌کند. ما با به پای روایت پیش می‌رویم. بدون آنکه خیال بدی داشته باشیم. پدر بزرگ و مادر بزرگ مرده‌اند و آدمهای داستان ما می‌خواهند به خانه قدیمی آنها بروند. اما با کمال تأسف می‌بینیم که سر از گورستان در می‌آورند. متن، طنزی گزنده و تلخ را بر دوش خود حمل می‌کند که در پایان آن را نه بر زمین بلکه بر دوش ما می‌گذارد و می‌رود.

نمی‌دانم اگر کس دیگری به جای طیبه خانم مرادی نصاری بود، چگونه با این سوژه کنار می‌آمد؟! به هر روی اولین نوشته این عزیز گرمای است و بیش‌تر از این نمی‌شود آن را به چوب و فلک بست. اصلاً حیث نیست این قصه‌ی خوب را بد جلوه دهیم؟ می‌دانم که شما هم عینک سیاه آفتابی را از چشم‌هایتان برداشته‌اید و زلال و شفاف می‌بینید. مگر این طور نیست دوستان؟!

زندگی در چهار سکانس

داستان‌نویزه

پرت و خرت و پرت برمی‌گشت. منقارش را باز می‌کرد و جوجه‌ها نوک‌های زرد و کوچک‌شان را تا حلق مادر فرو می‌کردند و گرم‌ها را می‌ربودند و می‌بلعیدند.

(۳)

پرنده‌ها برگشته بودند و برای خودشان زار و زندگی بهم زده بودند ولی اعتنایی به پرنده‌ها نداشتند. هر روز که می‌گذشت، شور و شغف پرنده به شک و دلهره تبدیل می‌شد. نکند بزرگ شوند و مثل بقیه، او را تنها بگذارند! نکند او را قبول نداشته باشند! نکند رو دستش بلند شوند!

(۴)

روده‌آخرین جوجه‌اش را که به منقار گرفت، پرنده‌تر پر کشید
.
.
.
و دیگر برنگشت...

(۱) پرنده، بال‌های بزرگش را بست و روی شاخه فرود آمد. امروز هم جز جفتش، پرنده‌ای مثل خودش را ندید. سال‌ها بود که به دنبال پرنده‌ها گشته بود. چند بهار هم روی تخم‌هایش خوابیده بود ولی جوجه‌ای درنیامورده! پاهای باریک و بلندش را جمع کرد و پر زد چند شاخه بالاتر و آهسته در سبد آشیانه‌اش نشست. علف‌ها و پره‌های انباشته را از روی تخم‌ها کنار زد و بالهای بزرگش را روی تخم‌ها کشید. نمی‌دانست چند روز روی تخم‌ها خوابیده بود، ولی حس می‌کرد که چیزهایی توی تخم‌ها دارد وول می‌خورد.

(۲)

جوجه‌ها، یکی یکی جیک جیک زدند و بیرون آمدند. حالا در گودی سبد آشیانه، پوسته‌های شکسته زیادی کوت شده بود. پرنده در هر وعده چند تا از پوسته‌ها را می‌خورد. از همان روز تولد جوجه‌ها، شور و شغف زایدالوصفی در خود احساس می‌کرد. هیچ وقت این قدر مغرور نبود. جفتش روزی یکی دو بار می‌آمد و به آنها سر می‌زد و می‌رفت. پرنده مادر پر می‌کشید و با حلقوم

داستان‌های شما - پاسخ‌های ما

چگونه می‌نویسم؟

نیکولاس رویال

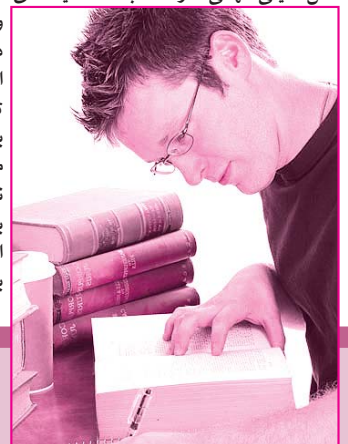
من نویسنده تمام وقت نیستم. در طول روز کتاب‌های مؤسسه «تایم آت» را ویرایش می‌کنم. عادت کرده‌ام که ساعت ۸ و ۹ صبح از خواب بیدار شوم و یک ساعت پیش از رفتن به دفتر کار کنم.

اما از زمان تولد پسرم چارلی، یعنی از هجده ماه قبل، وقت کم می‌آورم. صبح‌ها کمک می‌کنم تا او بیدار شود و برای مهدکودک آماده‌اش کنم. شب‌ها هم من و همسر در خواب می‌رویم. معمولاً در حالی که تلویزیون می‌بینیم، خوابمان می‌برد. پس ناچارم که در طی روز بنویسم، پشت میز کارم، ناچارم برنامه‌ریزی مرتب داشته باشم. میز کارم پر از یک خروار کتاب است. من خیلی با وسواس کار می‌کنم و در میان کار ممکن است که فقط چند فنجان چای بخورم. البته به موسیقی گوش می‌کنم. اما موسیقی بدون کلام. معمولاً در مقابل کامپیوترم می‌نشینم و تلاش می‌کنم که خودم را رها کنم.

در حدود یک سال طول می‌کشد تا یک رمان بنویسم. وقتی که سرحالم آن را دو سه بار دست‌نویس می‌کنم. و بعد در عرض یکی دو ماه آن را مرتب کرده و عنوان‌بندی می‌کنم بعضی از اشخاص می‌توانند در عرض سه یا چهار هفته یک کتاب بنویسند، ولی من اینطوری نیستم.

به هر حال خوشم نمی‌آید که رمان‌نویس تمام وقت باشم. اغلب ایده‌های زیادی برای رمان دارم. اما پیش از نوشتن، ترجیح می‌دهم که کمی در راه‌های مختلف چرخ بخورم. اتفاقاً الهام همیشه در این مواقع می‌رسد. من بیشتر ایده‌هایم را در زمان پیاده‌روی و یا نشستن در مترو و اتوبوس بدست می‌آورم.

دل‌مشغولی‌های زیادی دارم که یکی از آنها سینما است. سینما در رمان بعدیم نقش خیلی مهمی دارد. تا به حال ایده‌های داستانی مستقیم و کامل به ذهنم نیامده و هیچ‌وقت هم از قبل نمی‌دانم که داستان‌هایم چطور به آخر می‌رسند. البته از گفتن این چیزها ناراحتم. ولی تلاش می‌کنم که کتابم زنده باشد. به شخصیت‌ها و موقعیت‌ها اجازه می‌دهم، هر کاری که می‌خواهند بکنند. نمی‌گذارم که خسته‌ام کند. چون اگر برای خودم جذاب نباشد، چطور باید انتظار داشته باشم که اثری خواندنی بشود؟



۱- فاطمه مهمی - ؟

با اجازت، عبارت «خودش را فروخت» را از پایان داستانک «بها» حذف کردم. امیدوارم در یکی از شماره‌های آینده چاپ شود. بی‌زحمت! نام شهرت را حتماً بنویس.

۲- ایمان مسگرزاده - اهواز

خیلی خوب داری کار می‌کنی. ولی مواظب سرعتت باش! نکند یک وقتی سکندری بخوری و خدای نکرده دست و پایت بشکند! یا داستان زیاد می‌خوانی و یا سوژه‌های فراوانی در چنته داری. در هر صورت پیشنهاد می‌کنم آهسته‌تر و پیوسته‌تر حرکت کنی. «بوی ماهی واسه من» حال و هوای جنوب تفتیده دارد. همین طور هم باید باشد. مثل شادروان احمد محمود که از اهالی جنوب بود و خوب بود و نبض زمانه را می‌دانست و جنوب در داستانهایش جریان داشت. همان‌طور که زندگی در داستانهایش موج می‌زد. اگر ناراحت نمی‌شوی، بیشتر وقت خودت را به مطالعه سپری کن. ضرر نمی‌کند. مگر دو چشم برای دیدن و دو گوش برای شنیدن و یک زبان برای گفتن نداری؟

و البته دو دست و هزاران قلم برای نوشتن. از من گفتن و از تو هر کاری که دوست داری! منتظر نامه‌هایم هستم.

۳- هایده نثری - تهران

خوشحالم که خلاصه بعد از این همه گفتن و سفارش کردن، یکبار هم به حرفهای این معلم کوچک گوش دادی و عینک همیشگی را از چشم‌های زیبایت برداشتی و از زاویه دیگری به دور و اطراف نگاه کردی.

داستانک «کاسب» علی‌رغم تکراری بودن موضوع و سوژه، با نگاه نویی نگریسته و نوشته شده است. امیدوارم این طرز دیدن را ادامه بدهی ولی نه آنکه آش آن قدر شور شود که خودت هم به آن لب زنی. این داستان کوچک کوچک را به نام داستان‌نویزه در یکی از شماره‌های آینده چاپ می‌کنم.

۴- سحر - ت - شهرضا

داستان «اگه تکون بخوری می‌میری» قابلیت چاپ شدن را دارد، منتها باید چند شماره صبر کنی. تو که صبر زیاد است، دو سه هفته هم روش! برایت و برای همه خوانندگان، داستان‌نویسان و علاقه‌مندان به داستان و داستان‌نویسی آرزوی روزهای خوش و سرشار از امید و بهروزی می‌کنم و چشم به راه نوشته‌ها، داستانها و نامه‌های پرمهرتان هستم.

آ.ث. میلان دگرگون می‌شود



یکی از سخت‌ترین دوران‌های آ.ث. میلان این روزها پشت‌سر گذاشته می‌شود و تماشاگران این تیم از وضعیت کنونی آنان اصلا ابراز رضایت نمی‌کنند. آ.ث. میلان قهرمان اروپا در فصل فوتبال ۲۰۰۸ - ۲۰۰۷ همه چیز را از دست داد و تنها انتظارش رسیدن به جمع چهار تیم صدر جدول رده‌بندی «کالچیو» است که با این مقام بتواند جواز ورود به مسابقات فصل آینده جام قهرمانی باشگاه‌های اروپا را به چنگ آورد. در جمع تازه واردان به این تیم نام «الکساندر پاتو» بیشتر از هرکس دیگری به چشم می‌خورد و شاید بتوان گفت که او تمام امیدهای «کارلو آنجلوتی» مربی این تیم و تماشاگران آنان محسوب می‌شود. مردی که هفته قبل هم در دیدار دوستانه تیم ملی برزیل در انگلیس باعث پیروزی یک بر صفر برزیلیان در مقابل تیم ملی سوئد شد و «کارلوس دونگا» سرمربی برزیل از او به‌عنوان پدیده امسال فوتبال جهان نام برد. «پاتو» ۱۸ ساله از آغاز بازیهای نیم‌فصل به جمع مردان آ.ث. میلان اضافه شده و از جمله امیدهای آنان برای هفت دیدار باقی‌مانده تا پایان فصل می‌باشد.

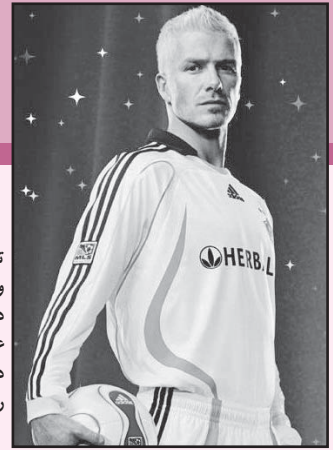
«پاتو» در این ارتباط می‌گوید: من با آرزوهای زیاد راهی آ.ث. میلان شده‌ام و نمی‌خواهم در اولین فصل حضورم با ناکامی صحنه مسابقات را ترک کنم. در همین حال مطبوعات ایتالیا نوشته‌اند که سفر هفته قبل «خوزه مورینیو» مربی سابق چلسی به میلان و دیدار با «ماسیمو موراتی» رئیس باشگاه اینترمیلان به همین خاطر بوده و این دیدار و گفتگوهای پنهان به خواست «سیلویو برلوسکونی» رئیس باشگاه آ.ث. میلان بوده که دوستی سیاسی و اقتصادی با «موراتی» دارد و حالا که یوونتوس باز دیگر بدل به غول دوباره برخاسته در فوتبال ایتالیا شده است، آنان می‌خواهند با اتحاد خود قدرت را از انحصار یوونتوس در آورند و آنچه که طی سالها در مقابل راه‌راه‌پوشان شهر تورین از دست داده‌اند را با تشکیل یک اتحاد بزرگ مجدداً به دست آورند.



روزنامه «گازتا دلو اسپورت» چاپ رم در این ارتباط می‌نویسد: «کارلو آنجلوتی» به آنچه در میلان می‌خواسته دست یافته و دیگر ایده و تفکر تازه‌ای ندارد که به بازیکنان قدیمی این تیم آموزش دهد. در این میان مفسر این روزنامه با اشاره به آواراژ سنی بازیکنان آ.ث. میلان در مقابل آرسنال در جام قهرمانی قاره که چیزی حدود ۳۰/۵ سال بوده و این شرایط برای آرسنالی‌ها ۲۴/۵ بوده اشاره کرده و می‌گوید: آ.ث. میلان نیاز به یک تحول جدید دارد زیرا این معدل سنی در فوتبال کنونی اروپا پاسخگوی هیچ چیز نیست.

در چنین شرایطی همگان صحبت از بازگشت «اندرو شوچنکو» بازیکن سابق این تیم به آ.ث. میلان کرده و تنها راه نجات میلانی‌ها را بازگشت این گلزن بزرگ و کناره‌گیری نیمی از بازیکنانی دانسته‌اند که سن آنان از مرز ۳۲ سال گذشته و دیگر قدرت و کارایی سابق را ندارند. «اندرو شوچنکو» طی هفت سال حضورش در جمع روس‌نوی‌ها بیشترین گل‌های آنان را در میادین مختلف به‌ثمر رسانیده و در سال ۲۰۰۶ به دلیل دوستی با رئیس روسی باشگاه چلسی از این تیم جدا و راهی «استامفورد بریج» در لندن شد که نه از این نقل و انتقال بهره برد و نه باشگاه آ.ث. میلان و چلسی و حالا همگان خواهان بازگشت وی به میلان شده‌اند و بعید است که «شوچنکو» هم از این دعوت به سادگی بگذرد و باز هم ترجیح دهد که در شهر همیشه بارانی لندن باقی بماند. شهری که همسر آمریکایی «شوچنکو» زندگی در آنجا را به میلان ترجیح داد و حالا بعد از دو سال خود شوچنکو نیز از این انتخاب پشیمان شده و می‌خواهد به میلان باز گردد تا شاید در آخرین سالهای حضورش در فوتبال جهان نام و آوازه بزرگی‌اش را در این فوتبال مجدداً احیاء نماید.

به هر حال باید صبر کرد و دید که در پایان فصل آیا میلانی‌ها قادر خواهند بود تا در جمع تیم‌های راه‌یافته به دور نهایی جام قهرمانی باشگاه‌های اروپا قرار گیرند و یا اینکه همه چیز با ناکامی به‌سر می‌آید و نام آ.ث. میلان در جمع غایبان بزرگ جام در سال آینده به چشم خواهد خورد. به هر حال مطمئناً چنین شرایطی برای «برلوسکونی» خوش‌آیند نیست و او تابستان آینده همه چیز را در تیم خود متحول کرده و باید به انتظار میلانی جدید نشست.



بالاخره «دیوید بکهام» کاپیتان سابق تیم ملی انگلیس به آرزوی دیرینه‌اش رسید و در بازی مقابل تیم ملی فرانسه یکصدمین دیدار ملی خود را برگزار کرد. و نامش را به عنوان پنجمین بازیکن تاریخ فوتبال انگلیس در جدول رکوردداران فوتبال جهان به ثبت رسانید.

قبل از او تنها چهار بازیکن دیگر توانسته بودند از مرز یکصد بازی ملی عبور کنند و در

فوتبال انگلیس بدل به بازیکنانی جاودانه شوند.

«بیلی رایت» کاپیتان اسبق تیم ملی انگلیس در سال ۱۹۵۹ به این مهم دست یافته و با ۱۰۵ بازی ملی نام خود را به عنوان اولین بازیکن انگلیس که به این رکورد دست می‌یابد در جدول رکوردداران به ثبت رسانید و بعد از او «بابی چارلتون» با ۱۰۶ دیدار، «بابی مور» با ۱۰۸ بازی و «پیت شیلتون» با ۱۲۵ بازی به این رکورد دست یافته بودند.

اگرچه بازی انگلیس در ورزشگاه «استاد دوپرنس» شهر پاریس با شکست یک بر صفر انگلیسی‌ها بسر آمد، ولی برای «دیوید بکهام» این شرایط را بوجود آورد تا پس از ماهها انتظار به این آرزو جامه عمل بپوشاند و پس از انتظاری طولانی و حرف و حدیث‌های زیاد به این آرزو دست یابد.

به هنگام تعویض دیوید بکهام در دقیقه ۶۲ این بازی، تماشاگران انگلیسی و فرانسوی حاضر در ورزشگاه او را تشویق کرده و یک صدا نام او را سر دادند.

در پایان بازی هم «ویلیام گلاس» کاپیتان فرانسوی آرسنال او را به شانه‌های خود سوار کرده و به دور ورزشگاه دوید.

«دیوید بکهام» دو ماه قبل برای حفظ آمادگی‌اش مدتی را در جمع آرسنالی‌ها حضور یافت و سنگین‌ترین تمرینات را با آنان پشت‌سر گذارد.

«دیوید بکهام» بعد از این دیدار در مصاحبه‌اش با خبرگزاری فرانسه می‌گوید: من بسیار خوشحال هستم که در ورزشگاهی یکصدمین بازی ملی خود را برگزار کردم که در آن فینال تاریخی سال ۱۹۹۸ میان فرانسه و برزیل برگزار شده و فرانسه با دو گل اعجوبه تاریخ خود به نام زین‌الدین زیدان توانست بازی را با پیروزی سه بر صفر به پایان ببرد و اولین جام جهانی تاریخ یکصد ساله‌اش را به دست آورد.

جام جهانی که خود فرانسوی‌ها بنیانگذار آن بودند و همیشه علی‌رغم برتری‌های نسبی به‌خصوص در جام‌های ۱۹۸۲ اسپانیا و ۱۹۸۶ مکزیک از دستیابی به آن محروم مانده بودند.

«دیوید بکهام» درباره آینده دوران بازیگریش می‌گوید: تنها آرزوی من حضور در تیم ملی انگلیس در بازیهای مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی و شرکت در دور نهایی این مسابقات می‌باشد.

در این میان «فابیو کاپلو» سرمربی ایتالیایی تیم ملی انگلیس از بازی بکهام ابراز خوشحالی کرده و می‌گوید: واقعا از او همین انتظار را داشتم و او نشان داد که می‌تواند همیشه یک نقطه اتکاء برای من باشد. «کاپلو»

دلیل تعویض دیوید بکهام در این دیدار را این چنین توضیح می‌دهد: من به نوع بازی او آشنا بودم و در دقیقه ۶۲

احساس کردم که دیگر تیز به شناخت بیشتر نیست و حالا باید دیگران را ارزیابی کرد.

دیوید بکهام اولین بازی ملی خود را در کادر رقابتی جام جهانی ۱۹۹۸ فرانسه در سال ۱۹۹۶ در مقابل مولداوی برگزار کرد و اولین گل ملی‌اش را در رقابتی نهایی جام جهانی ۱۹۹۸ در هفدهمین بازی ملی خود مقابل کلمبیا به‌ثمر رسانید.

چهار روز بعد در مقابل آرژانتین دومین گل خود را به ثمر رسانید و در دقیقه ۵۰ بازی به دلیل خطای عمد بر روی «دیه‌گو سیمونه» هافبک آرژانتینی‌ها از بازی اخراج شد و این یکی از تلخ‌ترین روزهای تاریخ فوتبال او است.

آن بازی در نهایت با تساوی ۲-۲ بسر آمد و ضربات پنالتی حکم به اخراج انگلیس از دور رقابتی جام جهانی داد و «دیوید بکهام» ماهها از سوی تماشاگران متعصب انگلیس تهدید به مرگ می‌شد. او در جام جهانی ۲۰۰۶ در مقابل اکوادور به گل برتری انگلیسی‌ها دست یافت تا به اولین بازیکن انگلیسی تاریخ جام‌های جهانی بدل شود که در سه تورنمنت پیاپی به گل دست می‌یابد.

جام جهانی ۲۰۱۰ آرزوی دیوید بکهام

غیبت ممد نواری در فهرست ۱۸ نفره استقلال، فیکس نبودن فرهاد مجیدی و مرمومیت منصوریان در هفته‌های آفر لیگ برتر در سال ۸۶ باعث شد تا مدافع جوان اما قدیمی استقلال بازوبند کاپیتانی این تیم با سابقه در فوتبال باشگاهی ایران را چند هفته متوالی بر بازو ببندد. اما فاطره تلخ اولین کاپیتانی «امیرمسین صادقی» در مصاف با برق شیراز و یک گل به ثمر رسیدن و یک فطای پنالتی باعث شد تا این سرآغاز برای کاپیتانی‌های بعدی او برای این بازیکن با فاطره‌های نه پندان فوش همراه باشد. صادقی این هفته و در اولین شماره سال ۸۷ میهمان گفت‌وگوی ورزشی خانواده‌ی جوانان امروز بود تا در این باره و به ویژه بازی استقلال - پرسپولیس برای شما صحبت کند. با ما همراه شوید.

اطلاعات فوری:

نام: امیرحسین
نام خانوادگی: صادقی
متولد: ۱۵ آذر سال ۱۳۶۰ در تهران
وضعیت تاهل: متاهل (از سال ۱۳۸۴)
تعداد فرزندان: یک پسر
میزان تحصیلات: دیپلم
باشگاهها: تخت جمشید، بانک ملت، شاهین، مقاومت تهران و استقلال.



در پی

(می‌خندد) نه! انگار فقط من یکی روی شانس نبودم.
در اواخر بازی هم که یک خطای پنالتی کردی؟
باور کنید که پنالتی را بی‌دلیل گرفتند. من هیچ خطایی مرتکب نشدم.
پس شاید داور می‌خواست روز تو را خراب کند؟
نمی‌دانم. شاید همه چیز دست به دست هم داده بود تا من بد بیاورم.
خیلی هم بد نبود. چون به هر حال استقلال بود؟
بله! اما خوب تصور کنید این اتفاقات نمی‌افتاد یا حداقل آن پنالتی را داور نمی‌گرفت. آن وقت اوضاع من یکی خیلی بهتر از این بود.
پس دهم اسفند روز تو نبود؟
روز استقلال بود نه امیرحسین. انگار قرار بود من کاپیتان شوم تا همه بلاها سرم بیاید.
پس از بازی چه کردی؟
باور کنید حال و حوصله هیچ کاری را نداشتم و بغض راه گلویم را بسته بود.
حالا هم مانند روز اول کاپیتانی‌ات استوس داری؟
البته کاپیتانی برای تیم بزرگی مثل استقلال کار دشواری است اما به راستی حالا که در چند بازی کاپیتان بوده‌ام تا حدی آن استرس و نگرانی‌ام کمتر شده است.
تعطیلات نوروز را چطور سپری کردی؟
هم تمرین می‌کردم، هم دید و بازدید و هم در کنار خانواده بودم. خلاصه یک تعطیلات مفید را پشت سر گذاشتم که همه چیز را درون خود گنجانده بود.
چرا بازوبند را به پیشکسوت‌هایت تعارف می‌کنی؟
تعارف نمی‌کنم بلکه به احترام آنها نمی‌خواهم بازوبند را در حضورشان در دست داشته باشم. البته گاهی اوقات مجیدی و منصوریان بازوبند را گرفته‌اند و گاهی اوقات هم به خودم برگرداندند.
در پی ۶۴ را چطور دیدی؟
بازی خوبی بود، ما می‌توانستیم هر ۳ امتیاز بازی را بگیریم اما متأسفانه بعد از گل زودهنگامی که به ثمر رساندیم، عقب کشیدیم و پرسپولیس توانست از این مسأله استفاده کند و گل تساوی را بزند.
از خودت راضی هستی؟
چند اشتباه داشتم ولی در مجموع بازی قابل قبولی ارائه دادم.
آیا این تساوی کار شما را برای قهرمانی دشوار نمی‌کند؟
ما به اندازه پرسپولیس شانس نداریم و این تساوی

از اولین کاپیتانی‌ات راضی بودی؟
از این نظر که حضورم در استقلال به عنوان کاپیتان به بهترین بردمان در فصل جاری مبدل شد، بله راضی هستم.
فکر می‌کنی توانستی بک کاپیتان کامل باشی؟
این را باید از کادر فنی بپرسید. اما من تمام تلاشم را کردم تا اینگونه باشم.
در صحنه گل به خودی چرا توپ را به درون دروازه خودتان زدی؟
کاملاً تصادفی بود. من با نیت دفع توپ به هوا برخاستم اما سرعت توپ بیش از آن مقداری بود که من انتظار داشتم و تا بخواهم پایم را برای دفع توپ به آن نزدیک کنم توپ به پایم برخورد کرد و با ضرب به درون دروازه رفت.
چه حالی شدی؟
اصلاً قابل بازگو کردن نیست و نپرسید.
یک توضیح کوتاه؟
شوکه شدم. اصلاً فکر نمی‌کردم در بازی که کاپیتان بودم این اتفاق برام رخ دهد.
فکر می‌کنی این بازی از ذهنت پاک شود؟
بعید می‌دانم. به ویژه با اتفاقاتی که تا پایان رخ داد.
طالب‌لو به تو چه گفت؟
می‌خندید. البته نه برای ناراحت کردن من بلکه برای اینکه به من روحیه بدهد و بگوید که ناراحت نباشم. وحید می‌گفت خودم را ناراحت نکنم.
اما گل به خودی تو بد زمانی زده شد؟
بله. بازی ۲ بر یک شد و اگر بچه‌ها برای جبران آن گل تلاش نمی‌کردند و بازی را باز به نمایش می‌گذاشتند بعید نبود آنها گل تساوی را هم به ثمر برسانند، هر چند که چند موقعیت خطرناک هم روی دروازه‌مان ایجاد کردند.
... و هر بار هم تو می‌توسیدی؟
نه! نمی‌توسیدم بلکه بیشتر به این فکر می‌کردم که باید پیش از اینها مراقب برقی‌ها باشیم تا کار دستمان ندهند.
در کدام مسابقات شانس با شما یار نبود؟
خب ما در فصل جاری در خیلی از مسابقات شانس نداشتیم و گرنه الان باید با ۱۰ امتیاز اختلاف صدر جدول بودیم.
فوتبال همین است دیگر؟
بله. من هم که گفتم روز بازی با برق ما روی شانس هم بودیم. همه شما؟



بیشتر وقتم را صرف خانواده می‌کنم

تا چه زمانی به فوتبال ادامه خواهی داد؟
تا هر زمان که بتوانم سرحال و آماده باشم.
آرزوی ورزشی‌ات چیست؟
اینکه همراه تیم ملی در جام جهانی ۲۰۱۰ حاضر باشم.
آرزوی خودت در زندگی چیست؟
اینکه بتوانم اسباب خوشبختی خانواده‌ام را فراهم
کنم و فرد مفیدی برای اجتماع باشم.
دوست‌داری در خارج از ایران فوتبال بازی کنی؟
بله. این آرزوی هر فوتبالیستی است.

کجا؟

اسپانیا یا ایتالیا.

در کدام تیم‌ها؟

بارسلونا و آث میلان. شاید دور از ذهن باشد اما
به هر حال هر کسی آرزوهایی دارد. من هم توقع‌ام بالاست.

حرف پایانی؟

از همه شما و همکارانتان متشکرم.

حرف باقیمانده؟

از همه کسانی که برایم زحمت کشیده‌اند به ویژه
پدر و مادرم و همه مربیانم متشکرم.

جوانان امروز: برای امیرحسین صادقی و خانواده
محترمش آرزوی موفقیت و سربلندی داریم. ضمن اینکه
پیشاپیش فرارسیدن سال جدید را به وی و خانواده‌اش
تبریک می‌گوییم.



شاید پسر من هم مدافع شود

جام حذفی هستیم

کار ما را سخت کرد و بیشتر باید روی جام حذفی
متمرکز شویم.

حالا فکر می‌کنی استقلال باز هم به بالای
جدول می‌رسد؟

ما خیلی امیدواریم. تنها با کسب ۳، ۴ برد دیگر
می‌توانیم خودمان را بالا بکشیم و از این اوضاعی که
گریبانگیرمان شده، رها شویم.

کدام اوضاع؟

همین چهارم، پنجمی در لیک که اصلاً شایسته
استقلال نیست. دیگر خسته شده‌ام اینقدر دلخوری
هواداران را می‌بینم.

مگر چه می‌گویند؟

آنها عاشق استقلال هستند و هر جا بازیکنان
تیمشان را می‌بینند سر درد دل را باز می‌کنند. من هم
دیگر طاقت دیدن ناراحتی‌شان را ندارم. خدا را شکر
می‌کنم که بازی هفته پیش برابر برق با بردمان به پایان
رسید و آنها خوشحال شدند چون در غیر این صورت
وضعتمان خیلی بد می‌شد.

خوشحالی که پیروز در استقلال ماند؟

قرار نبود برود.

چرا. یک صحبتایی بود.

پیروز فقط رفت که استراحت کند. آن هم به
صلاحدید کادر فنی. همین.

همین؟

بله. همین. حالا هم کنار تیم است.

اما انگار دلخوری‌هایی پیش آمده بود؟

یکسری سوءتفاهم‌ها بود که همه برطرف شد. به
هر حال در هر خانواده‌ای بحث و حرف و حدیث
هست و استقلال هم از این قاعده مستثنی نیست.

اسم پسر تو چیست؟

امیرمهدی.

چند وقتش است؟

یک سال و ۴ ماه.

می‌خواهی او هم فوتبالیست شود؟

هر چه خودش خواهد. من که بدم نمی‌آید.

اگر فوتبالیست شد اجازه می‌دهی مدافع شود؟
با اینکه کار خیلی سختی است اما مانعش
نمی‌شوم.

خودت دوست داری در کدام پست بازی
کنی؟

بیشتر فورواردها بازی کند بهتر است.

توپ را می‌شناسد؟

نه به آن شکل، اما در میان اسباب‌بازی‌هایش توپ
از همه بیشتر است.

از زندگی زناشویی‌ات راضی هستی؟

شکر خدا. خیلی خوب است و از همه چیز
راضی‌ام.

اگر بار دیگر متولد شوی باز هم سراغ فوتبال
خواهی آمد؟

صد درصد. من عاشق فوتبال هستم.

امیرحسین صادقی را چطور تعریف می‌کنی؟

حقم را می‌گیرم. در فوتبال خشن هستم اما در
خارج از آن خشونت خیلی کمتر است. حرف حق را
می‌زنم و خریدارش هم هستم. گاهی اوقات شوخی
هم می‌کنم.

فکر می‌کردی در آخرین روزهای سال ۱۳۸۶
به تیم ملی دعوت شوی؟

راستش ما در چند بازی اخیر لیگ بازی‌های خوبی
را به نمایش گذاشتیم و خط دفاعی استقلال بسیار
همانگند در زمین ظاهر شد.

با توجه به بازی‌های درخشان تیم و آمادگی خودم
انتظار این را داشتم که به تیم ملی دعوت شوم.

با این اوضاع فکر می‌کنی تیم ملی از مرحله
مقدماتی صعود کنند؟

هر چه باشد بازیکنان ما همه با تجربه هستند و
آنهايي هم که تجربه دارند اینقدر دارای انگیزه هستند
که بخواهند خودشان را در رده ملی نشان دهند.
بنابراین دور از انتظار است که ما صعود نکنیم.

اما حریفان را نمی‌توان دست کم گرفت.

صد درصد اینطور است. آنها هم در این ماه‌ها روی
نفراتشان کار کرده‌اند و برای صعود برنامه دارند.

استقلال در لیگ برتر بهتر نتیجه خواهد گرفت
یا جام حذفی؟

جام حذفی که اسمش روی خودش است و همواره
هم محل وقوع شگفتی‌ها بوده. اما بحث لیگ برتر فرق
می‌کند، ما در لیگ برتر از ابتدای فصل با یک هدف
مشخص حرکت نکردیم و پس از فشارهایی که پس از
نتایج ضعیف نیم‌فصل اول روی تیم بود ناصرخان جای
خود را به فیروزخان داد و تیم ما در شرایطی جدید
قرار گرفت. بنابراین تیم انگار در فصل تازه‌ای وارد
شده است. پس از آن ما روش‌هایمان را تغییر دادیم و
نوع کارمان عوض شد تا اینکه به اینجا رسیدیم و حالا
فکر می‌کنم نباید در مورد استقلال فصل جاری خیلی
چنین بحث‌هایی کرد و اگر عمری باقی ماند باید در
مورد فصل بعد صحبت کنیم.

یعنی استقلال در فصل بعد بهتر خواهد شد؟

وقتی یک سرمربی با تفکرات خود نفراتش را
انتخاب کند خیلی فرق دارد تا اینکه با نفراتی که به او
داده شده کارش را شروع کند. مطمئن باشید استقلال
فصل هشتم لیگ برتر، یک تیم از پیش قهرمان است.

چقدر برای همسر و پسر تو وقت صرف
می‌کنی؟

هر زمان غیر از تمرین و اردو. من سعی می‌کنم
بیشتر اوقاتم را کنار آنها باشم.

در اردوها دلت برای امیرمهدی تنگ
نمی‌شود؟

خیلی زیاد. او هم وقتی من به خانه برمی‌گردم
حسابی خوشحال می‌شود و دوست دارد با او بازی کنم.

بهارش که خوب نبود

علی عراقی

صورت ما چیزی از دست می‌دهیم؟! وقتی با داداشی می‌بازیم خب چه فرقی می‌کند اگر بدون او هم ببازیم، حداقل شاید بتوانیم در میدان دادن به آدمهای پشت‌سر او یک کشتی گیر جدید پیدا کنیم! ولی کج سلیقه‌گی‌هایی از این دست باعث می‌شود که تک استعدادهایی هم که وجود دارند بسوزند و از بین بروند! مادامی که کشتی آزاد اسیر چنین تفکراتی است و مادامی که شیوه مربیگری در آن، همان شیوه ماقبل تاریخی است بی‌توجه به مسائل روز دنیا، نباید هم منتظر درخشش آنچنانی باشیم و حتی به المپیک امیدوارانه نگاه کنیم!

سالی که نکوست از بهارش پیداست!
اگر واقعا بخواهیم به این ضرب‌المثل استناد کنیم، از همین حالا باید فاتحه ورزش در سال ۱۳۸۷ را بخوانیم چون ورزش سال جدید را اصلا خوب شروع نکرد و حتی می‌توان گفت که تا حدود بسیاری هم بد آغاز کرده است! سال جدید برای ورزش ابتدا با فوتبال و سپس با کشتی آغاز شد ولی به سبب اهمیت کشتی با این رشته آغاز می‌کنیم!

کشتی آزاد؛ در به در سهمیه المپیک



کشتی فرنگی؛ مدیون بنا

در حالی کشور ما کشتی آزاد را برای خود می‌داند ولی اکنون در رشته وارداتی کشتی فرنگی موفق‌تر است و سرحال‌تر! در واقع کشتی فرنگی مدیون «محمد بنا» است که با ورودش به این رشته در کشورمان، یک تغییر نگرش اساسی به وجود آورد! میدان دادن به جوانان کاری بود که بنا خیلی خوب آن را انجام می‌داد، نمونه‌اش همین حمید سوریان است که با شجاعت بنا، ملی‌پوش شد! چه کسی جز او جرات داشت حسن رنگرز را کنار بگذارد و سوریان را جانشینش کند! مدیریت صحیح بنا در کشتی فرنگی پس از او در تیم ملی ادامه یافت تا همچنان فرنگی کاران بدون او موفق باشند و حتی در این زمینه از آزادکاران سبقت بگیرند! برای فرنگی می‌توان از همین حالا یکی یا دو تا مدال را کنار گذاشت البته اگر اتفاق خاصی نیفتد ولی آیا در آزاد هم می‌توان با قاطعیت از کسب مدال حرف زد! مسلماً جواب منفی است! هر چقدر کشتی فرنگی با رضا سیم‌خواه همان راه درست محمد بنا را ادامه داد تا در جاده موفقیت همچنان گام بردارد، کشتی آزاد بدون هیچ سنت‌شکنی همچنان سنتی پیش می‌رود تا کمترین امید را به آزادکاران داشته باشیم!

اشتباهات دایی و هفت ماه مدیریت غلط!

پس معجزه کو؟!!

۷ ماه بی‌توجهی نسبت به تیم ملی آخر و عاقبتی بهتر از این نخواهد داشت! پس از رقابت‌های جام ملت‌های آسیا که امیر قلعه‌نویی از تیم ملی کنار گذاشته شد، تیم کشورمان بدون مربی ماند تا زمانی که تیم ملی ایران یک مسابقه‌اش را هم در رقابت‌های انتخابی جام جهانی ۲۰۱۰ انجام داد! با وجود همه تلاش‌هایی که محسن صفایی فراهانی، رئیس کمیته انتقالی از خود نشان داد تا هر چه زودتر سرمربی تیم ملی برگزیده شود ولی دست دست کرده‌های نمایندگان سازمان تربیت بدنی کار را بدینجا رساند که انتخاب سرمربی جدید به گردن فدراسیون جدید افتاد! و این یعنی آنکه تیم ملی ایران زمان مناسبی را برای آماده‌سازی خود و برگزاری دیدارهای تدارکاتی از دست داد و با کمترین آمادگی به دیدارهای انتخابی جام جهانی ۲۰۱۰ رسید!

دیگر علی دایی سرمربی شده بود و دوستان تصورشان بر این بود که علی دایی می‌تواند معجزه کند و با معجزه‌ای همه مشکلات تیم ملی را یک شبه حل کند! همه اشتباهات ۷ ماهه آقایان قرار بود با یک معجزه علی دایی جمع و جور شود ولی آیا شدنی است؟!!

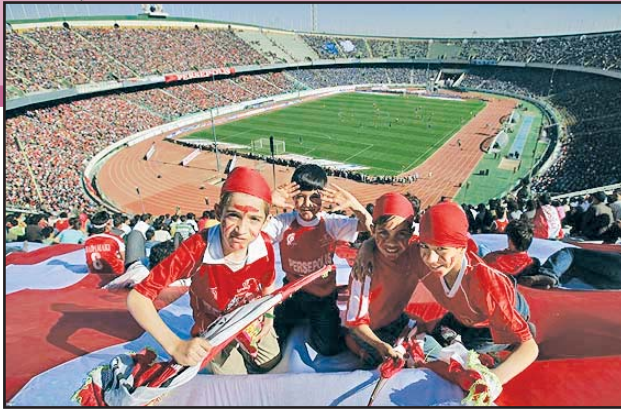
تیم ملی با یک بازی تدارکاتی مقابل بحرین به کویت رسید و این یعنی فاجعه! فاجعه‌ای که جلوی کویت رخ داد! علی دایی تیمش را نمی‌شناخت، نفراتش را نمی‌دانست چه توانایی‌هایی دارند!



این شد که ترکیب اشتباه چید و تعویض‌های اشتباه هم انجام داد تا آن شود که کویت از یک شکست خانگی فرار کند و برابر ما به تساوی برسد! فقط امیدواریم کار به همین جا ختم شود و در بازیهای آینده جبران مافات کنیم!

کشتی آزاد پس از پایان رقابت‌های جهانی باکو، کادر فنی‌اش را دستخوش تغییر کرد به بهانه آنکه قصد دارد در المپیک ۲۰۰۸ پکن موفق باشد و بتواند سربلند از آن رقابت‌ها بیرون بیاید ولی به نظر نمی‌رسد این تیم با نفراتی که دارد بتواند دست به کار بزرگی بزند! حرف ما اصلا بر سر کسب سهمیه المپیک ۲۰۰۸ نیست چون بالاخره این سهمیه به دست خواهد آمد یا در مسابقات انتخابی مارتینی سوئیس و یا در لهستان که در اردیبهشت‌ماه برگزار خواهد شد! حرف ما این است، تیمی با چنین مشخصاتی که برای کسب سهمیه المپیک ۲۰۰۸ پکن این طوری می‌رود و دور دنیا را می‌چرخد قادر خواهد بود در پکن ما را به آرزوی کسب مدال برساند و برایشان آبرو بخرد؟! دیگر این را همه می‌دانیم که در بین رشته‌های ورزشی ایران که عازم رقابت‌های المپیک خواهند شد، کشتی آزاد برای ما بیشترین امید را برای کسب مدال می‌آفریند ولی این رشته با وضعیتی که فعلا دارد، کمترین امید را برای ورزش ایران با خود دارد! سهمیه المپیک ۲۰۰۸ بالاخره به دست خواهد آمد و تیم ملی کشتی آزاد ایران قادر خواهد بود با ترکیب کاملی پا به مسابقات پکن بگذارد ولی مسئله اینجاست؛ وقتی کشتی‌گیری نمی‌تواند در رقابت‌های جهانی جزو نفرات اول باشد و سهمیه بگیرد یا در مسابقات آسیایی نمی‌تواند بر روی سکو برود، چگونه می‌توان منتظر درخشش او در رقابت‌های سخت و نفس‌گیر المپیک بود؟! این کشتی‌گیر چه از لحاظ فنی، چه از لحاظ روحی و روانی و چه از نظر آمادگی جسمانی در سطحی قرار ندارد که بتواند روی سکوی قاره‌ای برود آنگاه قادر خواهد بود در رقابت‌های المپیک، مدال کسب کند؟! واقعیت تلخی است ولی باید بپذیریم که کشتی آزاد، این روزها با ۲ مشکل مهم و اساسی روبروست! اول آنکه کشتی آزاد این روزها فاقد استعداد‌های درخشان است و دیگر ما کشتی‌گیری در سطح علیرضا حیدری و یا علیرضا دبیر نداریم چون نخوسته‌ایم که داشته باشیم! چون تربیت نکرده‌ایم، و مشکل دوم هم اینجاست که همین نیروهای کم و اندک را هم خوب مدیریت نمی‌کنیم و آنها را به خوبی آماده مسابقات نمی‌سازیم! مثلاً تقی داداشی در وزن ۵۰ کیلوگرم چندین سال است که فقط می‌بازد، رقابت‌های جهانی بوداپست در سال ۲۰۰۶ و رقابت‌های جهانی باکو در سال ۲۰۰۷، ۲ نمونه اخیر شکست‌های او هستند ولی بازهم نام داداشی در لیست مسافرت جهت شرکت در مسابقات آسیایی هم دیده می‌شود! یکی نیست پیرسد و یا بگنجد که پدرجان اگر بنا به باخت و شکست است خوب یکی دیگر، یک جوان دیگر را هم می‌توانید ببرید و آزمایش کنید! مگر در این

دوشنبه ۱۹ فروردین ۱۳۸۷ شماره ۲۰۲۱۵



مسابقه شل و ول

بازی به اصطلاح بزرگ!

یک بازی تکراری بدون هیچ نکته جدیدی! حتی از شانس دو تیم گلزنهای مسابقه همان گلزنان دیدار قبلی بودند! این در حالی است که هم پرسپولیس و هم استقلال به ۳ امتیاز این مسابقه احتیاج مبرمی داشتند! پرسپولیس با ۶ امتیازی که از دست داد، دیگر حق اشتباه کردن نداشت و باید امتیازات هر مسابقه را مال خود می‌کرد و از طرفی اگر استقلال می‌خواست در جمع مدعیان باقی بماند و همچنان شانس قهرمانی داشته باشد باید ۳ امتیاز این دیدار را از آن خود می‌کرد ولی هم آبیها و هم سرخها آنقدر شل و ول بودند که نگو و نپرس! سرعت دو تیم و بالطبع آن سرعت بازی آنقدر پایین بود که به شدت کیفیت مسابقه را پایین آورده بود به علاوه احتیاط بیش از حد مربیان دو تیم، بازیکنان را به شدت ترسو کرده بود تا آنها از بازی عادی‌شان بازمانند! شاید به جرأت بتوان گفت که بازیکنی مثل مجتبی جباری و یا کریم باقری تک چهره‌هایی بودند که تیم خود را جمع و جور می‌کردند! برای استقلال این مجتبی جباری بود که یک تنه تیم را جمع می‌کرد و آن طرف کریم در عین بالا بودن سن و سالش از جوانان پرسپولیس بهتر بازی می‌کرد! ولی حیف که مابقی بازیکنان محو مسابقه و ترس خود شده بودند! با این شرایط سرخابی‌ها به سپاهان کمک کردند تا از جمع مدعیان یک فاصله مناسب بگیرد و از یک حاشیه امنیت برخوردار شود! سپاهان با پیروزی که برابر استقلال اهواز به دست آورد موفق شد خود را از پرسپولیس و استقلال جدا کند و با ۴ امتیاز اختلاف و با ۶ امتیاز به تنهایی در صدر جدول قرار بگیرد! حالا برای به زیر کشیدن سپاهان یک معجزه لازم است وگرنه این تیمهای سرخابی که بعید است از عهده این کار برآیند چون آنها مردان بازیهای بزرگ نیستند!

لیگ منهای سرخابی‌ها

اگر بپذیریم که استقلال تهران هنوز شانس کسب عنوان قهرمانی را دارد، حتماً می‌توانیم بگوئیم که مقاومت سیاسی هم از این شانس برخوردار است چون آنها هم مثل استقلال ۳۸ امتیازی هستند! تیم غلام پیروانی مثل همیشه در نیم فصل دوم به بلوغ رسیده و نتایج خوبی می‌گیرد، آنها پیکان را در خانه‌اش شکست دادند تا با ایستادن در مکان پنجم جدول خود را در حد یک مدعی نشان دهند! پاس همدان اگر ابومسلم را می‌برد به جمع مدعیان اضافه می‌شد ولی از عهده این کار برنیامد تا سایر تیمهای بالای جدولی شاد شوند! از آن طرف در پائین جدول، شیرین‌فراز دیگر از بابت افتادن مطمئن است و فقط به حریفان می‌بازد و پگاه و صنعت نفت جدال تماشایی برای نیفتادن دارند! در مجموع آنچه دیده می‌شود این است که لیگ برتر منهای سرخابی‌ها از دیدارهای جذابی برخوردار است و بی‌جهت ما خودمان را معطل دربی و بازی به اصطلاح بزرگ می‌کنیم!

گونسالس: برای چگونگی قضاوت توجیه نشده بودم

داور اسپانیایی دربی شصت و چهارم گفت: به هیچ وجه توجیه نشده بودم و قضاوت اصلی را به نمایش گذاشتم. برناردینو گونسالس واسکوئس اظهار داشت: دیدار دو تیم پرسپولیس و استقلال پنجمین دربی بود که در دوران فعالیت ورزشی‌ام قضاوت کردم. وی ادامه داد: پیش از حضور در تهران، از گونسالس هموطنم که این دیدار را سوت زده بود، اطلاعاتی دریافت کرده بودم. داور اسپانیایی در خصوص توجیه شدن خود از سوی مسئولین فدراسیون پیش از دربی، گفت: به هیچ عنوان توجیه نشده بودم. قصد به تعادل کشاندن مسابقه را نداشتم. روز پنجشنبه قضاوت واقعی‌ام را انجام دادم. گونسالس در مورد خطای مدافعان استقلال تهران روی کعبی و نیکبخت، عنوان کرد: در مورد مسایل فنی قضاوت حرفی نمی‌زنم؛ اما مطمئنم تیم داور در دربی نمره قبولی گرفت.



کارگر: هیچ وقت نمی‌خواهم مربی شوم!

او کسی است که سال‌ها بازیکنان تیم‌های مریف با شنیدن نامش لرزه بر اندامشان می‌افتاد. او یکی از مهره‌های کلیدی تیم پرسپولیس و تیم ملی کشورمان در سال‌های دهه ۷۰ بود. امروز او آرام و بی‌صدا، به دور از هیاهوهای گذشته زندگی می‌کند. مطمئناً او هنوز هم می‌تواند مهره کلیدی در جامعه فوتبال کشورمان باشد. امروز با زندگی یکی از فوتبالیست‌های سال‌های دور کشورمان بیشتر آشنا می‌شویم.

خودتان را بیشتر معرفی کنید.

عباس کارگر هستم، متولد یکم فروردین ماه ۱۳۳۵ در شهری.

از چه سنی پا به توپ شدید؟

از ۷-۵ سالگی فوتبال بازی می‌کردم، در مدرسه هم از ابتدا در مسابقات فوتبال مدارس شرکت می‌کردم. والدین تان موافق فوتبالیست شدن شما بودند؟

در ابتدا پدر و مادرم مخالف فوتبال بازی کردن من بودند، ولی وقتی پشتکار و علاقه من را دیدند من را تشویق کردند. چند فرزند دارید؟

دو دختر ۷ و ۱۳ ساله دارم.

نخستین بار فوتبال را به صورت حرفه‌ای در چه تیمی بازی کردید؟

حضور در تیم بانک ملی به مربیگری پرویز هدایت زمینه رشد فوتبالم را فراهم کرد.

بهترین مربیانی که در این سال‌ها داشتید چه کسانی بودند؟

من یادگیری و رشد فوتبالم را مدیون حسن افغان و یوسف بازتابی هستم.

پس از بانک ملی به چه تیمی رفتید؟

پس از بانک ملی به تیم صنعتی بهشهر و سپس به تراکتورسازی تبریز رفتم.

و پس از تراکتورسازی؟

پس از دو سال باز در تراکتور سازی به تیم پرسپولیس رفتم و ۱۱ سال عضو این تیم بودم که در این تیم در پست فورواردر بازی می‌کردم.

چند سال عضو تیم ملی بودید؟

۱۳ سال عضو تیم ملی کشورم بودم.

پس از پرسپولیس فوتبال را ادامه دادید؟

بله، دو سال عضو تیم بسیج تهران بودم و پس از آن برای همیشه از فوتبال خداحافظی کردم.

به مربیگری فکر می‌کنید؟

هیچ وقت نمی‌خواهم مربی شوم!

چرا؟

امروز برخورد با مربیان فوتبال به حدی نامناسب است که بسیاری از مربیان خوب از مربیگری کناره‌گیری می‌کنند.

بهترین دوست دوران فوتبالتان چه کسی بود؟

یکی از بهترین دوستانم کیان طهماسبی بود که با او دوران خوبی را در پرسپولیس داشتیم.

در حال حاضر هم فوتبال بازی می‌کنید؟

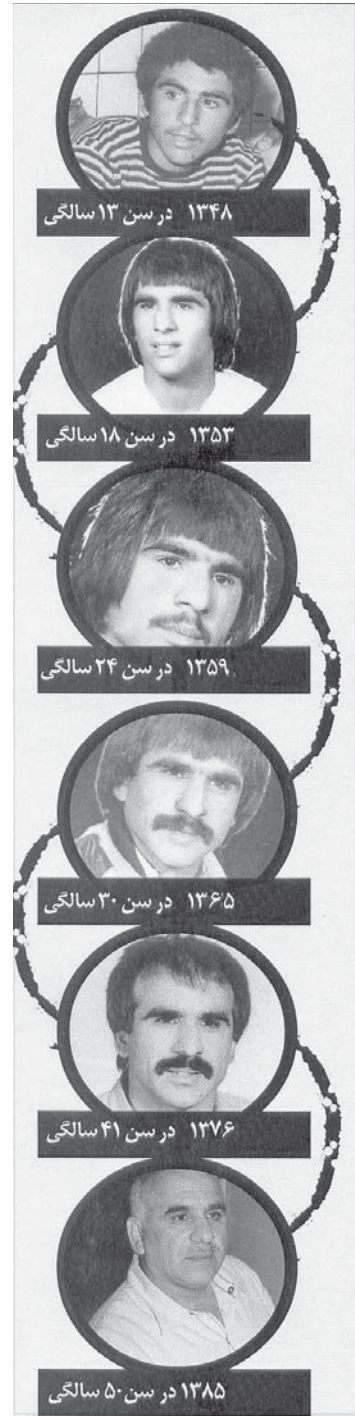
بله، در هفته یک بار با تیم پیشکسوتان تمرین می‌کنم.

تفاوت فوتبال امروز با گذشته.

فوتبال امروز ایران با گذشته بسیار تغییر کرده و از نظر کیفی ضعیف‌تر شده است. فوتبالیست‌های قدیمی به حدی با تعصب بازی می‌کردند که تیم‌های حریف را به تعجب وامی‌داشتند در حالی که این خصیصه در بین فوتبالیست‌های امروز کم‌رنگ شده است.

حرف پایانی؟

امیدوارم فوتبال امروز به روزهای اوج گذشته خود بازگردد و شاهد تیم ملی قدرتمندی باشیم.



توبه:

عزیزانی که برای صفحات مختلف مجله نامه ارسال می‌کنید. متماً روی پاکت نامه‌هایتان، نام و نام خانوادگی و عنوان صفحه مربوطه را بنویسید.

سردبیری: سوما صیاد - پاره، مجید کاظمی - گناباد، پیام سعیدی - سنندج، خانم حسینی (مشهد) - حسینی، همدان -

گزارش: محمد ذاکری - زاین، میلاد رنجبر - کرج،

همراه: روزین هدایتی، تهران -

دفتر یادداشت: Delpiero - تنکابن، کارولین - رشت، قاسمی - شهرضا اصفهان، ح زینتی - گنبد کاووس، فاطمه احمدی - شهرضا.

هنگام با خبرنگاران: آرزو جزایری - تهران، گل‌نساء کیانی - قوسجین، لیلا فاعلگری - ورامین، امین متعالی - بندر ترکمن، مهدی هاشملو - همدان، جواهر طبعی پور - شادگان، تایماز گلوله بیخ - ارومیه، ح - زینتی - گنبد کاووس.

معلوم: اسماء منصورزاده - خوف، هاجر آقاجان - کلاچای، خانم گل از دیلم (نام خود را روی پاکت بنویس) پیچ‌دریخت - چاپکسر، مزده ارشادی - فارسان، آرزو جهان پیمان - لارستان، کلی از سه‌راه جهنم، Star از آسمان - کلاچای، سیده برگبیده - مراغه ۲، نامه، بهشاد ندیمی - محمودآباد، سوگل ایران‌زاده - صومعه‌سرا، نگین بابایی - ماسال گیلان، جوهری چالا - گنبد کاووس، رؤیای خیس - خمین، سرباز - تهران، سحر - سرپل ذهاب، کهتری - سلمان‌شهر، PSN۶ - مازندران (۲ نامه)، کیانی - شیراز، عقرب سیاه - شهرک اندیشه، گل‌نساء کیانی - قوسجین، غریبه تنها - لار، فاطمه احمدی - شهرضا، اعظم آهنگران - تهران.

خولت انس: نجف امیر عضدی - کازرون، شهناز امینی - اصفهان، منصور علیزاده - امیدیه، علی‌اکبر باقری - خمینی‌شهر، محمد رحیمی - رامهرمز، سروش محبوب یگانه - بندرانزلی، سیدقاسم آهنگ - سقیرم، میثم ربانی - آستارا، امید رستگار زارع - قم، خدیجه سلطانی ارگانی - تنکابن، شیوا فرازمنند - آستارا، زهرا بزازی - تهران، مجید دوستی - همدان، فواد منوچهری - بندرعباس، امیرمحمد دهقان - نیک‌شهر، سروش کیانی - ایذه، ابوالفضل فیاض - مشهد (۲ نامه)، مریم صالحی - تهران، میکا - مازندران، شیدا واحدی - لار، علی کینالویی - دهلران.

جدول: غلامرضا نیرودل - تهران، رضا معینی - کرمانشاه، عزیز عساکره - آبادان (۳ نامه)، سیاح - تهران، جواد خاتمی - ایلام، بهمن ترابی - رامسر، فاطمه حسینی - آشتیان، کاظم کاظم پور، سوسنگرد - امیرحسین قدس، تهران - علیرضا حامد - تهران، فرشته پرویزی - کرج، رادا رضایی - میاندوآب، سیدسعید دانایی - لردگان، غلامرضا نیرودل - تهران، عظیم عبداللهی - تهران، بهمن ترابی - رامسر، فضل... فلاح - آمل، حسن یزدان پناهی - فسا، آرش جنگجو - فسا (۲ نامه)، حاج مسلم شمس - فسا.

در وادی داستان: میثم ربانی - آستارا، اسماء منصورزاده - خوف، مهدی تلوری - اهواز، سید کرامت‌اله افسریان - بهبهان، مریم دلخون - پیرانشهر، زهرا میرعظیمی - میانه، روزین هدایتی - تهران، عطا... حسنجانی، ساری، ایمان مسگرزاده - اهواز، میثم ربانی - آستارا، گل‌نساء کیانی - قوسجین.

حکایت آشنایی: یوسف حسن بگلو - هادیشهر، مریم، س، خراسان
باترانه: علی‌اکبر باقری - خمینی‌شهر، Devooneh - گناباد، آرزو جهان‌پیمان - لارستان، ملیکا - مازندران، مریم صالحی - تهران، نوشین محمدی - کرج

باتوق: صالح قیاسی - امیرمحمد فتحی - فاطمه جلالوند - نهاوند، رضایی - سمنان، نرگس عطارزاده - سریان، پریسا رحمتی - ماسال، مسعود توحیدی - تهران

خنده جام: نجف امیرعضدی - کازرون، منصور علیزاده - امیدیه، ابوالفضل رنجبرراد - مشهد، PSN۶ - مازندران،

دلشوخ: سونیا - تهران، وحیده فروغی - نهبندان، غریبه تنها - لار.
سنگ صبور: گل‌نساء کیانی - قوسجین، اسماء منصورزاده - خوف، روزین هدایتی - تهران

مجهول: کاملیا - نورآباد ممسنی، م - ارشادی - فارسان، ققنوس طلایی - تهران، جوهری چاولا - گنبد کاووس، مارال ویلسون - سلمان‌شهر، حسینی - صومعه‌سرا، اسماء - خوف، آناهیتا فرامرزی - بندرانزلی، DEVooneh - گناباد، ZIZI - کلاچای، خلیلی پردردسر - کرج، سیده برگبیده - مراغه، ساچلین مهدیلو - اردبیل، سوگل ایران‌زاده - صومعه‌سرا، Black moon - خوف، روزین هدایتی - تهران، فریده - پارس‌آباد مغان، خلیلی پردردسر - کرج، حسام - رشت، bade - تهران، psn۶ - مازندران، کهتری - سلمان‌شهر، کیانی - شیراز.

فال و تماشا: مجید کاظمی - گناباد، آرزو جزایری - تهرانپارس (۲ نامه)، محمود زرقانی - شهرک اندیشه، بهار مینو - تهران، سیده سوری - تهران، ناصر قهرمانی - رامسر، افسانه اصلاحی - خوف، مهدی رضوانی - تبریز، بریر ابازری - قم، حامد واعظی - تهران، کبری چول - رامشیر، هاجر آقاجان‌زاده - کلاچای، آن‌شرلی با موهای قهوه‌ای - از سنگسر، شهر سنگر - امین و علی سقالی، بندر ترکمن، نرگس علی نژاد - رشت، مسعود توحیدی - تهران، فرزانه انصاری - تهران، اعظم آهنگران - تهران، فرشته پرویزی - کرج، حسینی - اطلاعات، حبیبه شکرکار - تبریز، نسرين عبدي - تبریز، فاطمه صفری - بهشهر، کهتری - سلمان‌شهر، حمید سلامت - تهران، فاطمه حیدری - آمل، آرش جنگجو - فسا، حمید جانقربانی - گنبد کاووس،

کامی‌نت: عاطفه احمدی - شهرضا، غریبه تنها - لار.
مسابقه هنری: سعید توحیدی - تهران، ناصر قهرمانی - رامسر، بهمن ترابی، رامسر، هدی نصاری - رامشیر، زهرا ایزدی - شهرضا، فرزانه قائم‌منظر - آباد، هاجر آقاجان‌زاده - کلاچای، آقای کاس‌آقای - شهرسنگر، خانم بالادوستی گزتی - تهران، کیانا غلامی - تهران، فرزانه انصاری - تهران، آن‌شرلی با موهای قهوه‌ای از سنگسر - شهر سنگر، آرزو جزایری - تهران، حسینی - روزنامه اطلاعات، معصومه پورکریبا - رشت، پروانه و محمد عربی - تبریز، بهجت امیری - کتلم، پروانه آقایی - اصفهان، اعظم عبداللهی - تهران.

روزبه: اعظم فروغی - نهبندان، رحیم خلیلی گجساران، علی‌محمد حسینی - کوهستان، اسماء منصورزاده - خوف، فواد منوچهری - بندرعباس، سعید اصلاحی - خوف، تنها از یک قطره اشک - اشونیه، هوشنگ شش‌پلوکی - شیراز، حاجیان - سنقرکلیایی، علی باقری - چوکام، صالحی - طاهرآباد کاشان، علی‌اکبر باقری - خمینی‌شهر.

مشاور پزشکی: معصومه گ - کلاچای، رویا راحت - خوف،
آزمون خودشناسی: معصومه کرباسدهی - رشت، کهتری - سلمان‌شهر (۲ نامه)، اعظم آهنگران - تهران، فاطمه حسینی - آشتیان.

بدون عنوان: زینلی - قیام‌دشت، کبری چول - رامشیر، محمدرسول سوری - بوهمن، آزاده بی‌باک - ایوانغرب، فرزانه صادقی - مشهد، محمدحسین نصیرتیا - مارلیک، علیرضا حقی - چوار، محسن برزیده - اسلام‌آباد غرب.

آدرس مطب یا نگوم را بدهید؟

یاران همیشگی مجله سلام، امیدوارم سال جدید را به خوبی و با توکل به خدا شروع کرده باشید.

باز هم یک سال دیگر را با همراهی و همدلی شما عزیزان به پایان رساندم. در این مدت مجله با کم و کاستی‌هایی روبه‌رو بوده که در این صفحه با صدای انتقادات و پیشنهادهای خوانندگان خوبی مثل شما سعی کرده‌ام آن را به سمتی سوق دهم که باب میل و طبع شما عزیزان باشد.

در این یک سال تلفن‌ها و نامه‌های رسیده به این صفحه این نوید را به ما داد که هنوز خوانندگان نکته‌بینی داریم که تک‌تک صفحات را بررسی می‌کنند و با سلیقه‌های هزار رنگ ما را همراهی می‌کنند و در این بین خاطرات زیادی از این تماس‌ها و نامه‌های رسیده به دفتر مجله داریم.

یک نمونه از این خاطرات مصاحبه طنز با «یانگوم» در شماره ۲۰۰۶ مجله بود. یکی از خوانندگان عزیز با من تماس گرفت و گفت: لطف کنید آدرس مطب یانگوم در تهران را بدهید؟! وقتی تعجب مرا از سؤالش فهمید، گفتم: خود شما در مجله نوشته‌اید که یانگوم آمده تهران و قرار است مطب بزنند! وقتی گفتم که مطب طنز هنری بوده است کلی ناراحت شد که چرا خوانندگان آن را سر کار می‌گذارید.

بعضی از شما خوانندگان عزیز هم با فرستادن کارت پستال و هدایایی تمام همکاران مجله را شرمند کرده‌اند. عزیزانی مانند خانم گلناز پرافراشته‌پور، شهلا کلانتری، سیما کیوان که از لطف شما عزیزان و تمام کسانی که اسمشان از قلم افتاده تشکر می‌کنم.

در هر حال امیدوارم در سال جدید بتوانیم تا حدودی خواسته‌های شما عزیزان را عملی کنیم و صفحات مورد نظرتان را به مجله اضافه نمایم و آن صفحاتی هم که تا حدودی باب میل بعضی از مشکل‌پسندها نیست، حذف کنیم!

اما شما عزیزان هم قول بدهید در سال جدید به خواسته ما توجه کنید و روی پاکت نامه‌های ارسالی‌تان به دفتر مجله، حتماً نام، نام‌خانوادگی خود و عنوان صفحه مربوطه را بنویسید.

شاد و موفق باشید.

عکس‌هایتان را چاپ کنید

سلام: به عنوان یکی از خوانندگان پورفردار بیشتر صفحات مجله از شما می‌خواهم که بالای هر صفحه عکس مسئول آن صفحه را کار کنید، زیرا خوانندگان با دیدن عکس هر نویسنده‌ای ارتباط بیشتری با مطلبی که دوست دارند، برقرار می‌کنند. در ضمن طرح روی جلد ۲۰۱۸ خیلی قشنگ بود می‌خواستم بابت آن تشکر کنم.

رویای خیس - خمین

خواننده (ویایی) مجله، از اینکه لطف کردی و پیشنهاد دادی ممنون. اما به دلیل اینکه یکبار نویسنده‌ها هر صفحه به طور کامل معرفی شده‌اند، سردبیر مترجم مجله با این مساله موافق نیستند. اما همانطور که فودت هم می‌دانی عکس مسئول بعضی از صفحات را باطرف نوع ارتباط آن صفحه با خوانندگان نمی‌توانیم معرفی کنیم.

در هر صورت امیدوارم از دست ما دلفور نشوی و در سال جدید هم همچنان جزو خوانندگان پروپاقرص ما بمانی.

سالی پرنشاط برایت آرزو می‌کنم

یک صفحه به مجله اضافه کنید!

سلام: به عنوان یکی از خوانندگان مجله از شما می‌خواهم که به تمام نامه‌ها جواب دهید و فقط پاسخ تعدادی از خواننده‌ها را ندهید. در صورت امکان یک صفحه بیشتر به مجله اختصاص دهید با عنوان «چه کنم؟» به این صورت که مشاوره‌های تلفنی در تمام زمینه‌ها داشته باشید تا سریعاً جواب مشکلات خود را بگیرید.

گل نسترن - مرودشت

خواننده عزیز، مطمئن باشید که به تک‌تک نامه‌های رسیده به دفتر مجله متی شده به عنوان مطلب غیرقابل چاپ جواب داده می‌شود ولی اگر بعضی اسامی بیشتر به چشم می‌خورد به این دلیل است که همکاری آنها با مجله بیشتر است و گرنه پارتی‌بازی در کار نیست. اما صفحه اضافه‌ای که فواسته‌اید مقدر نیست. با این حال شما دوست فوب اگر مشکلی چه از نظر پزشکی و یا حقوقی و یا به عنوان همراز دارید، می‌توانید تماس بگیرید و در صورت فوری بودن مشکل، مطمئن باشید که سریعاً پاسخ فود را می‌گیرید.

موفق و پیروز باشید

باقلوا



تهیه این شیرینی سنتی یزد، کمی مشکل است. ولی مطمئناً اگر آن را در منزل تهیه کنید از طعم آن بیشتر لذت خواهید برد.

برای تهیه باقلوا باید خمیری مشابه خمیر نان تهیه کنید که لواش باقلوا گفته می‌شود و یک مایه محتوی پودر پسته که در میان باقلوا قرار می‌گیرد و یک شربت که برای شیرین کردن، روی آن داده می‌شود.

مواد لازم برای تهیه مایه داخل باقلوا:

پودر پسته یا بادام: ۳۰۰ گرم
پودر قند: ۱۵۰ گرم
هل: نصف قاشق غذاخوری

طرز تهیه:

پودر بادام یا پسته را با پودر قند و هل خوب مخلوط کرده و آن را نگه می‌داریم.

مواد لازم برای تهیه شربت باقلوا

شکر: نیم کیلو
آب: دو لیوان
گلاب: نصف لیوان

طرز تهیه:

شکر را با آب مخلوط کرده روی آتش می‌گذاریم. زمانی که جوش آمد و کمی غلیظ شد، گلاب را اضافه می‌کنیم و پس از چند جوش، دیگر شربت را از روی اجاق برداشته از صافی رد می‌کنیم و نگاه می‌داریم تا در زمان لازم از آن استفاده کنیم.

مواد لازم برای تهیه لواش باقلوا

زرده تخم مرغ: ۲ عدد
روغن مایع: ۳ قاشق سوپخوری
بکینگ پودر: نصف قاشق مرباخوری
شیر: یک استکان
کره: ۱۰۰ گرم
نمک: کمی
گلاب: کمی

آرد سفید: به مقدار کافی

طرز تهیه لواش باقلوا و طرز تهیه شیرینی:

بکینگ پودر و نمک را در شیر حل کرده، روغن و زرده‌های تخم مرغ را مخلوط کرده، شیر را به آن می‌افزاییم و خوب مخلوط می‌کنیم. آرد را الک کرده و

کم کم به مایه موجود اضافه می‌کنیم تا جایی که خمیر حاصله به دست نجسید. خمیر را در کیسه نایلونی گذاشته و می‌گذاریم ۱ الی ۲ ساعت بماند. سپس از خمیر گلوله‌ای به اندازه یک نارنگی برداشته، به وسیله وردنه آن را کاملاً نازک می‌کنیم. جعبه‌ای فلزی (با ظرفی که قابل استفاده در فر باشد) را انتخاب کرده و خمیر را کف آن پهن می‌کنیم.

لواش دوم را به همین ترتیب پهن کرده و روی لایه ی اول لواش قرار می‌دهیم سپس مایه میان باقلوا که محتوی بادام یا پسته است را روی لایه خمیر پهن می‌کنیم و با دست کاملاً فشار می‌دهیم، سپس با دست کمی گلاب را روی لایه‌های مواد می‌پاشیم. مجدداً یک لواش دیگر را باز کرده، با وردنه خوب نازک می‌کنیم و روی موادمان قرار می‌دهیم سپس کناره‌های اضافی خمیر لواش را با کارد جدا کرده و کل مواد را به صورت لوزی یا مربع برش می‌دهیم. کره را داغ کرده و روی شیرینی می‌ریزیم. پس از آن که کره کاملاً جذب شیرینی شد جعبه باقلوا را در قسمت پایینی فری که قبلاً با حرارت ۳۵۰ درجه به مدت ۲۰ دقیقه گرم شده قرار می‌دهیم و سپس ۱۰ الی ۱۵ دقیقه، شیرینی را در پنجره بالایی قرار می‌دهیم تا روی باقلوا طلایی رنگ شود. پس از خارج کردن باقلوا از فر؛ شربت تهیه شده را کم کم روی آن می‌ریزیم تا کاملاً جذب شیرینی شود.

و می‌گذاریم شیرینی سرد شود. اکنون باقلوای شما حاضر است. در صورت تمایل مجدداً کمی شربت به تدریج روی باقلواها بریزید.

دانستی × خانه

نقش تزیینات در آپارتمان

در اتاق نشیمن به ترکیبی که بر اثر باهم آرای رنگ‌ها و اشیاء ایجاد می‌شود، دقت کنید. در صورت امکان از چرخه رنگ‌ها استفاده کنید تا در انتخاب رنگ اشتباه نشود.

یک آباژور یا گلدان گل بزرگ در گوشه هال، همیشه جلب توجه می‌کند.

اگر در خانه شما، اغلب رنگ‌ها، خنثی و بی‌روح هستند. یکی از اشیای بزرگ،

مثل کاناپه را از رنگ‌های تند انتخاب کنید تا ترکیب کامل شود.

آیینه‌هایی که قاب طرم‌دار دارند، شیشه بیشتدی به منزل شما می‌بفشدند.

شاید باور نکنید، اما وسایل کم اهمیتی مثل صندلی، کوسن یا روتختی، در ظاهر خانه شما تغییری بزرگ ایجاد می‌کنند، پس در انتخاب رنگ و طرح آنها وسواس بیشتری به خرج دهید.

آباژورهایی که کناره و منگوله‌دار دارند، نورپردازی اتاق شما را (روایی) می‌کنند.

همگونی رنگ پرده اتاق خواب با پایه‌های تخت شما، هر بیننده‌ای را به تحسین وای دارد.

پهن کردن گلیم یا



قالیچه‌ای با طرح سنتی در اتاق خواب، باعث ایجاد رومیه صمیمیت و گرمی در هر بیننده‌ای می‌شود.

برخی لوازم کوچک مثل شمع‌ها، کوزه‌های گلی یا لوازم قدیمی و ساعت‌هایی با طرح‌های جالب، فضای اتاق شما را پرتر نشان می‌دهند.

برای ایجاد یک نقطه کانونی در اتاق خواب، که بلافاصله جلب توجه کند و احساس فنکی را ایجاد کند، یک تابلوی سفیدی یا آیینه با دور سفید، مؤثر خواهد بود.

در اتاق ناهار خوری خود دقت کنید تا کوچکترین اجزاء، حتی فنجان‌ها و ظرف سس و شکر، متناسب با سایر اجزای میز انتخاب شود.

آباژورهایی که کناره و منگوله‌دار دارند، نورپردازی اتاق شما را (روایی) می‌کنند.

همگونی رنگ پرده اتاق خواب با پایه‌های تخت شما، هر بیننده‌ای را به تحسین وای دارد.

سعی کنید طرح دستمال سفره‌ها با روکش صندلی، از یک زمینه (رنگ) انتخاب شوند. به یاد داشته باشید اگر در اکثریت وسایل از رنگ‌های سرد استفاده شده، متمماً وسیله‌ای با رنگ گرم و تند برای ایجاد احساس گرمی

و لطافت در اتاق استفاده کنید. (یک گلدان رنگی روی میز ناهار فوری انتخاب فوبی است.)

به دکوراسیون حمام اهمیت بیشتری بدهید. قراردادن مجسمه‌های زینتی در گوشه حمام مسیر دید را به خود جلب



می‌کند.

دو طرح رنگی (موتوری - آبی یا زرد درفشان در هماه، تأثیر فوق‌العاده‌ای روی رومیه شما می‌گذارد.

پارچه‌های زرد روشن و سبک در آشپزخانه شما، نماد روحیه صمیمی شما خواهد بود و به صرف غذا، حال و هوایی دیگر می‌بخشد.

سلام به گدبانوهای سرزمین جوانان

سال‌ها پر از فراز و نشیب را با همه کم و کاستی‌هایش پشت‌سر گذاشتیم. نمی‌دانم این صافه در این سال مقدر توانسته به دانسته‌های شما اضافه کند؟ آیا توانسته‌ام غذاهای مورد علاقه‌تان را آموزش دهم؟ هرچند مایل بودیم از غذاهای شهرتان آموزش دهیم اما گویا همکاری و همیاری نزدیکی با یکدیگر نداشتیم. چیز دو سه نفر از دوستان که امیدوارم سال جدید این همکاری بیشتر شود و از غذاهای مملی شهرتان برای ما بفرستید و ما را مورد لطف خود قرار دهید.

و نیز امیدوارم سال‌ها که گذشت سال‌ها پربار برایتان بوده و سال جدید سرشار از موفقیت و پیروزی باشد و از باغ دلتان همیشه میوه‌های ممیت بپینید. به امید روزهای باقلوایی برای شما تک‌تک دوستان و گدبانوهای صافه هنر × خانه.

زینب خیر خواه

خانوم اجازه سلام!

- خانوم اجازه! مداد ما نوک ندارد.
- خانوم اجازه! ما بزرگ شدیم می‌خواهیم «معلم» شویم، عین شما!
- خانوم اجازه! پس چقدر مانده تا ما قد شما بشویم؟!
- خانوم اجازه! باید درس بخوانیم تا «آدم‌تر» بشویم یا «پول‌دارتر»؟!
- خانوم اجازه! چند فصل دیگر مانده تا «املائی بی‌غلط»؟!
- خانوم اجازه! روی لباسان یک عالمه گچ نشسته!
- خانوم اجازه! مشق شب ما را دیشب باران خط زد.
- خانوم اجازه! شما لبخند وسیعی دارید، حتی زنگ آخر، آخر خستگی!
- خانوم اجازه! دست‌های گچی شما بوی خدا می‌دهد!
- خانوم اجازه! چرا زنگ تفریح این قدر کوتاه است؟!
- خانوم اجازه! ما هر وقت «حساب» را کم می‌گیریم صورت بابا پر از اخم می‌شود.
- خانوم اجازه! آن نشانی را بگذارید در جیب قلب ما: از گم شدن می‌ترسیم!
- خانوم اجازه! آن مرد با اسب می‌آید...
فصل کودکی تمام شد ...
حلال کن!

میلا - آمل



در مکتب اسلام

تعلیم، به نور رساندن است و تربیت نورانی بار آوردن.
تعلیم، به حکمت رساندن است و تربیت، حکیم بار آوردن.
تعلیم، عالم کردن است و تربیت روحیه علمی بخشیدن.
تعلیم، به ادراک رساندن است و تربیت صاحب درک صحیح نمودن.
تعلیم، به شعور رساندن است و تربیت با شعور بار آوردن.
تعلیم، به معرفت رساندن است و تربیت عارف بار آوردن.
تعلیم، کشف مطلب است و تربیت کاشف بار آوردن.

مریم اسماعیلی نیا

تجسم عشق

عشق تجسم عینی می‌یابد در وجود نرم و لطیف آن بره‌ای که خود را در مقابل چشمان عقاب به نمایش می‌گذارد و به فرار تظاهر می‌کند زیرا در ذهن سپید خویش می‌اندیشد که جوجه‌های عقاب چند روزی است که هیچ نخورده‌اند و لحظاتی بعد اندام نرم او چاشنگاه سفره جوجه‌های عقاب می‌گردد و در آخرین دم حیات خویش، لحظه‌ای که خواب مرگ آرام آرام پلک‌هایش را فرو می‌بندد، شاهد روشن شدن لبخند شمع و شادمانی است بر گونه‌های کوچک جوجه عقاب‌ها و در دل به خویش می‌بالد که توانسته است آن عشق خداوندی را تجسم عینی بخشد و رسالت خود را به اتمام برد.
اکنون با رویت هجوم ایثار و عشق در طبیعت به خوبی آگاهی که باید همه هستی خود را یک لقمه نور کنیم و در دهان گرسنه‌ای بگذاریم تا سیر گردد، اما از ایمانش نپرسیم.
اکبر شبان - کاشمر

چقدر ساده بودم من

چقدر ساده بودم من نمی‌دانستم قاب‌های چوبی هم دروغ می‌گویند و مادر همان تصویر دخترک معصومی نیست که روی طاقچه به بهت من لبخند می‌زند. چقدر ساده بودم من هیچ نمی‌دانستم پدر هر روز در خیابان در ازدحام تنهایی عصر و های شبانه باران پیر می‌شود. اکنون دیرزمانی است که دست‌های مادرم در اسفندی از برف و دلنگی خواب مانده است و پدر در آواز نی‌لبک چوبی‌اش هر روز پیرتر می‌شود. چقدر ساده بودم من نهایت نوروز را گل دادن بنفشه می‌دانستم و دلخوش بودم به فلسفه پرنده‌ای که بازمی‌گشت.
چقدر ساده بودم من...

رویا زاهدنیا - لوندویل

رویا

گذشته گاهان
در آن زمانجای بعدی
که خواب‌ها و خاطره‌ها به هم درآمخته‌اند
تو از پس یک پنجره‌ی پوشیده پرپلک
پیدا می‌شوی
و تمام رخ
مقابل یک چشم پر از پنجره می‌ایستی...
تا مشرق تیره تو را طلوع کند
و بعد:

*
تو پلک‌هایم را ورق می‌زنی
تا من آن سوی خویش آشکار شود
من تو را می‌نگرد
و ذهن قدیمش را
با ترکه‌ای از جنس نگاهت
می‌تکاند
تو می‌مانی
وقتی که من ذهن قدیمش را
از خواب و خاطره می‌تکاند
تو، فقط تو می‌مانی
و فاتحانه مرا می‌ایستی
بر ایوان بلندی که
طاق و تخت و حصار از آسمان دارد...

*
و دیگر خداست که می‌بیند
چگونه من اینجا تمام می‌شوی!
هی، من!
تو چه زود از این قرار می‌روی!

*
هنوز هم
هر گذشته گاه رؤیایی
کتابی را که از پلک‌هایم دوخته‌ای
عاشقانه مقابل رویت ورق می‌زنم...
شهاب آتشزاد انارکی - اصفهان

چهارشنبه بازار

حوالی میدان قدس منتظر یکی از دوستانم ایستاده بودم. جوانکی که معمولاً در آن منطقه می‌پلکید و می‌دانستم کارش خرده فورشوی مواد مخدر است، به طرز مشکوکی من و سروضعم را زیر نظر گرفته بود. قبلاً چند بار دیده بودم که یواشکی از کسی پول می‌گیرد و بسته کوچکی را از توی جورابش در می‌آورد و به او می‌دهد. گاهی وقت‌ها هم بسته کوچک را در کناره داخلی جوی آب می‌چسباند و وقتی از طرف، پول می‌گرفت، آدرس آنجا را می‌داد تا او خودش برود و بسته را بردارد.

خلاصه این شازده قاچاقچی خرده پا دقیقاً به من نگاه کرد و نمی‌دانم چرا به نظرش آمد که از قماش خودش هستم و شروع کرد به علامت دادن که یعنی اگر شما هم دستی در کار داری، یا از حوزه من بیرون برو یا بیا با هم کار کنیم! ناگفته نماند که ملت، چند بار اوشان را لو داده‌اند اما ظاهراً چون جنس کمی با خودش حمل می‌کند، مدت زیادی در بازداشتگاه و زندان نمی‌ماند و به محل انجام شغل شریفش برمی‌گردد!

همه اینها را گفتم تا بدانید من چقدر مجهولم که در عین حال که یک کار فرهنگی انجام می‌دهم، صاحبان مشاغل کاملاً متضاد(!) نیز در این تردید به سر می‌برند که آیا ممکن است همکار آنها باشم یا خیر!

شنبه بازار

یکی از دوستان می‌خواست سروساآت آتشین «چهار شنبه سوزی» را بخرد. با هم رفتیم میدان تجریش که این قبیل اجناس، علناً خرید و فروش می‌شد، تازه یارو می‌گفت: «اینجا بی‌خطر است و وزارت دفاع بهشان مجوز داده!» دوستم حدود سی هزار تومان مواد محترقه و منفجره (!) خرید. من از فروشنده پرسیدم کوزه جنی هم دارد؟ با خوشحالی و غرور گفت معلوم است که دارم! گفتم ولی نباید داشته باشی که! مطمئنم این یکی دیگر مجوز ندارد! ظاهراً حق با او بود چون دو تا سرباز نیروی انتظامی در آن محدوده قدم می‌زدند و فعالیت‌های اوشان را هم زیر نظر داشتند اما نفهمیدم چرا طرف، هر بار که یک مشتری را راه می‌انداخت، بساطش را می‌برد توی انباری کوچکش و بارسیدن مشتری بعدی، دوباره آن را می‌آورد بیرون؟!

با خانواده دور هم نشسته بودیم و آجیل و شیرینی نوروژیمان را به دست خودمان قلع و قمع می‌کردیم! خواهرم دائماً به بابا ارد می‌داد که مثلاً «بابا»، آب می‌خواهم، یا «بابا میوه بده». بابا آمد شاکی بشود که چرا خودت نمی‌روی آب بیاوری یا میوه برداری که خواهرم فوری گفت: «ببیند بابا، از قدیم هم گفته‌اند: «بابا آب داد، بابا نان داد!» خوشم آمد از بابا که فی الفور جواب داد: «بابا نون داد دیگه شعار ما نیست!»

یکشنبه بازار

ایام عید تهران را خیلی دوست دارم. در هیچ زمان دیگری از سال، این کلانشهر مثل ایام نوروز، خلوت و دلپذیر نیست. نه خبری از ترافیک هست و نه اثری از دود و سروصداهای گوشخراش تهرانی‌هایی که تعطیلات عید به مسافرت می‌روند، در واقع بهترین روزهای شهرشان را از دست می‌دهند... و من جزو آنها نیستم!

عکس این بچه خوشگل و با مزه را چاپ می‌کنم تا بروید حالش را ببینید!

دوشنبه بازار

توی خیابان، خانمی با همسر بچه به بغلش، توجه همه ملت را جلب کرده بود، چون ایستاده بود و در حالی که مثل بچه‌ها پیش را به زمین می‌کوبید، به شوهرش می‌گفت: «تا آن مانو را برابم نخری نمی‌آیم خانه... تا فردا می‌خرندش!» مرد بیچاره سعی داشت یک جوری همسرش را آرام کند و به او وعده و وعید بدهد اما خانم هیچ جور کوتاه نمی‌آمد و گوله‌گوله (!) اشک می‌ریخت!

بابا جوان‌ها حق دارند از ازدواج فراری باشند!

سه شنبه بازار

من نمی‌دانم یک خارجی که از چهارشنبه سوری چیزی نمی‌داند، با دیدن اوضاع و احوال تهران در این روز چه فکری می‌کند؟! مجبور بودم از میدان رسالت به خانه بروم، میدانی که عملیات عمرانی‌اش هنوز به اتمام نرسیده و به شکل بیابان بزرگی درآمده که با توجه به خاکریزهای دو طرف آن و آتش بازی و پرتاب ترقه و نارنجک و فشفشه از طرفین، درست شبیه یک میدان جنگ به نظر می‌رسید که عبور از آن، کم دل و جرأت نمی‌خواست!

یادم می‌آید ما که جواتر بودیم، به روشن کردن آتش و پریدن از آن بسنده می‌کردیم. آن قدر به همین یک قلم گیر دادند که ملت رفتند توی کار مواد بینداز و در روی خطرناک که بتوانند آنها را حتی زیر گوش ماموران انتظامی هم بترکانند! پارسال با مهدی استاد احمد و خاتمش و حسن صنوبری و برادر و زن برادرش و شکوفه موسوی و... سری به پارک ملت زده بودیم و به چشم خودمان دیدیم که جوان‌ها ترقه را می‌انداختند سمت پلیس!

خلاصه این که سالم از چهارشنبه سوری تهران جان سالم به در ببری، خودش کلی شناس می‌خواهد!

گیر بازار

* شیخ ویسی (جوهری چاولا) از گنبد کاووس: «مجهول آگه یه روز دیدی یه سوسک، پشت و رو افتاده و داره دست و پا می‌زنه خیال نکن یکی زدتش، اون داره قش قش به قیافه تو می‌خنده!»
- نه آبجی، اون داره «غش غش» به وضعیت املا می‌خنده!

* عمو نوروز از یه جای دور: «مجهول من بعد از کلی تحقیقات به این نتیجه رسیدم که تو یه دیوونه زنجیری هستی. البته دلیلش رو نفهمیدم لطفاً خودت جواب بده.»
- والا تحقیقات اشتباه جواب داده، چون من یه «قاتل زنجیره‌ای» هستم نه یه دیوونه



زدی. شاید باورت نشه منی که این همه مجله رو خوندم باور کن اسم تو رو ندیده بودم، شاید با دقت نخوندم. به هر حال اگه ناراحت کردم عذر می‌خوام، این هم از اسم جدیدم که قبلاً مال داداشم بوده.»
- حالا ZiZi، برنداری نامه «خواهش می‌کنم، اشکال نداره» بفرستی. همه می‌دونن که قاعدتاً جواب تو این خواهد بود، بدم می‌آد از این حرفای کلیشه‌ای!

* **بهاره کاشفی از صحنه:** «من هیچ وقت دوست ندارم از دست کسی ناراحت باشم نه می‌خوام و نه می‌تونم. من در مورد «گذشت» خیلی فکر کردم. بعد از هر مشاجره‌ای، هر کسی این کلمه رو جلوی راهم می‌گذاره. درسته من کینه‌ای نیستم اما این قدرها هم برام آسون نیست. من در مورد ناراحت شدن و بخشش چند تا عقیده دارم:

۱- اگه کسی من رو ناراحت کنه و بعداً پشیمون بشه، حتی اگه عذر خواهی هم نکنه اون رو می‌بخشم.

۲- اگه کسی به اعتقاداتم و باورهایم توهین کنه و پشیمون بشه حتماً اون رو می‌بخشم. اگه بدونم دیگه همچین کاری نمی‌کنه با او مثل سابقم اگه بفهمم فقط به خاطر ارتباطمون از کارش پشیمون شده با این که می‌بخشمش و با روی باز می‌پذیرمش اما رابطه‌ام رو باهاش خیلی کم می‌کنم به خاطر اعتقاداتم.

۳- اگه کسی هیچ وقت از کارش پشیمون نشه و مدام تکرارش کنه، طوری که باعث ناراحتی‌ام بشه و همیشه به خاطرش عصبی بشم، باز هم فراموش می‌کنم اما رابطه‌ام رو باهاش خیلی خیلی کم می‌کنم تا از کارهایش در امان باشم، همیشه هم با روی باز قبولش می‌کنم.

بچه‌ها، می‌خوام بدونم کدوم طرز فکر اشکال داره. اگه بگین کمک بزرگی به من کردین چون با این موضوع خیلی درگیرم. خیلی‌ها با کارهایشون عذاب می‌دن و اصلاً فکر نمی‌کنن در اشتباهن. نمی‌خوام همیشه ناراحت باشم اما همه به من می‌گن باید همیشه گذشت کنم. نظر شما چیه؟ اگه اون آدم که اذیتمون می‌کنه بزرگتر از ما بود چی؟ آیا با گذشت، اون هم همیشه، طرف مقابل رو بد عادت نمی‌کنیم؟ اگه به خاطر حرف و عمل به عده، به عمر گریون باشید چه کار می‌کنید؟»

- فعلاً من نظر خودم رو می‌گم. بین دختر خوب، «گذشت» یعنی کسی رو ببخشی، بدون این که قلباً احساس رنج و ناراحتی کنی. این که تو کارهای بد دیگران رو تحمل می‌کنی و چیزی نمی‌گی گذشت نیست. شاید فقط می‌خوای به اصطلاح بعضی‌ها، یک «آدم خوب» باشی اما این بخشیدن‌های اجباری عذابت می‌دن. باید تکلیفت رو با احساسات معلوم کنی، یا کاملاً ببخشی و رنج نکشی یا به طرف مقابل بفهمونی که کارش رنجت می‌ده.

* **محمد حسن پور از اشنویه:** «دکتر علی شریعتی گفته: عشق وجود ندارد، عشق می‌تواند وجود پیدا کند.»

* **ایمان خوشکاران از درگز:** «رسول اکرم (ص) فرمود: هرگاه گناهان مومن زیاد شود و او را عملی نباشد که آن گناهان را پاک گرداند، خداوند او را به اندوه مبتلا سازد تا بدان سبب، گناهانش را بزداید.»

* **وحیده فروغی از نهبندان:** «همیشه می‌گفت تو نیمه گمشده منی. وقتی ترکم کرد، فهمیدم که از شوق پیدا کردن نیمه گمشده‌اش، خودش را گم کرده است.»

* **روژین از تهران:**

«نیاز عاشقان، معشوق را بر ناز می‌دارد

تو سر تا پا وفا بودی، تو را من بی‌وفا کردم.»

* **معصومه بی‌غم از بدره:** «به آقای می‌میره. تو مراسمش یکی از بزرگان فامیل بلند می‌شه می‌گه: این مرحوم وصیت کرده کسی براش مشکلی نبوشه. یکی از حضار داد می‌زنه: اون مرحوم خیلی غلط کرده، ما به احترامش (!) مشکلی می‌پوشیم!»

زنجیری. حالا اگه دوست داری باز هم شوخی‌های بی‌مزه بکن!
* **بشارت سبز از اصفهان:** «باید برم برای کشیدن دندون عقلم. دعا کن کلاً بی‌عقل نشم.»
- خب البته اگه واقعاً فکر می‌کنی عقلت تو دندونت بوده، با کشیدنش اون رو از دست می‌دی دیگه!
* **آبی‌ترین دریا از ارومیه:** می‌گن باید فیلم و موسیقی به زبان اصلی زیاد ببینی و گوش بدی تا زبانت تقویت بشه.



* **مارال ویلسون از سلمان‌شهر:** چرا بخود قضیه‌رو بزرگ می‌کنی؟ من قبلاً گفته بودم نامه‌هایی‌رو که توش نمک و شکر و گل و از این جور چیزا می‌ریزین، باز نمی‌کنم. حالا اگه دوست داری مساله رو به این که هیچ کس به فکرت نیست ربط بدی و مظلوم نمایی کنی، امری است علیحده!

* **PSN6 از وپستان:** اتفاقاً چون تو یکی از بچه با حالای صفحه هستی دوست ندارم ارتباطت رو با ما قطع کنی تک تک بچه‌ها برای من مهمن، به خصوص اونایی که به ویژگی برای تو یادموندن داشته باشن.

از ماجرای شیفت‌هایی که توی نامه‌ها می‌نویسی خوشم می‌آد، منتظر نامه‌های بعدیت هستم.

* **خیلی پو دردسر از کرج:** از قضا من هم چنین خوابی دیدم اما تو تاریخ موعود، تعبیر نشد. بی‌خیال!

* **شیزوفرنی حاد از بندر انزلی:** تو از اون آدمایی هستی که صمیمیت رو با بی‌ادبی اشتباه می‌گیرن. هر وقت یاد گرفتی درست صحبت کنی جوابت رو می‌دم.

* **حدیث جهانی از بندرانزلی:** تو حتی نمی‌دونی ترانه‌ای رو که ادعا می‌کنی دوستش داری کی خونده؟!

* **مادام کاملیا از پشت دربهای کنکور:** «وقتی داشتم فیلم میم مثل مادر رو نگاه می‌کردم، دقیقاً در لحظه‌های جالب و هیجانی فیلم، به آمیوه می‌اومد تو صفحه و تبلیغ می‌شد. من هم قسم خوردم هیچ وقت محصولات اون شرکت رو استفاده نکنم و مانع اطرافیانم هم بشم.»

- با این توصیف پیشنهاد می‌کنم هر شرکتی به جای محصولات خودش، محصولات شرکت رقیب رو تبلیغ کنه!

* **محبوبه از رشت:** نه آبی، اینجا جای طرح مسائل خصوصی شما و دوست نیست. بهتر رو در رو بشینین صحبت کنین، چون من می‌خوام صفحه‌ام برای همه جالب باشه.

* **گننام از شهر بی‌نام:** «به موضوعی مدت‌هاست ذهنم رو مشغول کرده و اون این که هوایما بوق داره یا نه؟»

- هوایما مهم نیست، مهم خودتی که خیلی بوقی!
* **عاطفه از شهر عاطفه‌ها:** همسرت راست می‌گه، اما این میکروب فقط زمانی ممکنه فعال بشه که گریه دچار به نوع بیماری خاص عفونی شده باشه، می‌گن باعث نازایی می‌شه. (بابا اطلاعات عمومی!)

* **مهديه ژینگول از ریز:** یکی از عیبای شما دخترایی که ادعای فمینیست بودن می‌کنید، اینه که مثل خودت مثلاً می‌گین: «از رو دیوار پریدم، نمی‌دونم چقدر احساس مردانگی می‌کردم!» خوب، می‌بینی که این خود شما هستید که مردانگی رو صفت کامل انسانیت می‌بینید و در بهترین حالت زن بودنتون، تازه از احساس مردانگی کردن «کیف می‌کنید!» یعنی خودتون مردها رو بالا می‌برید و هدفتون رسیدن به اونهاست! به هر صورت، در حالت کلی، من پریدن از درخت و در و دیوار رو - علیرغم تجربیات شخصی! - به هیچ کس توصیه نمی‌کنم. خطرناکه حسن!

* **کبرا ۱۱ از مشهد:** دفعه آخرت بود از این شوخی‌های بی‌مزه کردی و تیغ چسبوندی به نامه‌ات. مگه نگفتم سطل کاغذها رو مادرم خالی می‌کنه؟ اگه به وقت دست نازنینش رو ببره، من چی کار کنم؟

* **اعظم آهنگران (یاسمین) از تهران:** به نظرم همین که دوستت به دروغش اعتراف کرده نشون دهنده اینه که می‌شه به فرصت دیگه بهش داد.



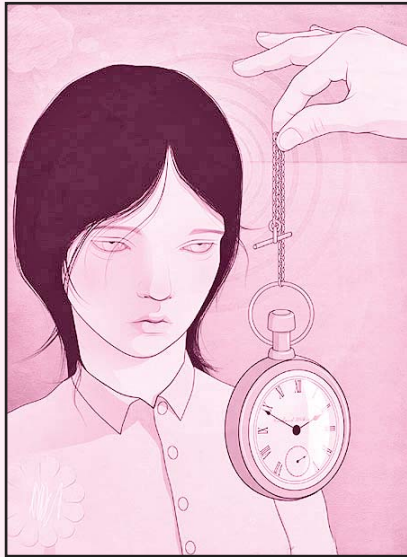
* **به نفر از یه جایی (ZiZi توفان سابق):**

«ZiZi جان، چه خوب کردی که حرف دلت رو

هیپنوتیزم

و کاربردهای آن

اشاره



در این مرحله است که مورد هیپنوتیزم شده از مکان و زمان خود جدا شده و می‌تواند مکان و زمان دیگری را حس کند

سرما حس می‌کند، می‌تواند بوی دیگری را جز آن که در محیط است حس کند، تاریکی را روشنایی ببیند، صدایی را که نیست بشنود و یا صدایی را که هست نشنود و یا حتی شکل دیگری بشنود، و یا مثلاً درد را حس نکند، یا بدون تحریک دردی را حس کند و یا.... در واقع همین مرحله است که مورد هیپنوتیزم شده از مکان و زمان خود نیز جدا شده و می‌تواند مکان و زمان دیگری را حس کند. در واقع در این مرحله از محیط خود جدا شده و ما برای او محیط دیگری، با زمان و مکان دیگری، با احساسات متفاوت ایجاد کنیم. یعنی ابتدا مورد را Dissociate (منفک) کرده و سپس به جای دلخواه که طرحش را از قبل ریخته‌ایم Associate (وصل) می‌کنیم. در واقع در همین مرحله است که مورد هیپنوتیزم شده را در ابتدا از آنچه هست دورش کرده‌ایم، جدایش کرده‌ایم و به جای دیگری که دلمان می‌خواهد می‌بریم و در همین مرحله است که شخص ذهن پرسشگر خود را از دست می‌دهد. ادامه دارد

مورد در نوشتارهای بعدی در جای خودش با تفصیلی بیشتری شرح خواهم داد. اما نکته اصلی از گفتارهای امروز این است که برخلاف اندیشه غلط جاافتاده از آموزه‌های قبلی که شاید به دلیل آنکه اطلاعات فقط از طریق فیلم‌های تجاری به همگان در سراسر دنیا منتقل شده بود و به علت نام غلط آن، فهمیدیم که هیپنوتیزم خواب نیست. و در شماره‌های بعدی به پندارهای اشتباه دیگر و اصلاح آن بتدریج خواهم پرداخت.

مراحل مختلف هیپنوتیزم شدن

حالا می‌خواهم مراحل مختلف هیپنوتیزم شدن را خیلی ساده برایتان بگویم که از ابتدا تا انتها چه اتفاقی می‌افتد که می‌توان آن را در سه مرحله خلاصه کرد. سه مرحله عمده عبارتند از به ترتیب ۱- تمرکز (Concentration) ۲- انفکاک (Dissociation) ۳- پایان (Termination) البته هر کدام از این مراحل خود شامل مراحل دیگری می‌باشند که به اختصار به شرح آنها می‌پردازم.

* تمرکز

به هر حال برای شروع هیپنوتیزم ابتدا شخص هیپنوتیزم شونده باید در شرایط راحتی روی یک صندلی یا مبل راحت قرار گیرد به طوری که همه اعضای بدن او در حالت رها و آزاد داشته باشد. هر عاملی که تمرکز او را برهم بزند مثل بدی قرار گرفتن دست‌ها یا پاها یا سر، آن را باید حذف کرد. روش دیگر اینکه مورد می‌تواند روی تخت در حالت درازکش قرار گیرد از طرفی اتاق باید دارای کمترین تحریکات شنوایی یا بینایی باشد صداهای مزاحم در حداقل خود و نور اتاق در کمترین حالت که البته با بستن چشم‌ها این مشکل حل خواهد شد ولی اتفاقی که در آن هیپنوتیزم انجام می‌شود بهتر است در نقطه‌ای باشد که سر و صدای بیرون مثل عبور اتومبیل‌ها و یا هر صدای دیگر تا حد امکان حذف یا در معرض حداقل این صداها باشد. در واقع هر چیزی که برای مرحله اول که بسیار هم مهم است یعنی ایجاد تمرکز مزاحمت ایجاد کند را باید حتی‌الامکان حذف کرد حتی فشار کش یا گیره موی سر در خانم‌ها و یا کمربندی که سفت بسته شده یا سرما و گرمای نامناسب می‌تواند مانع تمرکز بشود. گاهی همه چیز مناسب است ولی مثلاً مثانه بیمار خالی نیست لذا روند هیپنوتیزم در همان ابتدا متوقف می‌شود. مثلاً من برای تمام بیمارانتم قبل از شروع حتماً دستشویی را یادآور می‌شوم و حتماً کار را با مثانه خالی ادامه می‌دهم. بعد از همه این تمهیدات با انتخاب یکی از ۷ یا ۸ تکنیک موجود و استاندارد و براساس نیاز و نوع مورد به هر حال از این مرحله عبور کرده و به مرحله دوم یعنی همان انفکاک می‌رسیم.

انفکاک

و این همان مرحله‌ای است که به آن خواب یا خلصه هیپنوتیزمی می‌گوئیم و در اینجاست که تغییر در حس‌های پنج‌گانه به وجود می‌آید و این همان زمانی است که شخص در حالتی است که گرما را مثلاً

هیپنوتیزم چیست؟ به چه درد می‌خورد؟ در پزشکی چه کاربردی دارد؟ در غیرپزشکی چه کاربردی دارد؟ آگاهی مردم از آن مقدر است؟ آگاهی گروه پزشکی و متی پزشکان متخصص از آن مقدر است؟ در ایران چه پیشرفت‌هایی داشته... و شاید صدها سؤال دیگر. قصد من از این سلسله گفتارها، مقالات، پرسش‌ها و پاسخ‌ها بالا بردن سطح آگاهی عمومی از این پدیده علمی و مدف فراه‌ها و ایده‌های غلط و در عین حال اصلاح و روشن کردن واقعیات این علم بسیار می‌باشد و پرداختن است. البته سعی می‌کنم مطالب کاملاً علمی هیپنوتیزم را با زبانی ساده بیان کنم که بتواند مورد استفاده طیف وسیعتری از خوانندگان، از کسب‌کارها تا نویسندگان و دانشمندان، تا آنها که تمصیلات دانشگاهی در هر رشته‌ای و متی گروه پزشکی و پزشکان قرار گیرد. اما بحث‌های اختصاصی‌تر، علمی‌تر و پیچیده‌تر را در مجله از هفته‌های آینده شروع خواهم کرد.

البته سعی می‌کنم بتدریج و در شماره‌های آینده عملاً هیپنوتیزم را هم انجام دهم و شما فواید توانست، آن میزان که از راه دور مقدور باشد هیپنوتیزم شدن را تجربه کنید و البته فواید هیپنوتیزمی را که مبمض مهم و گسترده‌ای است و نیز موارد و برئیات دیگر، را که تم به شما آموزش فواید داد که بتوانید به موازات بالا رفتن آگاهی‌تان در تدویر، آن را عملاً در بهبود کیفیت زندگی فواید به کار برید.

هیپنوتیزم هیچ ربطی به خواب ندارد

هیپنوز یا هیپنوزیس در لاتین به معنای خواب است. آیا هیپنوتیزم همان خواب است؟ که گاهی به نام خواب مصنوعی هم از آن یاد می‌شود، یا خلصه هیپنوتیزمی و نام‌های متعدد دیگر؟ البته جواب کاملاً منفی است، شاید چون چشم‌های فرد بسته می‌شود، شکلی شبیه به خواب به نظر می‌آید، اما از آنجایی که ما هیپنوتیزم با چشم باز هم انجام می‌دهیم؛ منتها برای اینکه تحریکات بصری را به حداقل برسانیم چشم‌ها را می‌بندیم و من نتیجه‌گیری می‌کنم که هیپنوتیزم برخلاف نام آن هیچ ربطی به خواب ندارد.

هیپنوتیزم خواب نیست، هوشیاری است

پس بالاخره هیپنوتیزم چیست و چه اتفاقی می‌افتد؟ به طور خلاصه باید بگویم که هیپنوتیزم حالت ویژه‌ای از هوشیاری است، شاید به زبان ساده‌تر بگویم خواب که نیست، هیچ، بلکه باید گفت بیداری بیش از حد است! یا بهتر است بگویم بیداری متمرکز است و می‌شود گفت اگر قرار باشد بین خواب و بیداری یا چیزی نزدیک به این دو را انتخاب کنیم بیداری را انتخاب می‌کنیم! اما جالب است بدانید هیپنوتیزم بیداری هم نیست. پس در یک تعریف بهتر باید گفت هیپنوتیزم شکلی از هوشیاری متمرکز است که هم با چشم باز و هم با چشم بسته می‌توان آن را ایجاد کرد. در نوارهای مغزی (EEG) گرفته شده از افراد هیپنوتیزم شده نیز این مسأله کاملاً مشخص شده و امواج مغزی از نوع بیداری هستند و چیزی نزدیک به مراحل ابتدای خواب را در آنها می‌بینیم. در این

هیپنوتیزم شکلی از هوشیاری متمرکز است که هم با چشم باز و هم با

چشم بسته می‌توان آن را ایجاد کرد



اولین کشف سال جدید. کشف دلفین در یک گل. شما هم می بینید؟

آیا اثر انگشت می تواند شبیه حیوانات باشد؟



وقتی کویر هم به ستایش خداوند می رود

بعد از یک تعطیلات طولانی، اعصاب شما چگونه است؟

فال و تماشا (۲۴)



۶ تفاوت این دو عکس را مشخص کنید

پاسخ مسابقه (۲۱)



برندگان مسابقه شماره ۲۱

محمد محمد پور
علی رضا باقری نژاد

جوایز برندگان به نشانی آن ها
ارسال خواهد شد.

دوستان عزیز، لطفاً شماره مسابقه
را روی پاکت بنویسید.

توضیح:

در این جدول اسامی تعدادی از شما عزیزان که برای صفحه جدول نامه نوشته‌اید، در جهت‌های مختلف قرار داده شده است. پس از مشخص نمودن این اسامی در پایان ۱۰ حرف باقی می‌ماند. از ترکیب آن‌ها رمز جدول که نام یکی از همین خوانندگان است به دست می‌آید.

ب	ع	ز	ی	ز	ع	س	ا	ک	ر	ه	ش	ب	ه	م	ن	ت	ر	ا	ب	ی	ع		
ه	ف	ح	م	ی	د	س	ل	ا	م	ت	ه	ک	ا	ظ	م	ک	ا	ظ	م	غ	ف		
ن	ا	ی	م	ت	ا	ح	د	ا	ج	س	ل	س	ه	ی	ل	ا	م	ح	پ	ل	ر		
ا	ط	ی	ل	ا	ق	س	ن	ی	م	ا	ا	ع	ل	ی	پ	و	ر	م	و	ا	ش		
م	م	ح	س	ن	ی	ز	د	ا	ن	ا	ک	ک	ی	ف	ی	ه	م	د	ر	م	ت		
ب	ه	م	ح	م	د	ع	ل	ی	پ	ر	ل	م	ج	ی	د	ف	ح	ز	ف	ر	ه		
ل	خ	ر	و	پ	م	ش	ا	ه	ن	ش	ا	ع	ل	ی	ک	ر	ب	ا	ر	ض	پ		
و	د	س	م	ش	ی	د	ه	م	ا	ج	ن	ی	ز	ا	ا	ی	ی	د	ش	ا	ر		
چ	ا	س	ا	ر	ی	ن	ا	م	ه	ن	ت	د	ه	ک	ظ	ا	ی	ه	ت	ن	و		
ز	پ	ی	ق	ا	ر	د	ب	ه	ی	گ	ر	ن	د	ب	م	د	ت	ز	ه	ی	ی		
ه	ر	م	ژ	گ	ا	ن	م	د	ن	ج	ی	ق	ا	ر	ی	ی	م	ی	خ	ر	ز		
ی	س	م	ه	ن	ا	ز	ت	ی	ق	و	ی	ر	ز	ا	س	ی	ح	ن	ل	و	ی		
م	ت	م	ر	ی	م	خ	ق	ه	ی	م	ز	م	ح	م	و	ی	و	ی	ر	ب	ی	د	ف
ه	ی	ر	د	ی	ح	ی	ی	ا	پ	ح	ی	س	و	ی	ل	ا	ا	ج	ل	ل	ه	ه	ه
د	ف	ا	ط	م	ه	ا	ع	ش	ا	ب	ن	ی	ر	د	م	ک	س	ل	ی	ر	ی	ر	ی
ی	ر	ا	د	ر	س	ط	س	م	ر	و	ا	د	ی	و	ا	ا	ی	ی	ا	ی	م	م	م
ه	ا	ف	ت	خ	ا	ر	ی	ل	س	ب	ی	ه	د	ا	ز	ک	ر	ل	ن	گ	ه	ه	ه
ی	د	ص	م	د	پ	و	ر	و	ا	ه	ک	م	ه	ر	ا	ک	پ	ی	ر	ی	م	م	م
ح	و	ع	ظ	ی	م	ع	ب	د	ا	ل	ه	ی	م	ی	ه	ا	ی	ن	د	م	ح	ح	ح

آبادان: عزیز عساکره
ابركوه: علی اکبر امیدواری
ارومیه: سهیلا محمدزاده
اصفهان: مریم حدیری
ایلام: کیفیه فریادی، سجاد حاتمی
بشرویه: فاطمه سردار
بندر ترکمن: امین سقالی
تهران: مهدیه افتخاری، حمید سلامت، عظیم
عبداللهی، علی پورمحبی، غلامرضا نیرودل
رامسر: بهمن ترابی
رامهرمز: شهلا کلانتری
رشت: نقی پارسا
زاهدان: ریگی
ساری: فرشته خلیلیان، محبوبه کیانی، مژگان
متقی، مهدی روحزاده
سبزوار: زینب جلیلی
سرایان: فاطمه خداپرست، فهیمه محمدنیا
سوسنگرد: کاظم کاظم پور
شفقت: وحید صمدپور
شهرضا: مهدی شمس
فسا: آرش جنگجو و حسن یزدان پناهی
کبودآهنگ: مهدی هاشملو
کرج: فرشته پرویزی
گناباد: مجید کاظمی
گنبد کاووس: سارینا بدرافقی
ماسال: پریسا رحمتی
مرند: محمدعلی هاشم پور
منجیل: سولماز کاکایی
نوشهر: مهدی سمرقندی
نیشابور: مهناز خیاط
نیک شهر: بهنام بلوچ زهی

پاسخ جدول شماره ۶۹۵

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	ت	ا	ل	ا	ر	ک	ا	خ	گ	ل	س	ت	ا	ن
۲	ک	ت	ا	ب	س	ی	ن	و	س	ا	و	ن	گ	ی
۳	ش	ی	ر	ی	ن	ر	ا	ن	ش	م	ا	ر	ش	ی
۴	م	ی	ا	ش	م	ا	ق	م	ک	م	ی	ن	ت	ا
۵	ا	ک	ر	ی	و	د	س	ه	ی	ل	د	ا	پ	ر
۶	ر	ا	م	ر	ف	ر	ت	ر	ن	م	ی	ر	پ	ر
۷	م	ه	د	س	ت	د	ا	ی	و	ا	ل	ا	و	ر
۸	پ	ا	ی	ه	ا	ی	ا	ج	ت	م	ا	ع	خ	ا
۹	گ	ا	ر	د	ا	ن	گ	ل	و	ا	ه	م	ه	م
۱۰	ل	ل	ا	ر	ت	ا	ر	ت	ا	پ	ر	ک	ا	م
۱۱	ل	ا	ا	ر	د	ه	ت	ر	ی	ن	ق	د	ا	م
۱۲	ی	ب	ر	ا	ی	ا	ک	ت	س	ا	ب	و	ا	م
۱۳	ل	ت	ی	ا	ن	س	ر	ا	م	ش	ا	و	ر	ا
۱۴	ه	ر	د	م	پ	ا	ی	و	ر	ا	ر	ی	ا	ا
۱۵	ن	ق	ش	خ	و	د	د	ر	ا	ب	د	ی	ن	د

برندگان جدول شماره ۶۹۵

- حدیث حاتمی - ایلام
- مریم اکبری - شیراز

هدیه‌ای به رسم یادبود به آدرستان ارسال می‌گردد.

طراحان گرامی:

آقایان حسن چراغیان - بردسکن، حمیدرضا قیاسوند - ملایرو بهنام بلوچ زهی - نیک شهر، ضمن تشکر از ارسال طرح‌های ویژه نوروژیتان. متأسفانه به دلیل کمبود صفحه از چاپ آنها معذور شدیم. از این طریق با آرزوی سالی پربرکت از زحمات شما تشکر می‌کنیم.

شهادت آیت‌الله سید محمدباقر صدر

فشارهای خود را بر ایشان بیشتر کرد، اما شهید صدر با اعلام تبعیت از امام خمینی (ره)، در برابر همه شداید مقاومت نمود. مردم عراق به منظور اعلام همبستگی با ایشان، به سوی نجف حرکت کردند، اما رژیم بعثی که از این قیام به وحشت افتاده بود، با حمله به مردم، هزاران نفر را دستگیر و روانه زندان‌ها کرد.

آیت‌الله صدر روز شانزدهم رجب ۱۳۹۹ قمری را اعتصاب عمومی اعلام کرد و به دنبال آن، مردم عراق دست از کار کشیدند و مغازه‌ها را تعطیل کردند.

فردای آن روز، عوامل رژیم بعثی، آیت‌الله صدر را دستگیر کرده، در پی این دستگیری، خواهر ایشان شهید بنت‌الهدی صدر نقش رهبری را برعهده گرفت.

با اوج‌گیری اعتراضات، رژیم بعثی عراق موقتاً آیت‌الله صدر را آزاد کرد، اما پس از مدتی در ۱۶ فروردین ۱۳۵۹ با حمله به منزل ایشان، مجدداً وی و خواهر گرامی‌اش را دستگیر و به بغداد منتقل کردند. پس از سه روز، این دو بزرگوار در ۱۹ فروردین ۱۳۵۹ در زیر شدیدترین شکنجه‌های رژیم

جنایتکار بعثی به شهادت رسیدند.



شهید آیت‌الله سید محمدباقر صدر در سال ۱۳۵۳ قمری در خانواده‌ای اهل علم و تقوا در شهر کاظمین به دنیا آمد. او در کودکی پدر خود را از دست داد و در نوجوانی همراه برادرش عازم نجف اشرف شد و در حوزه این شهر به تحصیل علوم اسلامی پرداخت.

شهید آیت‌الله سید محمدباقر صدر در جوانی به درجه اجتهاد رسید. آنگاه به تربیت شاگردان و عرضه تحقیقات علمی خود پرداخت. ایشان علوم اسلامی را با سبکی نو و با تحقیقات انجام یافته لازم مطرح کرده و به مسایل روز جامعه اسلامی می‌پرداخت و سیستم آموزشی جدیدی را در جهت اصلاح و پویایی حوزه بنیان نهاد. تالیفات بسیار گرانبه‌ای ایشان در زمینه‌های مختلف - از جمله اقتصاد، فلسفه، تاریخ و ... - حکایت از نبوغ و تبحر ایشان در علوم مختلف داشت.

وی با شروع نهضت اسلامی در ایران در سال ۱۳۴۲ شمسی، با موضع‌گیری قاطع به حمایت از حضرت امام (ره) پرداخت و پس از تبعید امام به نجف، رابطه نزدیکی میان این دو عالم بزرگوار برقرار گردید.

به دنبال پیروزی نهضت اسلامی در ایران در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، رژیم بعثی عراق

رهبر معظم انقلاب در دیدار با خانواده شهید آوینی مطرح کردند: اهمیت زنده کردن ارزش‌های دفاع مقدس

اشاره:

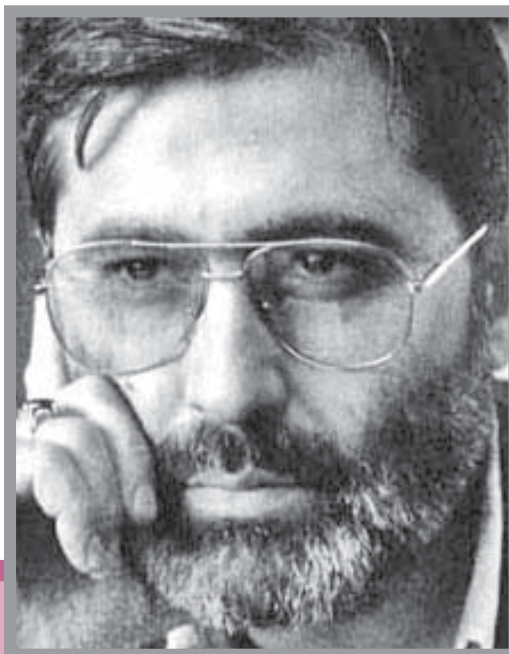
مدود دو هفته پس از شهادت سید شهیدان اهل قلم، شهید سید مرتضی آوینی در سال ۱۳۷۲، حضرت آیت‌الله فامنه‌ای در دیدار با خانواده آن شهید، سلفانی در مورد مقام شهید و زنده کردن ارزش‌های دفاع مقدس بیان فرمودند، که به بهانه پانزدهمین سالگرد شهادت شهید آوینی، بخش‌هایی از آن را تقدیم می‌کنیم:

«من با خانواده‌های شهدا زیاد نشست و برخاست کرده‌ام و می‌کنم و از شرایط روحی آنان آگاهم. گاهی فقدان یک عزیز، مصیبتی است که اگر مرگ او شهادت نبود، تا ابد قابل تسلی نبود. اما خدای متعال در شهادت سری قرار داده که هم زخم است و هم مرهم، و یک حالت تسلی و روشنایی به بازماندگان می‌دهد...»

در این مورد هم همین است. یعنی وقتی شما می‌دانید که فرزندان در پیشگاه خدای متعال در درجات عالی دارد پرواز می‌کند، یعنی آن چیزی که همه عرفا و اهل سلوک و آن سرگشته‌های وادی‌های عشق و شور معنوی و عرفانی، یک عمر به دنبالش گشته‌اند و دویده‌اند، او با این فداکاری و این شهادت به دست آورده و رضوان و قرب الهی را درک کرده است، خوشحال می‌شوید که فرزندان به این جا رسیده است. امیدواریم که خداوند متعال درجات او را عالی کند...

ایشان دو - سه مرتبه آمد اینجا و روپروی من نشست. من یک نور و یک صفا و یک حالت روحانی در ایشان حس می‌کردم و همین جور هم بود. همین‌ها هم موجب می‌شود که انسان بتواند به این درجه رفیع شهادت برسد.

اگر ما به حوزه شهادت و شهید و خانواده شهید نزدیک می‌شویم، برای خاطر خودمان است. بنده



خودم احساس احتیاج می‌کنم... نباید بگذارند که کارهای ایشان زمین بماند. این کارها، کارهای با ارزشی بود... آن روز که من اصرار می‌کردم که این روایت فتح ادامه پیدا کند، درست نمی‌دانستم چگونه ادامه پیدا کند. بعد که برنامه‌ها اجرا شد، دیدیم همین است؛ یعنی زنده کردن ارزش‌های دفاع مقدس در خاطرها. آن خاطره‌ها را یکی یکی از زبان‌ها بیرون کشیدن و آنها را به تصویر کشیدن و آن فضای جنگ را بازآفرینی کردن. این کاری بود که ایشان داشت می‌کرد، و هرچه هم پیش می‌رفت، بهتر می‌شد... حالا هم باید این برنامه دنبال شود؛ یعنی بازآفرینی آن فضا از راه خاطره‌ها، یکی از کارهاست.»

روایت‌های آوینی

نداری ای قلندر برگ سبزی یا تبرزینی نگاه مهربانت سوفت گویا پشت پرپوینی اگر یک روز بر باه فیالم بال بگشایی به روی شانها هفتاد زخم کهنه می‌بینی تو در شاه غریبانی به روی دست‌ها رفتی ولی ما عاقبت ماندیم با (وئیای) نگینی فیر آمد: سوار عشق از بالای زین افتاد دوباره در کله کل کرد آن شب بغض دیرینی

مرا همزاد عشق کوهکن را سال‌های سال (ها) کردی اگر با فطرات تلخ و شیرینی دلخ را آ می‌مردم پیش هیشمان شما بردند و تنها مانده امز با (روایت‌های «آوینی»

عبدالحسین رحمتی

تغذیه در نوجوانان

دوره نوجوانی، دوره انتقال از کودکی به جوانی است که با جهش رشد جسمی و بلوغ توأم است. بنابراین تغذیه این دوران از نظر رشد اهمیت زیادی دارد. توصیه می‌شود که نوجوانان برای پیشگیری از سوء تغذیه در این دوران حساس از راهنمایی غذایی ذیل که شامل تمامی گروه‌های غذایی می‌باشد، در برنامه غذایی روزانه خود استفاده نمایند.

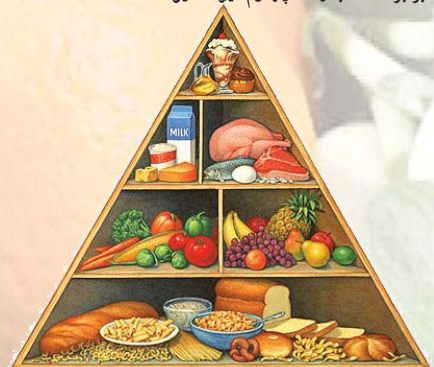
۱- گروه نان و غلات: روزانه ۹-۱۱ واحد.

یک واحد نان برابر است با یک برش نان بربری یا سنگک به اندازه یک کف دست. یک واحد از برنج و ماکارونی پخته شده برابر است با نصف لیوان.

۲- گروه شیر و لبنیات: روزانه ۳ واحد با بیشتر. یک واحد از شیر و ماست برابر است با یک لیوان یک واحد پنیر برابر است با ۳۰-۴۵ گرم. یک واحد از کشک برابر است با یک چهارم لیوان، یک واحد از دوغ برابر است با ۲ لیوان

۳- گروه میوه‌ها: روزانه ۳ تا ۴ واحد.

یک واحد میوه برابر است با یک عدد میوه متوسط، برابر است با یک دوم تا سه چهارم لیوان آب میوه، برابر است با یک چهارم لیوان میوه خشک



۴- گروه سبزی: روزانه ۴ تا ۵ واحد.

یک واحد سبزی برابر است با یک لیوان سبزی خام، برابر است با نصف لیوان سبزی پخته، برابر است با یک عدد سیب‌زمینی متوسط

۵- گروه گوشت و جانسین‌های آن: روزانه ۲ تا ۳ واحد یک واحد گوشت برابر است با ۲ یا ۳ تکه خورشتی (۶۰-۹۰ گرم) گوشت قرمز، ماکیان و ماهی پخته شده، ۳۰ گرم گوشت برابر است با یک عدد تخم‌مرغ یا نصف لیوان حیوانات پخته یا ۲ قاشق غذاخوری از مغزهای پسته و فندق و گردو و...

مشکلات ناشی از تغذیه ناسالم

۱- کم‌وزنی و لاغری که بیشتر ناشی از تصور غلط نوجوانان از تناسب اندام است و به دنبال آن بعضی اقدام به رژیم سخت و خودسرانه می‌کنند که

سلامت آینده آنان را به خطر می‌اندازد. به ویژه در دختران که دوران مهم بارداری و شیردهی را به دنبال دارند، این مسأله ممکن است باعث قاعدگی نامنظم و یا عدم قاعدگی آنها شود. همچنین در تولید مثل و باروری آنها تداخل ایجاد کند.

۲- اضافه وزن و چاقی که اغلب در اثر کمی تحرک و فعالیت بدنی از جمله استفاده مداوم از تلویزیون، رایانه و نیز رژیم‌های غذایی و مصرف زیاد تنقلات، نوشابه‌ها و غیره است.

۳- کم‌خونی ناشی از فقر آهن که یکی از مشکلات شایع تغذیه‌ای به ویژه در دختران در این سنین است که بر رشد جسمی، ذهنی و سیستم ایمنی آنها اثر سوء دارد. کم‌خونی در این دوران در اثر افزایش نیاز (به دلیل رشد)، استفاده از رژیم‌های غذایی فقر غذایی، آلودگی‌های انگلی و آلودگی‌های محیطی (مانند ذرات ریز سرب معلق در هوا) به وجود می‌آید.

۴- بی‌اشتهایی عصبی یا پرخوری عصبی متجر به سوء تغذیه می‌شود و نیاز به اصلاح رفتار خواهد داشت. در کنار آن مشاوره تغذیه‌ای ضروری است.

۵- آکنه (جوش صورت) که مشکل ۸۰٪ نوجوانان است بیشتر تحت تاثیر عوامل هورمونی، استرس، فازهای قاعدگی و ژنتیک رخ می‌دهد. استفاده از مواد غذایی مانند مغزها در بروز آن تاثیر زیادی ندارند. اما ارتباط آن با کمبود دریافت مواد مغذی مانند ویتامین ای و روی شناخته شده است.

توصیه‌های تغذیه‌ای

برنامه غذایی نوجوانان باید شامل ترکیبی از غذاهای مختلف در گروه‌های اصلی غذایی باشد. سه وعده اصلی غذایی با تاکید بر مصرف صبحانه و دو میان وعده توصیه می‌شود. در میان وعده‌ها به جای استفاده از مواد غیرمغذی و کالری‌زا مثل نوشابه‌ها، چیپس، کیک‌ها از مواد غذایی مغذی مانند شیر، نان، پنیر، خشکبار، میوه‌ها، و مغزها استفاده شود.

جهت پیشگیری از کم وزنی و لاغری از انجام هرگونه رژیم خودسرانه به شدت خودداری شود و تحت نظر متخصصین تغذیه باشد. جهت پیشگیری از اضافه وزن و چاقی ضمن توصیه به فعالیت‌های روزانه استفاده از یک رژیم غذایی صحیح و متعادل تحت نظر متخصصین تغذیه ضروری است.

برای جلوگیری از کم خونی ناشی از فقر آهن مواد ذیل توصیه می‌شود:

۱- استفاده از مواد غذایی صحیح و همچنین غنی از آهن مثل انواع گوشت‌ها، سبزی‌های سبزرنگ و حبوبات.

۲- استفاده از مواد غذایی دارای ویتامین ث، انواع سبزی‌های تازه، فلفل سبز، گوجه فرنگی، کلم،

- ۱- میوه‌های تازه به خصوص پرتقال، لیمو و سایر مرکبات همراه با غذا که سبب می‌شود آهن بیشتر جذب شود.
- ۲- عدم استفاده از چای در فاصله ۲ تا ۳ ساعت قبل و بعد از غذا به ویژه غذاهای آهن‌دار.
- ۳- درمان آلودگی‌های انگلی و محیطی
- ۴- از مصرف نوشابه‌های شیرین و گازدار خودداری شود.
- ۵- مصرف غذاهای آماده و صنعتی محدود شود و بیشتر از غذاهای تازه استفاده گردد.

مسابقه

سلامت باشید، سالم بیندیشید و ایستگاه سلامتی را بخوانید و جایزه بگیرید. هر ماه ۴ سؤال از چهار ایستگاه طرح می‌شود و به ۲ نفر از کسانی که بهترین و جامع‌ترین پاسخ را بفرستند جایزه اهدا خواهد شد.

برندگان مسابقه شماره (۱۲)

- ۱- علیرضا پیوسته - تهران
- ۲- حسن گودرزی - قرچک ورامین

مسابقه (۱۳)

- ۱- آیا آنزیم صدری با استراحت بهبود می‌یابد؟
- ۲- علائم مشخصه میگرن را نام ببرید.
- ۳- عوامل مؤثر در سفید شدن مورا نام ببرید.
- ۴- نقش ورزش را در تقویت حافظه بنویسید.

آیا می‌دانید...؟

- ۱- سیگار کشیدن (ریزش مو را در مردان تسریع می‌کند.
- ۲- مصرف غذای مناسب تاثیر داروها را در بدن بیشتر می‌کند.
- ۳- مصرف چند باره از ظروف یکبار مصرف جهت نگهداری غذاهای چرب و داغ سرطان‌زا است.
- ۴- فیس ماندن گوش‌ها عامل بروز التهابات گوش میانی است.



پیش در آمد

گفت پیغمبر به یاران زینهار
تن میپوشانید از باد بهار
کآنچه با برگ درختان می‌کند
با تن و جان شما آن می‌کند
فصل بهار است و فصل رویش و زایش و فصل
سرسبزی و طراوت برای شما مخاطب عزیز و ارجمند
که نیمی از سال را با ما همدل و همراه بودید، آرزوی
بهروزی و پیروزی می‌کنم و امیدوارم در سال جدید
هم، دوستی و رفاقت‌مان همچنان ادامه داشته باشد و
بتوانیم از طریق این صفحه دوستی‌ها و رفاقت‌هایمان
را بیش از پیش محکم کنیم. سالی سرشار از عشق و
مهربانی، توام با موفقیت در همه کارها، برای تک‌تک
شما خوبان و مهربانان از درگاه خداوند بخشنده
مهربان مسالت می‌نمایم. تا چه پیش آید.

قافیه ترانه (۱۰)

**حروف بعد از حرف روی
۲- حرف خروج**

کلمه «زد» را به عنوان کلمه قافیه در نظر بگیرید.
در این کلمه حرف «د» حرف روی است. هر حرفی که
بعد از «د» بیاید، حرف وصل خواهد بود. مثل «زدم»
که در این کلمه «م» حرف وصل است. حالا هر حرفی
که بعد از حرف وصل بیاید، حرف خروج محسوب
می‌شود. مثل «زدمش». که در این کلمه «د» حرف
روی، «م» حرف وصل و «ش» حرف خروج است.
پس می‌شود اینطور بیان کرد هر حرفی که بلافاصله
به حرف وصل بیوندد، حرف خروج نامیده می‌شود.

مثال از سعدی:

فراق دوستانش باد و یاران
که ما را دور کرد از دوستداران
که در بیت بالا، در دو کلمه قافیه «یاران» و
«دوستداران» حرف «ر» حرف روی و حروف «ان» به
ترتیب وصل و خروج هستند.

مثال از حافظ:

ای پادشاه خوبان داد از غم تنهایی
دل بی‌تو به جان آمد و تقست که باز آیی
تنهایی و بازایی کلمات قافیه هستند که حرف «ا»
حرف «روی» و «بی» به ترتیب حروف وصل و خروج
هستند که در اینجا حروف وصل و خروج «ی» هستند.
اما با هم یکی نیستند. «ی» اول حرف وصل و «ی» دوم
حرف خروج است.

گرددش فروردین

به گردش فروردین
بیا به گلزار و بین
چه می‌کند بوی گل
صفای دلجوی گل
گرفته باد بهار، بی‌هراس
حجاب از روی گل
چه شور و غوغا که مرغ چمن
فکنده در کوی گل
مخور غم بیش و کمی
که این جهانست دمی
بین از این راه دراز

ز رفته کی آمده باز
گذشته بگذشت و نیاید دگر
از این نشیب و فراز
حیرت بلبل بود دفتر خلقت
حکایت گل بود مشق طبیعت
تو در گلستان حکمت،
گشا دیده خیرت
وز این دو دستور عشرت
ببر بی به حقیقت
کنون که پی بردی به اسرار وجود
بدان که مقصود از وجود تو چه بود
چه از ازل بودی و هستی چه کنون
چه حاصل آوردی از این بود و نبود
تو زین معانی، چرا ندانی
که زندگانی آنی است فانی است
نهی به کوری، قدم به موری
که چون تو جانش، جانی است
بگو که محبوب تو چیست زین کیش
کمال مطلوب تو، نوش یا نیش
یا به حقیقت جاهد
یا به طریقت درویش

شعر و آهنگ این اثر از ساخته‌های آقای امیر جاهد
است که به یاد درویش‌خان - آهنگساز و نوازنده
اواخر دوره قاجار - روایت شده است.
زبان این ترانه، گذشته از آنکه زبان تحریر است، اما
چیدمان کلمات هم به گونه‌ای است که برای مخاطب
امروزی از چنان جذابیتی برخوردار نخواهد بود، حال
آنکه این اثر در زمان خودش، سخت مورد توجه
مخاطب بوده است. زبان ترانه و تصنیف، بخصوص
برای نسل امروز، باید در عین محکم بودن، نزدیک به
زبان گفتار باشد تا مخاطب بتواند سهل و ساده با آن
ارتباط برقرار نماید. مثلاً ما امروزه، کلمات و جملات
را اینگونه: تو در گلستان حکمت / گشا دیده خیرت،
به کار نمی‌بریم.

خانم میکا از مازندران

خواهر گرمی، نوشته‌ای که بین ترانه و شعر فرقی
نمی‌بینی و به همین دلیل، اشعاری که برای این صفحه
فرستاده‌ای، عیناً برای کارگاه ادبی هم ارسال کرده‌ای؟
البته نیازی به این کار نبود و این زحمت را به ما واگذار
می‌کردی. با توضیحاتی که در این صفحه بارها در
خصوص شعر و ترانه ارائه داده‌ام، حتماً متوجه شده‌اید
که الزاماً به هر شعری که با زبان محاوره نوشته شده
باشد، نمی‌توانیم لفظ ترانه را اطلاق کنیم، همچنانکه
بسیاری از ترانه‌ها، با زبان تحریر سروده شده‌اند. اما
آنچه که در ترانه و شعر رعایت آن ضرورت دارد،
وزن، قافیه، تصویر، تخیل، موسیقی، شاعرانگی و ...
می‌باشد که متأسفانه هر چهار اثری که فرستاده‌ای فاقد
این عناصر است. دو بیت از «زمستونه» را می‌نویسم.
هوا خیلی سرد شده می‌گن واسه زمستونه
اما تو تابستونا هوا چرا زمستونه؟
می‌پرسی از هر کسی امروز دیگه چه روزی به
چرا هیچی نمی‌گه، به جز بازم زمستونه؟
اینها را نوشتیم که ناامید بشوی و دیگر ترانه
ننویسی، بلکه از آن جهت گفتیم که بیشتر مطالعه کنی
و ترانه‌های مختلف را با دقت بخوانی تا ان شاء... و در



آینده نزدیک بتوانی یکی از ترانه‌سرایان موفق بشوی.
به امید آن روز

سرکار خانم نسوین رستمی از کرج

فرموده‌اید برای یادگیری ترانه مشغول حفظ کردن
غزلیات حافظ هستید و گاهی کاهلی به خرج می‌دهید.
اولاً که کاهلی به خرج دادن کار مطلوبی نیست، ثانیاً
برای یادگیری ترانه لازم و بایسته است که ترانه‌های
موفق را هم حفظ کنید و هم آنها را مورد تجزیه و
تحلیل قرار دهید تا بهتر بتوانید ترانه بنویسید. از مطالعه
شعر امروز هم غافل نشوید.

سرکار خانم زینب شبرنگ از تهران

شما از تهران و دوستان از کرج، اما هر دو
نامه‌هایتان را در یک پاکت گذاشته و ارسال فرموده‌اید.
در پاسخ سؤال شما هم باید بگویم که هم در شعر
رسمی «اختیارات شاعری» داریم و هم در ترانه. البته
در ترانه این اختیار بیشتر است.
زمانی که به میحت وزن در ترانه رسیدیم حتماً به
این مقوله هم به طور مفصل خواهیم پرداخت. منتها
عجلان می‌توانید به کتابهایی که در این خصوص وجود
دارد، مراجعه کنید.

کتابهایی از قبیل: علم عروض و قافیه (دکتر حسین
بهزادی اندوهجردی)، آشنایی با عروض و قافیه (دکتر
سیروس شمیمسا)، عروض فارسی (دکتر عباس ماهیار)
و ... ضمناً بنده هم مقابلاً به شما و دوستان خانم
نسوین رستمی سال جدید را تبریک گفته برای شما یاران
و خانواده‌های معزز و محترمان آرزوی سلامتی و
سرسبزی دارم.

آقای مهرداد عسگری طاری - نطنز

صمیمانه از شما و کارت تبریک بسیار زیباییان
سپاسگزارم و سالی پر بار و پر از بهار، سرشار از
حرکت و برکت برایتان آرزو مندیم. ترانه‌هایتان را هم
بفرستید تا مورد بررسی قرار دهم. پیروز باشید.



محمد حسن پور - اشنویه



هیمن محمدی - اشنویه



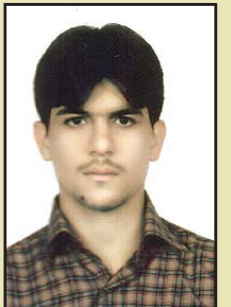
سیدرضا میرزاخانی
قلعه سرساری



صالحی از کاشان
(از طرف مادر)



میثم کیانی - مازندران



محمد معراجی - چوار



از راست: مهدی مظفری، پیمان روستایی، پیمان عبدی، همایون سیدمحمدی - ایلام



رحیم آلبوشوکه - رامشیر



عباس خانمحمدی - چوار



قاسم علی پور - بابل



امین سقالی و رسول کلته - بندر ترکمن



حسن رستمی و حجت پارسا - عکس از: سعید رستمی

با موهای خود در هر روز با سپید



Golpasand
(Blendax)



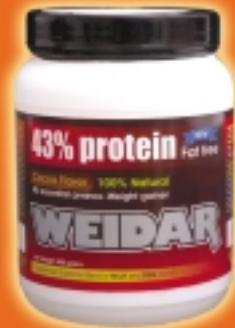
Golpasand

مکمل غذایی

ویدر

مکمل غذایی ویدر دارای پروتئین نسبتاً بالایی است و ورزشکاران و افرادی که درگیر فعالیت‌های شدید بدنی هستند و وقت محدودی برای آماده کردن غذا دارند می‌توانند به جای استفاده از غذاهایی با ارزش غذایی کم از این مکمل غذایی جهت تامین نیازهای پروتئینی و انرژی بدن خود استفاده نمایند.

مکمل غذایی ویدر محصول ۱۰۰ درصد طبیعی و فاقد هر نوع انرژی‌زا می‌باشد. رطوبت پایین (حداکثر ۵ درصد)، نداشتن چربی (کمتر از یک درصد)، استفاده از مواد اولیه مرغوب و بسته‌بندی مناسب امکان نفوذ و رشد هر میکروارگانیسم یا عامل فساد دیگری را سلب نموده و در تهیه مکمل ورزشی ویدر نیاز به استفاده از هیچ ماده نگهدارنده یا افزودنی دیگری نبوده است.



بدون چربی

۱۰۰٪ طبیعی

WEIDAR

ترکیبات:

پودر سفیده تخم مرغ، پودر شیر بدون چربی، شکر، کاکائو
وزن خالص هر بسته: ۵۰۰ گرم
یک پیمانه پر معادل ۱۰ گرم

محصول شرکت گل پودر گلستان
پروانه بهره‌برداری وزارت بهداشت: ۳۸۱۶
پروانه ساخت وزارت بهداشت: ۴۵/۱۰۲۲۰
آدرس: گرگان - شهرک صنعتی آق‌قلا
تلفن: ۵-۰۱۷۳۵۷۵۳۲۵۴-۵ فکس: ۵۷۵۳۲۶۵
تلفن مرکز پخش: ۰۱۷۳۵۷۵۳۲۵۴-۵-۸۸۴۴۸۱۴۹-۸۸۴۲۰۴۷۲-۸۸۴۲۰۴۷۲-۸۸۴۴۸۱۴۹-۸۸۴۴۸۱۴۹-۸۸۴۴۸۱۴۹
۰۲۱-۸۸۴۴۶۰۴۸۵-۸۸۴۴۶۰۷۸۶
www.golpoodr.com info@golpoodr.com



اطلاعات تغذیه‌ای برای ۱۰۰ گرم

پروتئین: ۴۳ گرم
کربوهیدرات: ۴۳ گرم
چربی: کمتر از یک گرم
انرژی: ۳۴۴ کالری